

تکامل

بسم الله الرحمن الرحيم

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2138

محمد در رتبه العالمين متصله و اسلام على سيد الاولين والاخرين محمد وعلى  
والهما اطيبين العالمين اما بعد فرض روحاني و عقل آسماني و فكر ثاقب  
و راي صائب آگاهانه و كشف مضمرات و حل مشكلات مقصود قاصد نه  
و مشجع رايدان يعني اصحاب فطنت و ذكاء و در باب كليات و دما كه فكر كره  
كشايان ميزن كم و كيف است و در اصول بنمايشان معيار نقد و ذيفت  
و كرم نيست بلكه پيدا و معلوم است كه بعد از ملكه حكمت يعني علم اسماء و شجاعت  
حقايق شهادت كه بحقيقت روح روح انساني و سرمايفتوح جا و دانه است  
فصاحت زبان و بلاغت بنا را بر تقرير و تحرير ابر هر حرفي و سناعتى ميراث



کتابخانه  
مکتب  
مطالعه  
تاریخ  
و جغرافیه  
و ادبیات  
و فلسفه  
و حقوق  
و علوم  
و فنون  
و صناعات  
و حرفه

دبیج

کتابخانه  
مکتب  
مطالعه  
تاریخ  
و جغرافیه  
و ادبیات  
و فلسفه  
و حقوق  
و علوم  
و فنون  
و صناعات  
و حرفه

و هیچ مجبور جلوه جمال این چرخنا و هیچ مشر و برائشاه و ذاق این صیبا نشود  
 چه انسان مدتی الطبع در دفع حاجت با فردا نوعی محتاج است و مقصود خاطر  
 و کمون منایر چند و تقریر زبان و محنت تحریر زبان از قومی بقومی و از یومی  
 بهومی متصل شود و بلاغت تقریر چون صرامت شمیر است و تقریر حصول  
 در هنگام مقال شمشیر مفعول را در هنگام مقال نهی مشهور و اثری مذکور نخوا  
 بود و درین عهد که سخن صطلاح دارای دانا و شهریار توانا صاحب مکتب قدیم  
 و وارث تاج و تخت قدیم ماکت موط و صیف و دفع ظلم و خیف حاکم  
 جمله بلاد و نسیس کل فیه عباد و یغنی رعیان و مستعانت مظلومان شاهنشاهی  
 ممالک محروسه ایران سلطان بن سلطان بن سلطان و اخاقان بن  
 اخاقان بن بن الخاقان سلطان ناصرالدین شاه قاجار لا زال الباقین  
 ناصر و یکتا کاسرا و یلعدل لثطا و لظلم کاشطا و للبلاد دمارا و للعباد  
 سائیا و علی سیر الملک قاصدا و علی معارج القدر ماعدا ما تقر و الاطیار  
 حین تبسم لبس براح و تمایل لاثجار عند تنسم الراح که دشمن خیر غایت  
 منحوظ و دانا بدست قربت معطوف و ربع فضایل مربع و منصب و فقر و دلیل  
 متصل و مجرب است نواب اشرف و لاد و اخرا با سیر و تعرض الوافر

و التوفیر یسبح و الترای تنصیح و التنب الذکور و التحب الوفور و التو اکب المصو  
 و التقاتب الممودة و التزلز الرفع الشامخ و التحل لنسبع التابو فخر قرب  
 یافته بارگاه منظور رعایت پادشاه شاه زاده آ زاده نایب الایالات  
 مستعد آلوده القاهره فسرمد میرزا که با قربت درگاه و قرابت شاهنشاه  
 و تحلل فادحات حکومت و با محظرات یاستان تصحیح کلام فارسی زبانان بلخی و  
 برودی و عربی دانایان بدویتی و قزویتی و فصاحتی خراسان و عدنان و بلقان  
 قراره و قطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تاپیدن و سحاب از  
 سخاوت و بهار از طراوت و روی عشوق از صفا و دل عاشقان از وفا بازخوان  
 داشت از این جلوه بچند محض بتب فواید فصاحت و شرف و اوج بلاغت و سوختن  
 این عود و ساختن این سرود و درویش این مقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر  
 بر کجاست و رسایل و مفاد و ضات و فراین و نامحبات و حکایات بهجت اغیر  
 و نواد طیب آئین از مکتوبات سستید بزرگوار عالیقدر حاصل کردش کردون  
 بیجا و وار و قرون طرازنده معانی مسلم آقاصی و ادافی دامیه عصر با فدا و سر  
 جناب خوان تاب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مستغرق فی سجاار التبحر  
 و متشر و حاجتیم التبحریم که منتشر و متفرق بود اوقات کرامی تخرج و در بنجوبه

درج کرد و اسحق تا مترستان و گمان ادب کشاده و متاع ضرر بروی نماده  
 و نام بلاغت را بخط آراسته و خانه فصاحت را بقطره پر استه اند و دست خرد را  
 چنین و زیری و ملک و بر آهین میثیری و باغ فضل را شری بدین شیرینی و گمان  
 علم را کوهری بدین نگینی نشان نداده و فاضلان بخرد و دانایان نیک  
 و بد که صرافان گشته بلعت و تقاضا در هر صاعده چون بنظر تحقیق خالی از خفا  
 باطل و خصل شاغل و تم مغفل در بدیع این صحایف و در وایع این لطایف از  
 تاین خائف و استمالتمت و تبحر و تبحر با نوب و قریب با بعد و تلبیه مخزون  
 و تلبیه غافل و ذکره حافل و ذکرند دهند که درین حقچه چه کوهرها و درین  
 شعله چه طبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازه است و معلوم شود  
 که چه یک از مترستان سلف و خلف چه پضا و صغیر را بدین خوشی نیارسته  
 و نه سودا سی خط را بدین دلکشی نه پیرسته اند و چه یکس از ارباب صنعت بکمال  
 و جماعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب قریق  
 به پای زلف و المادق و بیانی عذب السامع بخت سچلو علی الاقواء لفظه و یذ علی  
 الاذمان یفطه بدین لطافت ایا ذکرده و حقیقت کلام این استاد  
 رضوان دعا و در وایع و سلاست و سادگی و لطافت آسایش باران



دو جو صباح یاران که این بی آلاشی در حلق تشنگان کو را تر است و آن  
 بی آلاشی و چشم عاشقان ز پیا ترا که چشاه زاده لا زال مؤیداً لرفع علم  
 العلوم و تصفیح المنسور و انظوم و نظم این فراید خرید جمیع این واد بشوار  
 از عهده طلب نقضی کرد ولی چون سلاطین خاطر زاده طبع آن سید عالیه تمام  
 در اطراف ایران بل کناف جهان پراکنده و متفرق بود و چنانکه علاقه  
 دور رشته کوهی که منصرف و منقسم شود و سر دانه در رخنه یا شکاف فضال  
 و مجهول اسحال با جمیعش متعسر باشد وین جمله این متعسر ذات نیز متعسر  
 مینمود بدینچه درین مجموعه مضبوط و ثبت است اقتضای کرد و همین قدر بر فضل  
 انتخاب بر مانی است و فیه و اقشای کتاب و قد امتی اصحاب کافی که سنی  
 از کلهای بستان و ترانه از ترانه های هزارستان باز نمایند که این  
 بلغ راجه پنجم و این مرغ چه آنکه است امید که در سایه عنایت شاهنشاه  
 اسلامیان پناه که روزگارش بجام و عهدش تا ابد بردوام باد این  
 شاهزاده آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و ز طوارق لیل  
 و بانق آیمش کرامتی مرسا و ما ترا و فانیلیل و التهار و ثاقب القرون و  
 و خصا این دعوت را بجا تهلیل آمین آمین کن و جبریل و اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

کاغذیت که قایم مقام همیز صادق و قایم کار در عین  
ما موریت بجانب بغداد نوشته است بجز شکست چون  
اولی و فتح دولت ایران

مخدوم مطاع شفق مهربان من آمنت بن تو ربک تعظم و افصح بک البهم و  
جعلک آیه من آیات ملک و علامته من علامات سلطانة قیمه کریمه رسید و  
اسلخ مکررات و ایضاح مبهمات بجلالت نمودن در ماسی بسته و تن پیمانها  
نکسته همیشه موقوف باشارت انا مل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات افجه  
تا فرات کمتر آب و خاکی است که چمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت

امان یافته باشد خوشا نواسی بنده ذبهای فضل و هنر که موکب سعود و قایم کار  
 چون نسیم باغ بهار بر آتچا خواهر گذشت و راحت آن براحت اسمن و امان شمعون  
 خدا بدگشت غافل بنده مخلص با فعل که خبر عزیمت سامی باین نواهی رسید ز کار آن  
 طرفه جمیع است بپس چو به دغدغه و پریشان نذر و بار اول نیت که بنده و  
 خراب این قدم شریف خود آباد کردید هم نام و نیز از بد پیرات و پذیر با صلاح  
 آورده باشید ای انوریت بنده چون انوری هزار وقت است که بار دیگر  
 آتی بروی کار آتخذ و پارید و باران رحمت بر خلق آسانان بارید کاند  
 اسید قطره باران نشسته اند کار بران و دروم از دو سیم است آتچا تعلق  
 از غیبه در زنده ارم بود و بجز الله نفعی دارد و آنچه مربوط آن بهمت است بفضل الله  
 در جنب توجه شما عظمی دارد ذکر سی در قرار نامه صلح دلتین در با بایل بابان  
 و سخاقت کردستان شده بود بطریقی که البته مقرر مع شریف عالی  
 شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفا دو کار تجدید کالاه خضر نیابت سلطنت افشا دو  
 بعون آتی و نجاتشاهی عرک کر جانب شرق نقل و سلطنت و تعهد کفایت  
 کرده و تاکید و ابرام و تحویل و ارسال قاسم خان سرنک که بغارت منصوب  
 نموده و نیک اسرور که مفتوح سیح الانی است بر فاق توفیقات سبحان و امین

امیدست که بوضع خوب و جنگ و آشوب مقاصدین دولت در آند و دستاورد  
 شود و بار دیگر تیغ جلال بن السلین آخته نکرد چرا که خواهشهای ایند و دولت همه  
 جزیه سله است و شریعتا شریعت سله سیمه دولت و م هم نباید شاه مردان  
 ضربی خورده و حسانی پروانه بیک از نظیر فاسپاهی مستعد برو و قلع متر شود  
 ان شاء الله را خوانند گرفت مردمان اهل سنگین یعنی سید ایشد و بیک شک  
 و با اهل نیشد که دنبال کرد و صحرایه شد و از پی مرغ در هوا بر و نذایات با بان  
 از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم ایند و ملت قومیند و اگر منکر و مشاخر  
 باشد بر مانی قاطع مثل همراهان سرتیب با نظم و ترتیب و سیف و سنان  
 طوع العنان در دست دارید خاقدان جمع باشد و قلب ثابت ساکن  
 و عاقل مجموع مظهر حرف بر نید و هر چه هوای دل و صلاح دولت است  
 ما را بکنید و انصاف بدید همه باید شکر کنیم و قدر این و شهنشای خود  
 ما را بکنیم سکن بعد هزار بار بر این دوستهای نادان منحوس که عیال و اهل  
 حسایه ملک محروم شرف و ناز و رسم حکایت کن نه از روم نبند  
 مخلص با حرف و صحبت ملک دولت چه کار است شغلت نفسی عن آریا  
 و ما فیما یتشفق و نیز مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بجا

تو که در وصف نیای بی بختیم و کردیم پیاپی عجز الوصفون عن صفات  
 این بار که چا پادشاه بدین چه طور مطلب نگاری و دلربائی بود که تا مهر ز سر نامه بر  
 کرشم بی خستیا رشده شوق سرکش شد و غرمن صبر آتش گرفت من میدانم  
 که این جنس سخن را نامحبت یک لیری کنم قرینه شرک نخم لا اله الا الله و الله اعلم  
 سو دقیمی است که مرحوم و معید طاب الله راه بخط مرحوم قایم مقام  
 میرزا محمد علی آشتیانی استوفی در حین مأموریت مصالحه  
 عثمانی سر قوم فرموده اند بعد شکست چوپان و علی سردار عثمانی  
 عالیجا مقرب الخاقان میرزا محمد علی بلند که تعریف و توصیف چند که از سر عکر  
 از شاه آروم در ضمن شروع مرسله نوشته بود خط ما رسید و اگر سر عکر که از دولت  
 عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیت که وکیل که ما  
 از این دست فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آنجا که او را بان فرستاده  
 عالم آباد بنما ظره و ستاد و دفنون محاوره دیده و دانسته است خط را نیز بلند  
 که اگر ما پادشاه عالیجا را در همین علوم و فنون دون پایا و میدیدیم بهتر و برتر فرستاده  
 با وکالت مطلقه در مقابل و سفیر ستادیم دیگر آنجا که نوشته است که سر عکر بهتر  
 ما دوست ناظم است از سر چا و دون نیت است و ما تصدیق عرض آنجا که را

در این باب می نویسم که نظر آنجا بود که بشکلی رضوف با همه اعتبار نامه طالع  
 قرائع را در نظر داشت چون از صد و پنجاه مبالغه در سر داشت و قایم مقام محکم  
 بودی بنهم و بر کار شد بین بعضی از آنکه بزرگترین تحویل را دو سیچ پیچ دیگر گذاشت و در محبت  
 نمود و بزرگتری که از دولتی مامور به چین خدمتی شود و هم وقایع دایره است که بین  
 طو حریف بزند و نیز این نمود و چند آن عایجه هم باید بین سیاقی خود را بر عکس  
 بشناسند لکن در واقع نفس الامر خود را بر چه پذیر بعضی دولت قاهره است و آن  
 و مختار داند و اینکه آنجا عایجه نوشته بود که در حال عینا مردم فارغ ابا الشعل  
 و پکارند و بنانی و نافع تربت میوند و در مکالمات دولتهاستادی بهم میرسان  
 است است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار در کارهای دارند  
 و نظیر رویتها و فرستها در دولت و ملکت ایران قیصر نشد لکن منکر نمیطلب نمیتوان  
 بود که هر که در کار تر است بر کار تر است و هر که چکار تر است بی کاره تر خجاست  
 آتی جز بزه و کیاستی و رفیق اینجا آفریده که از آنانی و آرام و تقلم و تسلیم آنها برابر  
 بهتر و با نفع تر است من راقب اناس لم یظفر شجاعتا و فاعال الطیبات انما تک  
 اللج و کبر ایچکه نوشته بود که این کار را خطیر است و مزید وقت و استقامت و در  
 ضرورت معلوم است که هرگاه ما بر عتسنا نشان این کارند استیم لازم بنمود

که مثل آنغالیجا کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بوی تظلم حاج کلید و  
 ایچی شوقف اسلا رسول همین خواستی که بالفعل عمر سر در باب حدود قدیمه میکند  
 امضا بریم و مصالحه نامه مضبوط با همین قیسود و محمود و شروط که در عهد نامه دوی  
 مسطور و نذوار است بدسیم و بپریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی بوی  
 ملکستانی از ما دارند و اینکه ما هم این بوی در ملک آنها کنیم سهل است که از آن  
 خائنین و خاک بریان تا که علوان و ناپشت دیو شهر سلکس هر چه درست  
 داریم همه را بدسیم متا را میدارند و فوراً عظیم میدارند و حاجت نصحت مسیح  
 منبر و موقوف به استعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آنغالیجا را از جرک کاجا کران  
 برای این کار انتخاب و خستیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر باطن  
 کار ما آگاه و خبردار است و بعد بپناه و مقدر است و وضع ولایت و کنجش  
 بیاعتنا به تحقیق میداند و از کارهای شش سلطان و قشون عراقی و ولایتی  
 و انامی که در امثال این اوقات از دربار فلک میارم و کوسینور است که از غنی  
 و برون بصرف پناه باید برسد حساب اواقع استخضار کلی دارد و از دوی غری که در  
 دو سال سابقه کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آنغالیجا است  
 و در ایندت که دارد رزقه اگر میده و بفرط دار است و کیا است خمیده خواهد بود

که او ضلع امرال عثمان درین سال و درین حال بر چه منوال است و علاوه بر  
 روم با ولایه آنروز و بوم در چه قلب قدم میباشند و سپاه و استعداد و کواک و اند  
 و سواره اگر اد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود می تواند شد و در انبار و ذخیره و علق  
 و میره و سعت دارند یا چندی میسکند زنند و اضطراب انطباقی در رعیت چیست  
 و افسر اس و افسانای رعیت با و هنریت خود دارند و یا نه و پاشایان اطراف آفایان  
 اگر اد و حشت و دشتی از ملاقات عسکر کبر برسانده اند یا ملین و خاطر جمع باشد  
 با بجز باید آنجا بجا و وضع اینجا و آنجا را بنظر وقت ملاحظه کند و مصلحت دولت  
 قاهره را از آنجا نه استخراج و شش باط نماید و از فکر عواقب مو غفلت نکند و حالا  
 که آنجا بجا کارسی دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیست ایرانی را با فراغت تمام  
 جمع کرده هم واحد دارد و در یک فن تتبع و تمرین میکند بعد از تقدیم این ملاحظاتی  
 که باین شرح تفصیل بر قوم معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و  
 تفصیل امور و صلاح دانند ما ذون است که بکند و لازم است که هر چه کیند بفرد  
 جرئت و بلندی همت بجز و اطهار تر و دید و شکایت را در انشای محام خطیره قبح  
 و در یکت دانند و بجای تر و شش شکایت توکل و توکل برسانند تا اند و غنچی در رسد و  
 کارهای بستر کشایش باید من اقبال انسانات اما و فایز با لذه البحور امر



امانی و دولت بزرگ و سپاه و عسکرت و مملکت عظیم چشم و گوش و دل و  
 بوی خوش خود را بجاری که بالفعل در عهد آن حایجه و رؤف پاشا است داد  
 شب و روز داشتند و دولت‌های خارجه از هر طرف در هرگز رعیت و ابصار داشتند  
 و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته کرد و برای ملک  
 خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موافقتین خیر و شر و حشمتین نفع و ضرر  
 میباشد و نا کسی بر خدای نزدیک نشود و شل و سار یک نشود محال است که در مضار  
 حریف یا بخورد و کار خود را از پیشین برد و هزار نکته با کثیر از مواجبات در سحر جان  
 سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن با هم نیسازد باید با محال جرات اقدام کرد و با  
 علویت تمام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لاف می‌ستند بود و کار را بهر  
 که قرار گیرد گذارند و دیگر در باب شهر زور و زمام که مابین تقصیر و ایل در لغو و حلیه  
 داده ایم باین جهت است که هر چند تا بعتا در و شاه طهاسب نقص دولت قاهر  
 نیست و راه بحث بر نمی‌شود لکن این مطلب در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام  
 و فارس و خراسان و از با چنان محدودی از خواص فضلا و بعضی از قصه خوانان و تاریخ  
 دانسان می‌اندازد سیر خلق این چیز را نمی‌دانند و نمی‌فهمند و قدر دانسته و خواه مذکور شد و  
 و در قلوب اذمان ثابت نقش پذیر میشود که این ولایت ایل آتاشان شاه

فلک بارگاه مرحوم شاه زاده گذشته بود نگاهداشت سهل است که اگر مانده بود و بعد  
هم میگرفت تا با سپردنشش را بخشد که از دست او میسر است که ز ما با هم برود  
آن رفت بر آن عیالجا معلوم است که همیشه همه جاصلاح کل را منظور می کنیم نه  
صلاح خود را لکن را با سبب نام از هیچ چیز نباید تبرئند مگر از زبان علمای  
و اما اگر ازین یک فقره هتیا دانستیم ناک ما نخواهد بود و جراحات استیسان ما هستیم  
و لایق نام ما جرح القسان ز ما بر که بجزوه قبله عالم و عالمان غصت نژاده در باب  
ایل بابان و ولایات شهر زور و کوی و حریر اگر خدا نخواست دست آن عیالجا از زمین  
هر چاره و کریر کوتا شود تا این قدم اذن و اجازت میدسیم که الفاظ بسند و  
فقرات و احتمالین فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میر زانی و قوه نهشته  
بجای آنکه راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تخطی که حالا داریم سلب نشود و زود  
عده ما بهجت بر ما وارد و نیاید و این آخر الود و آخر اعلاج است معلوم است که هرگاه  
طو را می نشانی انتعالی ز پیش برود البته بهتر و خوشتر و باشکوه تر خواهد بود و همچنین  
جااست که از دست بی پروا خاندن سپرز یاد دوازده هزار نیزه و شمشیر و توپ و قنداق و  
داشت تحریفی شهر ثوال الکرم علیه

کاغذیت که مرحوم قائم مقام بمیرزا صادق مروی و قایم نگار

از تبریز در زمان حیات تو بایست ایلطه اعلیه نوشت  
 ربتا شرح لی صدری دیرلی سری و اهل محقه مریانی بیفتو قوی رقیه رسید  
 عریفه ارساندم جوابی مبارکت دادند تاج تارک خوابید فرمود حیرتی دارم که قول  
 معروفش را بنطق مجهول خود چگونگی جواب دهم اما نه این بدعت من آردم بعال  
 ان من یثی الا یسجد و لکن لا یفقهون تفهیم کتاب شما غایب کلمات نوانی  
 بود جزئیات هوایی را که مخلوب ساخت این بسوز از نتیجی سحرست بفضل الله  
 روشن و باغبانی گلشن و پیش ازیم مقصد تنم ببا و اقدیم هوای کلمات خاص  
 عقل است جزئیات کالفس ان النفس لا تارده بانو مطرب عشق مجسم از دل  
 دارد قانع از اس حجب نفس بال تحرکین و کبر بها کن هر موافق رده هر غرور جامع  
 مخیرات مانع التورود مشهور شد از رایت و آیت مهدی منور از رایت اوست و جانا  
 فقلوبنا لک و انقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات هست و حکم فی القصاص سیوه  
 یا اولی الالباب تلا فی بقیاست نیما ندخون پروانه شمع را تسبیح امان نمید  
 والولی ولی با خدا تار و اند غریز و دوا شقام محتب غم شکت من سرا و کوتا  
 انشا الله شکیم زود هست که از محمد بدینده خواهد رسید و نعم ما قال اننا بینه و الله  
 فیهم غیر ان سیوفهم بمن فلول من قراع الكتائب تنجیز من از زمان یوم حلیته

الیوم قد مررت کل التجارب حقا و بجزه الله تعالی که کلمات ثانی ما بشیر  
 منحصر فرست چو اگر از اهل این زمان هیچکس را تا امروز کنت این نطق و بیان  
 مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلمات و بنان است بی بدیع افکار  
 سرگذر یکجا بجانی است که دست هیچ آفریده بدستجا نرسد طور ما و زوالا طوا  
 نبوت میتوانم گفتش ساعری ابوالقاسم نیز در باب عبداللہ بن محسن  
 چنین بود همچنانکه انوری در جو غمراد و مولوی در مدح حسام الدین در  
 جردی و صحبت کاتب میفرماید که خاطر ما را باین طرز سخن را فی شامی پخت  
 حاصل شد ز دنا شرعاً و فضیلاً نزدک عزاء و فضیلاً محبتی الدہری فی قلبه  
 و کل احوال هر حاجت عوض حیت و فرشت کیت با شویہ کجاست و کویہ  
 کدام و ما بخت الد یا شغفن قلبی و کویہ مردان نغم گفتار را همچنان امان لذت  
 دهد که نوشخوار شتران بار بردار امان ز و کویہ از هر چه بگذری سخن دست  
 خوشتر است خصوصاً در قبح دشمنان و مدح دوستان کا خدشا کا غنود و جبر  
 نافذ بود لها فی عظام شارب پی پت فقت فی سفا صلت اکتمشی البر فی تقم  
 جلوه خورشید داری جشد از وقوع و نمود انداخت زخم کم شد و پنج کبخی گرفت  
 دیگر مدیره و شمشیر اسل بدید و التماس از تاجرد فاجر نماید خواست سبک از تیرا

این سخن  
 در مدح  
 حسام الدین  
 در جردی  
 و صحبت  
 کاتب  
 میفرماید  
 که خاطر  
 ما را باین  
 طرز سخن  
 را فی شامی  
 پخت حاصل  
 شد

که با انبازی شما آنچه خود داشت ز پیکانه تنها میکرد  
 از لال کارخانه و قانع کا حقیق نور و خه طو صغیفه قدس صد یقه غلذ فیها مانشی بالا  
 نفس غلذ الامین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و احوال و اشارات کار نیست  
 معنی مضامین و معانی نستیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا کر معنی دار بیار از آن  
 معانی بوی سخا و شادی افزای چو جان و چو جانی هم گاه هر شکر که گفتی در د  
 آن شامل هر گوشه کشانند در قائل امید داریم که تا رسیدن این ذریعه  
 مای بی نیاز و تحصیل کرده باشد محتاج با عاده اذکار و تکرار اخبار نشود یک کل جلیقه  
 تقویم پاری نیاید بکار اگر می کرد دل نبرد قلم غم نبخورد کار سبلی قد غزل است  
 نعمتی گفت چو سعدی لایب بندی می گفت دارد دشت است کار بقدم نباید داشت  
 از غوغای ایگار کعب و مصر کار است احادیث مرویه هر چند حکلی بالا شاق طاهر  
 طیبند تا بعد از نقل و حکایت و جمع در دایت حکم شرع و ثقیب خواهند داشت  
 خلافا لافان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثقیب نباشند کانتن ایا قوت و المرمان  
 لم یطیبهن من قبل ولا جان افندی بها از جان ثم بهی فاصیر فی کل لسان  
 فدانا از ما دور بود که در باب و لایق بر بنده بحث کنید کلم اناس علی قدر  
 عقولهم و سبیل بر مان سبب قیل و قال است چه ربط بوجود و حال دارد اختلاف

در این کتاب  
 از کتب  
 قدس  
 است

اقوال با اختلاف احوال منوط است حالهای بزرگ و در روش کاه بگاه مایعنی  
 ملک مغرب کجا و طغیانی یا جمل پاشی است لایان چوین بود اما حرب سنا و  
 ترک خاص جرم چوین است سرامی بی تکین را خبر پاشی بی تکین بنشاید سپرو صفا  
 به مثل از دست نباید داد بد بامی راه اندر سخای آگاه بی نیازند کرمان محتاج  
 دینند و همران کیاب و قلیل فی الحق تو منی و لیلاً ما و هیکل صبح الدلائل تانند  
 کنت الکا فی شقوقی لو لم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب مانده بجا پار دیگر  
 کاغذیت که قایم مقام بوقایع نکا را تبریز نوشته است  
 در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جامه انتخاب فغانی روح و ریحان و رقه قاعوی نکات البرقه و هبلانقه و هفصاقه  
 رفیع جات شریفه بعد از هزار اشعار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عرض  
 سرکار رکن الدوله در باب ترک قیمة نگاری و الترام فراموشکاری شامی ادبها  
 کرده بودم معذور دارید که پرشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب  
 بی احتیاط از روی تشنگی جبارت نمودم که یکجائی هاکی و ریزواری است شکایتی در  
 وفارس و ضمن مسطورات سرکار مخطوط شد فرمودند بیا که نوبت تبریز وقت بعد است  
 آدم وزیر استیجاب است و قایع را خواهد کاشت باینجا نواب نایب السلطنه

روحی نده سخت محکم استوار پیاپی کار ایستاده بودند باز هم کاجعل لاسحر که اسف  
 شد تا شام قدری است گرفت که حقیقت از ملک خوبت حضرت اینجا بود  
 و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خا از فارس یا عراق بر این داشته اند که اینجا  
 بر خلاف عقیده لغات قدیم باشد خادم صلوات الله علیه که با و کرد و من یکم  
 اگر اعیان با الله بر دهم پنجم یا بر دو کوشن شوم چرا که او کل شست محمد در آب  
 حیوان است بد ندارد هر چه بکند خوبت تا من ببر خود تا زن بدم شایسته  
 صد هزار چند نم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و شهدی حسن حیا اینجا  
 در دل برده باشد فراق یا که پیش تو پر گاهی نیست بیا و بر دل نده و جلایزین  
 که کوه الوند است البرز است و ما و نده است جلایزی باقی نمانده مثل طفل نیم مال  
 به صاحب تسلع خریدار زبان برید بکنجی نشسته صم بکم جلایزلی شد مقال تهاسته  
 ابرامد ثنوی احسام الدین می گفت ملا بلبل از فیض کل آموخت سخن و زین بودیم  
 قول و غزل بود منقارش اسی شب هجران تو پذیری برون از روز کاری یاد  
 شها خوش آن روز ما باری از صحبت حضور که مجوریم قصیده بدین وزن  
 در دیر از دیر سال فرماید که بالمره محروم باشم فرمودند این بار و قایع نکار  
 و درویشی ما را مشغول داشته یاده خستی طبع خود نداد

## کاغذیت که قایم مقام بقا صلفان گریزی از خراسان نوشته است

بابی دامن قاضی فلفله شمن تباع له القلوب و تشری قطف الرجال القول  
وقت بنات و قطف است القول بنا قورا بقیست که از تحریرات شاه محفوظ  
نشده ام در این مرارت و غمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما می رسد  
همان الفاظ و معانی پذیرش بود که مرده راجان مید چو نوشته اودمان ما  
چه افاده که باب این فیض سد دست و فیض این غمت مقلوع گردانده است  
قصوری در محبت من گفته اند یا قوری در سواد خود دیده و اید و انفع  
علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید اتم تصنیف و اقله و اذن الحیوة  
النفقة تا اشترای چرخ بریز آری و پاشی بوق کو هر از بحر برون آری و بزی  
بخارلم عینی شکم فاضلا لکل شیئی شاء و شاء بدیع فی کتب و فی غیرها  
بدایع ان شاء و شاء است از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا  
محمد علی و نورعلی میرزا حسین و قوه اقلی میرزا محمد صغیر سلم الله تعالی  
غافل و بچرخشید چون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده ام  
شما که نزد یکدیگر مراقب خواهید بود یا یستغنی است معکم فافوز فوزا عینا و چنانکه



فرزند عزیزم و نقه الله در هیچ حال از شرح و بطریق او ضلع شافعیت  
پیشتره و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز کذا ارشاد و ضلع او را بعد از و  
بدان مفصلا مطابقا للواقع مرقوم فرماید

کاغذ نیت که قایم مقام بجای لجه میسر از محمد علی اشتیانی  
مستوفی سرکار نایب السلطنه تعلیم فرموشته است و هی  
حسن الکتب عربیاً و فارسیاً

کتبت ولم یکن کتابی حاکماً عن عذابی ولا قلمی عن آلمی ولا مدادی عن وداوی  
ولا بنا فی عن جنابی و لیس تحضرنی عبارة انقص بها عما یغنیه قلبی و یجود صدری  
فیکف جملی فی شرح حالتی و فصاح مقالی آتوزع فی الطرس الرفیق ما فی القلب  
احرقی اتم تدرج ناظم من انصب فی شبر من انصب ام یجکی سواد المذاق عن یوم  
الفواد ام یجکت بالاصابع ما یجتم فی الاضالع کلا و قد کلت الالن و هیئت انحرط  
و بلغت القلوب انما جرح عن شرح ما رأیت من بعدک و عویث فی بعدک طایم  
الله انی لم اذقیه حرارة الحزن و غزارة الحزن حتی مال پسنی و پینک الپن  
و شهدت ما شهدت فی القلب العین فما انا الا ان متقلب بین طوفان و دیران  
جامع بین الماء و النار واقع علی شفا جرف ارمیان آب و آتش مانده حیران

خفالت کرده در دیده مقصور ز شب یکس نیمه چون فرزند عمران و کرنه شب  
 فرزند آرزو تاریده کنی الشرق و اخری یسکنی السمق و ما اوجب فی هذا حال الا  
 من بقاء عمری و دوام صبری لاتی مع ما تعرف من رقة القیامة اخوق علی  
 ضم التصور فی القیامة لا تفرقنی النار فی ناجیه و لا الهجر فی توجع کانی حایس خلد  
 الله فی تفرقها نضج جلده بدل جلده آفراد سمند تفتق النار تعیش فی التشرار او  
 عشت فوئما الملع الا باج و عیشا فی تراکم الامواج و قدر زنت جمیع القدس من ضعف  
 اشد و ان کنت ذا جبر سعید لعشت فی عیش رغید او مت موت قریب یا کنت  
 کحالتی هذه کل یوم فی کرب شدید کل آن فی موت جدیاتی الموت غیران  
 لمنطقی حرفا و صوتا و لیس موتا ان اراک مفارقی و لیس موتا و بعدی لاتی ری  
 من هجرک ما یرید الی الناس من طیران الروح و طوفان نوح و لو کان لی صبر  
 کصبر یوب و طاقه کطاقه یعقوب علم کلم ابراهیم و احتمال کاحتمال شعیب فاما  
 اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد و صا کت و اشتیاق عزه و جمالک و ان لم اجمع  
 خصایل النسب و فقد صفت شمایل القوة و ملک بالرحم و المروءة و هم علی بروج ملک  
 قد لغت بعد الفراق فدا آخر الرمت مخدوم من هشب که نمیدانم کدام شب منته  
 است و چند ساعت از دست رفته مجلس نهی آرست بل محفل قدسی پیر است

داریم جمعی از آنها داریم واجباً شریف شریف دارند که هر چه در دنیا و عقبی  
 ماسول آنها و جانات است در فیض خدمت نیل صحبت ایشان است و در سبنا  
 ببط صحبت و پیشین عشرت بیچ و بخت ناقص و ناقص می نیت کمر فرقت ملازمان ساء  
 که کو یا مجمع باقی مقدم شام پیری بی فروغ مرست و جمعی حضور شمع و شنی  
 پیوسته و کلین و عقدی به رابطه نظم و سلی و واسطه عقد و کعبه بی منی و شتر و جستی به  
 تنیم و کوش و کفی با تبه شهید که آنچه عرض کرده ام نه اعراق منبشانه است و  
 تکلیف شاعرانه از قنصل خصوصیت های اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار  
 دوری حضور شما و ضعیف هر بار ندارد و تا شیری در دل و جان ناتوان کرده  
 که فوقی بر آن مکن و مقدور نیست مدتها بود که روز شب و گاه و بگاه با هم  
 بودیم و به اشتراک یکدیگر غوغای دشتیم و اکنون که چشم بدر و زکار نکذاشت  
 یکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است و بسیار ناگوار است  
 است اقدار علی کائنات جی و لا املک عنان قلبی یزید فی محب و جلاله و جد  
 و یحیی فی القلب فی الغور و التجد و ان کنشی اکن القلب من الترام حضرتت  
 و له و ام فی الاتصال بحد متک لکنست فی پیش و التردد و لا اثنی الموت  
 و انشور و عشت حیات و رتیا فی طلال رائخک من ذلال صحبتک و جوهر عاجل

و بذاکسان شمع بی من صنیع بر انگش باشی <sup>ببینم</sup> الا فتر تلذذ الاعمین  
 و آن لاسحر منی بعد ترا کم التواغل عن نبل صحایف الرسل کی ترقع ناظری  
 و ناظری بعد ما قایتها و آذیتها بطول الترد و فرط الکد فی جنات ذوات بهجت  
 حقیقه الریاض عذقه ایاض منطرة اشمال منقطرة الخائل منقذة لعمام موزدة  
 النائم و اوجوتد ربی و ربک ان یجمع پس و بینک فی قریب الاوقات  
 علی من الاثقات فی یدیم السرد بلعناک و صحتک و سلام خیر ختام  
 کا غنیت که قایم مقام بعالیجاه میرزا بزرگ نوری وزیر  
 نواب امام دیردی میرزا کشیکچی باشی و رسال مصالحه و  
 نوشته است

عرضه داشت الان زده قدیم آه از فشار آه از این قوم آه از آن دم  
 اینها هم میل است از رقم ترجمان و فرمان لان و محصل قاجار و دادن ناچار  
 اما ناز چاقو اما ناز مقراض و دوسر خواهند چار و دوسر می فرمودند و اما  
 فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد بغیامی اول که در مقدمه  
 امیر خانی بن بنگاه اولاد رسول رسید و آخر تابع له علی ذلک غارت دیم  
 که در مقدمه سپهبداری بنجا نواده اخفا و قبول ثناء اللهم العن العصاة الی

دغلت نریر و نسبت لبت البریز من ایچا قوما ی استند و المراضه سانی شان سیم  
 که در مقدمه روس تیرسم بگویم منسوس بجا بخان و کاخستان و پادشاهان  
 اقل مادات آمدنیا همه کم بود که تاخت و تاراج چهارم بفرمان شما و محمد  
 قهر آقا شود تو ایمان داری اسلام دار مسلمانان کو مروت کجا زمین هر دو  
 نام مایه پوینغ و کیمیا هر کس میرسد پیر که سارقمانی که شاه زاده برای شما  
 السلطه فرستاد و دیدیم بو قهای که وزیر بر آقا یم مقام فرستاد چه شد  
 بی انصاف پترو تن چه جواب بدیم رقم تر جا زار در آرم و چاقوی دوسر ز کجا  
 پارم بنام پیشکش کنم این دیکه چه خوشی است چگونه فرمشی است مکر من بشیریم  
 یا صاحب انگلیس یا چیزی از جانی شنیده اید و بخاطر افتاده اید بی آن و دسر  
 که شائیند پیشیر بود نه چاقو و جدم و داشت نه خود من بخدا که این نفر بجز  
 منضی از خدمت شما هیچ چیز دوسر ندیدم مکر یک بره که یک روز قبل از مصالحه  
 بشیر بخشش ترکانی زاید نظر ایچا آقاسی و وزیر خا رجه هم رسید دوسر داشت  
 و سه کوش و کین مثل آذر بایجان که کیو لایت در زیر لکد و دود و روس  
 از دود کوشه مدعی آنجا بود و هم ما از کوشه دیگر در آمد و مدعی ایرانت فخر زانه بشیر  
 رفته است که قایم مقام بمیر از برک قبل از مصالحه روس نوشته است

مخدوم من مکتوب جا خالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان انقادیر و ان شد  
بود بسته نظر رسیده است و دلش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناچار  
روبره ایردن سواره قاجار یار من از من جدا شد آن دم و ششم باز بازنده و در پنج  
غصه تیار اما آن روز ما همان حکایت مفارقت بود و نام تمام فرستاده بودم  
که از این سفر سخنان و خوی خود مان و ماموریت تبریز دست به بار رفت و آمد بنده  
شما با ایلی بر آسایش و کراته بعد از می اختلاف آرا و سایر غرایب اتفاقا ترا نشناخت  
مالا عین رات و الا اذن سمعت سخن بسیار هست مجال عرض نیست خدا زمان  
ملاقات را بحسن وجه مرقوم کند اگر نشاء الله تعالی قبض این شیخو که منوقوف  
علیه مصالحه است قبل از موعد انکسیر صاحب برسد فراخی و دماغی بفضل خدام سید  
که باز ایشان صحبت دهند و عواس را جمعیت باشد و الا باقی دستار فای یوم  
کان مقدار خمین انفس من معروض استان خواهم داشت این روزهای ده  
ساعتی نه ساعتی اینچنان ظرفیت که مجال آنهم حرف باشد و اسلام  
کاغذیت که قایم مقام بمیرزا بزرگ نور می در مراجعت نواب  
رکن الدوله علی نقی میرزا از تبریز که یکمال بعد از مصالحه رسول الله  
بود نوشته است

جنبه نجات مساعده که پس از چندین گاه پروانه التفات نمودم مشفق مهربان شعر  
 بر کله مای دوستانه و نصایح شفقانه رسید و مزیتها و بقایای عهد مودت گردید  
 ملک مشکین تو هر دم که ز مایا دکند پیر و جرد و صند بنده که آزاد کند کلام فرموده  
 بودید که چرا قیامت شفقانه را بر این صفا و قانیه جواب نگردا مگر خود سنو زنده است  
 اید که فرمایشات سرکار محمد عین صواب است و مسئله جواب اگر شما بنده مخلص  
 رقیه نویسد و رشحات ملک کبر بار از مخلصان امید دارد و بیغ غبر نماید جان بخش  
 و کلمه است برخلاف من که هر چه خست نه هم خوشتر است خوب بود یا تراشادی سزاوار است  
 و زشت رویا از استوری چهره نوشتن چندانکه محجوبتر باشد مرغوبرا قد طیب  
 عطر هر چند مکرر کرد و دلکش تر است و بوی سیر هر قدر غوا بتر شود و ناخوشتر اگر سن  
 با مثل خدمت مخادیم کرامی را از روی پیاز کرکته و سیر رنج و دگر سازم راحتی  
 برایشان خواسته ام و زحمتی کاتبی در باب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای  
 در مقابل است چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز و مرغوب مختصر  
 سامی افتاد و مقبول طبع لبند و خاطر شکل نپند نیفتاد و پنجه که خوشتر از آنها  
 در کار خانه فرانسه و انگلیس دست نمی افتد تا چه رسد به خانه تریز و نقلی از سن  
 گذشته و قایع نگاری باین ولایت فرستادید که آفتی بود آن شکار فکن

گزین صحرای کدشت کج چاود کرد و پنجه چای و فندک رسد در این مملکت چنانست  
 که اسلام دود یا رفعت و انصاف در بلاد ایران و صبر و قلوب عشاق و عفت  
 در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کینه نواب نایب السلطنه  
 روحی خدایه ملی زمین سه متاع اگر درین حدود وجودی است از پنجه انبای بمل  
 و انبانای لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی  
 که موکب نواب کن آید و له بر جناح نهفت بود بسیار سی و تماش کردم که شاید  
 برای کسی که هرگان بر وجه دمیده که بنام از همه عالم اسکانش برتر گیریم یک تفعیل فو  
 تحصیل کنیم صورت اسکان نیافت بود و خارجی داشت اما نصیحت افغان  
 سرکار چون همه بروقی مصلحت بود و دلائل محکم داشت بگو مشرقان شنیدیم  
 و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات نموده شمارشیم که البته حقیقت آن تا  
 امروز برای صوابهای لازم سامی مشهور و مکشوف شده خواهد بود و متوجه آن علی است

و مستیانه بر مژگانهای باز رخ نماید پندقی خواهیم راند

ایضا کاغد نیت که میرزا بزرگ نوشته است

محذوم معظم نگرم چیزی نخواستم که در آب دکل توفیت کسی که یک نظر  
 شیوه و تمام بنویسد و قلم را در با سچان بنویسد قطع و مشرق گشته و مستعین



خوشترم دو سال است بمضائقه گذشت یا ماطلا اگر امدادی فرضا در کرد و خوشی  
 میخواستم چه میکردید بر پاره کاغذی و در خط میتوان کشید بنده که بشما کمتر عریضه  
 بنویسم صبی ندارد و چرا که حاجتی بخدا و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چه اینست  
 اینجا بجهل و تا بسوزید که بقدری نفی از آن برد باری این بهر مثل هر بکنید  
 ملک کتاب محصلی است مثل ملک عذاب جزو دان هر کار را بعزم تماشا بخوابد و  
 برسم نیاز بر مثل و زدی تو فقی بریق فقی بر دشت که بطهارت میروم و بچار  
 میرفت اینقدر بدان که اعتماد نایب الهی روحی فدا و در برادری بنوا با ملک  
 و قاب شاه زاده دخی و بستی هیچ کس ندارد همه گویند سخن گفتن محرمی  
 و کرات شما عریضه بنویسد بر وجه حسن خوش خط تر بود ترغیب بطور بد است که

کای جبار نمیکنم

این رقعہ معلوم نیست که قایم مقام کی نوشته است  
 باد آمد بوی عنبر آورد بادم شکوفه بر آورد نامه نامی که نافه شک تر و نوحه  
 خط دلبر بود و در برین تفتی و خوشترین و جی رسید و ساخت خاطر را شک باغ بهشت  
 و موسمر روی بهشت ساخت مجور شتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان کلشن  
 عشرت داشت و دل در آتش محبت کا ز دیدن خط مکتوب شمع کا ز ندیدن

روی مطلوب بشکل یار بساین آتش که در جان من است سر و گریه آنان که گریه  
 بر خیزد از آسیدن این قاصد در ساین این کاغذ بعد از عهد بعد و قطع امید بختی  
 و فرخی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همه گفتگی چندان شاد و شگفتگی داد که نمود  
 باله اگر شسته از این بختی با سارین رسد و فکر مقام کند خدا میداند از آن عهد و نوا  
 که دست بختی آسمان بقطع رشته وصل پر دشته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از  
 عمر خود شمارم و غمی بجام دل برآرم هرگز زنده بودم مگر امروز که گماشته گشته  
 سامی رسید و ترا لکتابت نصف المقاتله ابر شد با ده خاک آلودمان  
 بخون کند صاف اگر باشد نامم چون کند بجائی که دیدن چند طره خواندن  
 چند حرف بدینان مایه حیات و سپهر نثار شود و نمیدانم دیدن یا مهر با  
 و بوسیدن آن دست و زبان چه خواهد کرد و صفت بجا هست گلش باشد جوی  
 تو و دوزخی برکش باشد ما در خود و دوزخیم یار بسیار که در خود نیست است برادر  
 خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و مایه  
 دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و شمع چشم خود شکما شدم که چرا  
 آن بر لب یوار هست و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر وصل و طاق بهرسانم  
 که می خورد حریفان و من نظاره کنم سجد بعد از این اینطور تا ب توانائی نذر می شود

بعد از شش

صبر و کینسانی در قدرت من نیست لایکف الله فناء الاوصیا تا قوت صبر بود  
 کردم اکنون بکنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است بلکه سنگام شکست و خیر  
 ساینه خود را در کوی یا در رختسار بخواهد داد اکنون همه را در میان می سپرم و خود را  
 در کنار پندار که باز نظر هم صبر و قرار بستم لا دولت به چشم من از روی تو مهجور بود  
 روزم همه چون شب و سپهر بود اکنون که من از روی تو دورم باز هر کس  
 که برویت نکرد گوید بدنام

### وله ایضاً

مهربان من و شب که بجان آدم خانه را صحن کلزار و کلبه الطیبه عطار دیدم ضعیفی  
 اوصاف مایه ناز و محرم را زبود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر سبز آورد  
 که بر سبزه بطاق ایوان است و کله شنه باغ و ضوا گفت من اتی لا بدر سج یوسف لولا ان  
 نقه دون فی الفور با کمال شرف و شوق مرا از سر نماند بر کرشمه کوئی که سر کلابه است  
 بدستم نامه خط شمس یا ناله شک حشا کارخانه چین است یا کارخانه صبرین  
 دل پیر آن خط نکاین کوئی خط روی دستان است پریشانی از عالم کرده بود  
 از حال بتلای فراق که حبش اینجا و جان در عراق است چه پریشانی تا نه تصور  
 که بهر سببم بسخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریزی من بت خیرت بلکه

از ملک آذربایجان آذربایجان دارم و از جان و عمر بی آن جان نبرم  
گفت معنوی ب عاشق کی شوی تو ب غربت دیده بس شهر ما پس کدام شهر از آتنا  
خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبرست بی فرقت یاران و شوق  
میان جسم و جان باریچه نیت لیس با لبایام هجرت و یای بی فخر و در  
دوری مستجاب سبوری نیت رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود  
یارب بغضت بخشین باری زمین و رطوبت کوه بر نام همین ستر که چاره این  
بلا از حضرت جل علاه اتم بافضل خدای رسم جدائی از میان برافکند و بخت پدیدار  
در روز دیدار بار دیگر دوزی شود و السلام

کافیه نیت که قایم مقام بقاضی خان کردی نوشته است  
هر کس وجودی که بخوبی کبرفی سلطان خیالت نشاندی بخلاف حشا  
که از زمان مفارقت صوری تا حال کفین یا دشما گذشته یا نقش خیال آرزوی  
وصال از دیده و دل محو شده باشد آید لانی ذکر با نکات مثل لیلی کل  
سمبل منقشه ای که غایت مقصود دل جان مجامع محسنات معانی و پان بود  
کافیه فی الخلیل و البر الخلیل سید و خاطر آرزو مند رتائی و کین داد من نیل من  
که این جنس سخن نام چیست و آب نایب سلطنت روحی فداه با شاعر لائق و لایق

که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه مولات مصر و ف دشته همکار  
 برکنار گذاشته و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توار و مقام فرمود  
 آن شرات ثلثه رسیدند عرض کردم اول منصب کالت است تصدیق کردند  
 که بالارست و الاستحقاق از بنیاد نیست ثانی مقدّمه معیود مفقود فرمودند وکیل  
 روس حکم کرده ایم و برادر روس نوشته امید است که انشاء الله تعالی جویا  
 بروی خواش برسد ثلثه و چندی بود که بایت علی قلیخان بشمار رسانده باشد  
 و هر چند رسیده نفاق ما بین دلا و مرحوم تحقیق خان و ختمالی که در کار ملکوت  
 باعث شده و اینکه اندک شطامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و دال خواهد شد  
 خصوصاً حال که موکب والا عازم دار اخلافت و شرفیابی شما بنجد متأسف  
 و فیضیابی من بهجت شریف که بایست نیست نزدیک باشد یا از این آرزو مرا بچون  
 کا غنیت که مرحوم قائم مقام نفاصل خان کردی در سیکه  
 یحیی خان از جانب حضرت و بیحد مامور بکرفتن میرزا تقی به  
 آشتیانی بود نوشته است

خدا من صبا بخوانا ناقله امروز از رسیدن این کاغذ بجهت رفع کاسته  
 و حسن شمایل قصیده این خیاط جان و دل بوجد و نشاط آورد و خصوصاً این

آغاز از آنست فی الصلوات هذا علیہ ان تكون بحجة منی دوستی و دوستدار  
 مین است و هر که جز این باشد نه عاشق خوانیم نه صا و قش اینم بقول شیخ کل شیخ  
 که آب بچی خان روانه است کا خد پروچ چا صلی چند ان باید نوشت که تلخ جا  
 بکنم شکت کرده حال ند کافی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقد و زود ناچار  
 بنیاب تو توسط قاصد و کن بآن سخنها که میان من و آن غایب زلف بزبان  
 بودی اکنون بر رسول است پیام ای بیکنا سر بر که خبر میری بپست یا لیت اگر بجا  
 نوسن بود رسول در جواب سار سار است پانی که شعر رنخ آنا صاحب بل ایجا  
 شاعر او رحمة الله علیه نوشته بود و در همین بس که عالیجا بچی خان با شما خواهد آمد  
 در خدمات محوله با و انشا الله تعالی استامی وافی بکنید عالیجا را غمی میرزا  
 تقی را بمرام خاطر دلا و طمیسنا که شاخ و بجه جابجه معلوم ازین درید مطن شاست  
 انشاء الله تعالی بجهت اجتماعی عازم شرفیابی شوند کل الما رب از جوه بجهت  
 حاشا و کلا سجد از خجالی و بی آرامی و تشویش و اضطراب صحبت های دلگوب  
 در ویت های جان کا هیچ حاضر ندارم اما امید دارم که عمر باشد تلاطمه را بکشد  
 صحبت شما بخدمت یک دیدت تلاطمه را فرقت حکیم کنیل زیاد ازین شتاق است  
 هر روز هست خود را ند و خدی خود اما حقوق شما بسیار باید پسندید و از خصوصیات شما

کافغیت که بفصل خان در چین حرکت از خراسان که در رکاب  
نواب ولیعهد رضوان محمد عباس میرزا طاب الله ثراه بدرمخلافه  
می آمد نوشته است

مررنا بکنف العیق فاعثبت اجاع من آقا و مسائل یا منازل یا سائل انشیا  
طول العبد والم العبد و دشته الالباب فی فرقة الاحباب علی همین من کلان قصر  
عهد ثلاثین شهر فی ثلاثه احوال فردا که روز پست چهارم است از ارض قدس  
حرکت خواهد شد که روز را بهای عایقی داشت نشود چهاردهم ماه نوشتا الله تعالی و  
روود را بخلاف است و هر چه پشتر بعد از حضور نزد دکت می شوم بولعش شوق  
زیاده قوت پیدا بهرگز این قدر با طول کشیده بود که از طائفه مکاتیب کلر  
بل شده جنات تجری من تحتها الانهار بی نصیب مانم قاصد مای عالیجناب فرزند  
مسعود و راه بودند و پله و پله آمد و رفت می کردند و هرگاه غدی از شما ملاحظه شد  
رفع کمالنا بل می آمد و کردند و هم از جزئیات هم هلاک هر چه از آذر با پنا  
یا قد بودیم در خراسان خستیم فارغ الکین صفرا لوطاب خستین نشسته  
بالایاب راجع بچشمین بستم یعنی سردار و ایتمانی و با اینجه همین خورسند نیم  
که بعد از یکشت آبرونی که بود بر خلاف معتقد عالمی الی حال ریخته شده تا با آن

تیستی در دارم خلافت چه شود از احوال دوستان صادق الوداد پرسند از

فرزدان عزیزم غافل نشوید نشاء الله تعالی و السلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته است

هر کس که لفظ تو بر حسب طبع هم بران لفظ و پان خواهم فاشد هر که از

کلمات تو دروید سمع هم بر آن کلمات و بنان خواهم فاشد بعد یا کفار شریفین

پیش آن کام و دمان در بدریا میفرستی در بعدن پسر هزار فوسن صد

هزار درینج که مرا بر نانوخت بایت وستی در انشا و نرد انشا و نظم تازی نیست که نه

عبارت پر دوزار روده و زاری و است تازی کنم ماشا الله که خاسته غیر نیست

و آمده است بعد از میر و نامه اعطای میر سیکنی بازار غیش و آتش تاثیر نیکنی کیت که با تا

در ویشی بان قافیه اندیشها لافش پیوشی زند مضمی فن و خلقت فیضون

مشی و تیفید و ن من جن مقاتلی و سیلند و ن عن فصاحت پانی بر سر من مغفیری

کردی که و ان در گذشت حالا پایید و نپسید که صریح کلمات امیر و در عمل کلمات

و کف محصولات و شرپان چهری عیان میکند کجاست محبتون تا عرض

داوه در یابد نگار خانه چین و جمال لیلی را در طی این عبارت یقین است

صواری چین ناف بر زمین گذاشت و شایع و پانچ قسطنطین بوزیا با فاش



خواهد یافت ششم شبی تا نهم روزم دین فرد خواب علیه الرحمه متعظم ثوبت  
 باشد ای دارای خرمن اگر جمعی کنی بر خفته پس پانصد حج حکم آبی که میفرستند  
 در هر مقام شب که مل غوبت مراغه من ایشامخص استمال و کس با فضله است  
 برای من بر شاست که در جواب عتاب نفرمانند و اگر ساجت پسند محض است  
 بدانند بد ششما و دشوان رفت بپایا باشد که شمار نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر  
 و تخری پس از یکجاست بد بلی هر زبانی بیانی است و هرانی را سانی و  
 هر میدانی را پهلوانی هر دیوانی را غوانی و سغوانی را غانی و هر غانی را بازار کانه و هر  
 ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر دیوانی را پوروتانی و هر پوروتانی را خزان  
 و هر خزان را قزاقی هر سخندان را بستله هر نایب السلفه را سخی خوانی هر قزاق  
 سوره ارضی اگر کاشان است پاسبان میخابد و اگر اصفهان است بختان ملک  
 و اگر جوشقان است و بختان لازم دارد و آذربایجان بی صحرای مغان نیست  
 و مغان بی دامن نشود چنانکه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر محمد روشن است  
 پشیمان دامن است اینچند این منضم مسل گفتن از آن بابت است  
 که بدیند که کلکس نیز زبانی و پانی دارد و آشی کلامی یکی که شمار زیاد است است  
 رقه شمارا خواند و گفت این رقه عروس بی زیور و دلاوس بی پرینماید اگر عیار

ماریه از او بر دوشته شود دشت ماریه خواهد شد بل و ادغیر ذی زرع هرگاه  
آنچه از مردم هست بر دشت الاعتراض و لایقی من سواد و غیر الباض پاض  
من هم خدمت شماست اگر از مطالب بخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان نوشته است  
قل لبغیکم الفزار فی البحر والبر ذقایع بعد از ورود قوّه الزمانی در تلکوت بے  
مستطاب که رشک کار را از شکست دمانی بود بلا حظه رسید و مرده سلامتی خود  
مسعود موجب هزار کوزه فرح و شادمانی گردید خطاط طیف محسن فی جبال ثنیه  
تدبها ایداتی نواز از قرائکه مرقوم دشته گویا تا محامی دقات سرکار و قوّه  
باشاد و صادر مصرفت همانا فرض تریزین کار دارید جانی که باشد شل و می  
پکاریت این کار ما بل بعیش الله ان تله و تثنی وان لام فیه و دوشته ان فیه  
یا صحبت شریف گدینا و ما فیها از خاطر برده نیت بر لوح دلم جز الف قامت  
مردم سر آمدت را بر بر میویند بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان  
بمرض میرسانم دل کز بر من کم شد و پید نشود باز عالم همه دانند که اندر جهان  
پیدا تر از این کز تبوان گفت بگویم تا باز گوی که این راز نهانست کیرم که  
زبان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست کوه و سر

سوای تو بازم سرو جان زانکست سوای کرم زین سرو جانشانست کار دنیا را  
 با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین سجده من بنده اهل آنم و تهنیت  
 من و فکر طره طلعت من الغداة الى العشاء هر ساعت که بایا من آبی فراموشم  
 شود موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند بادشما چه از سر چه بگذری  
 سخن دوست خوشتر است اودین بدین احب آنی تو حجت رکاب سلطنتی و ایام  
 از دینی و آخرت گزیر هست و صحبت دوست ناگزیرم اللهم ارزقنا سلام  
 وقتی که فاضل خان کریم بن کزانه انجمن خاقان نوشته بود احوال  
 مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته دعا داشت که بتبر ازین کسی نمی توانم  
 بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار و روزی در حضور  
 جمعی قلم برداشته مرتجلا این انشاء را در احوال مرحوم میرزا کرده است  
 نشاط تمام نایش میرزا عبد الوهاب از جمله سادات جلیل الشان است و مولد  
 شیرینش محرومه صفهان و در بدایت سن اوایل حال چنان موالع بکمال بود که  
 اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب جمیع سبق  
 گشت حضرتش مرجع حلاست مجمع ندما و بحث اشراق و ثناء و فضلش و ثناء خابان  
 صرف بهمت در علم حکمت میگرد و روشن طبع را به پیروی ریاضت میفرمود و چون

از مباحثه حکیمان لول شد بصاحت ندیان مشغول بیکشت و از مسائل علم و فضل  
 رسایل نظم و نظم و پیر و خفت و کاه کاه و دیده القات پنجاه و دو است میکش و خط  
 بدستی سست و نستعلیق را پانیه رشید و عمارت نوشت و در نسخ و تلیق بجائی رسید  
 یا قش به بندگی اقرار و خستیاش بنحو اهل اختیار و لم یزل یستغید و صلات آن من  
 و یستغفرون من فضل و یستعبدون من نطقه و پانیه فضل و پانیه حتی علت بهت و علت  
 منسبه و لم یقع بالنظر لیس من اخیر کثیر فرغ غیر لعلقه بالعرفه و عن التحفه باصفیه  
 هطقی التقدیس علی التدریس و تکمیل علی تحصیل الشرایع علی تصنیج فالفی الم  
 احق و التلی قلم لثق حضرتیکه مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد و فلو که  
 خاص ظرف بود و وقف هر فکر و ید علم و حل در میان آمد بحث بدل انیا نه بر بحث  
 نانه شوق فرو خواند خانه مشق فزاند آتش و جد و طرب و شرف و اب بوخت  
 غفل ارشاد و هدایت روشن شد و در دایت ببرد با بجه خندی بدین خط و نق خط  
 طریق حق بود و از دست قطاب و ناد و فتح باب مراد محبت و یکمندی ز ناد و عبای  
 اشاد و کشف ستم از اهل و سار میخواست عاقبت چون جان طالب بنگام  
 ذیل مطلوب بچنگ نیا بد و اعظم المطلوب قل المساعده بت قطاب خدمت ز ناد  
 جمله دام دل بود نه کام دل و نه فحش از آن ظاهر گشته کشفی از این حاصل آمد

روز بروز مودت و جد و طرب افزون می شد و شدت شوق و شغف پیشی  
 میگرفت تا دور طاق و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب منروک ماند  
 سر و قدش از بار غم خم شد و چهره کللوان از تاب در روز و کار دل بایاس و  
 حرمان افتاد و کار دراز چاره و درمان در گذشت فاعانه جده و اخانه جده  
 و بلبله اشوق الی خضره بعیش فدنی الیه عشق بنظره و متحنه الله بجدته قلبه بجد و شعله  
 ناری چنانکه برق شراری از آن عرضه عالم قلوب بر عرضه آفتاب سازد و خرمن وجودش  
 افشاند و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش همه آتش شد  
 صندوق کتب مقروض شمع گردید هو عشق قاسم با محشای الهی سهل فاعاشاره  
 مضنی به و عقل قوت باز و محبت با آنچه پرتا عشق بر نیامد خاطر مجموع لیب  
 طاق بود ای چسبنا و رولا جرم پیشه پریشانی پیش گرفته در پی دیرانی خوش  
 افتاد تا قابل کج و لا شد و حامل پنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدش نشسته  
 حاصل آمد که بی شرب عام ذوق مدام داشت و بی جام شرابست و خراب بود  
 نیند نام چه در پیمان کردند که یکبار دمان سامان از کف بداد و دعوی تقدس کج  
 نهادن با کسی مهر و کنش ماند و نه در دل کفر و نیش عشق جانور طلبه وجودش چون  
 سبکه زرد و تاب آذر که دخت از هر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مخمور و کلهی مویه

که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتی نیستی جان پاک لاجرم طرز رفتارش  
 در چشم خلایق که در او هم علایق بسته و از قید طایع زسته تبعید به هر کسی نفعی در حق او  
 برود امری نسبت با و داد که نه به عالم او دخلی داشت و نه بهادت او بطبی در نیامد  
 حال آنچه هیچ خام تضرع نادان بلحاظ حکایت شخص ناپیاست که در کوی و معبر  
 گنج و گوهر کند و زاده صدف یا پاره ظرف فرض کرده مانند خصار نوک عصا  
 عرض دهد اگر چه قوت بهر میداشت آنچه بی می سپرد بجان میخوید و بهر میگذاشت که کنگ  
 قومی که در حق صاحب کانی بی انصافی نمی گویند اگر از وی خبری دارند و بصری میشنند  
 زبان شغف و میان خدمت بسته حضرتی از حق بخلق میدانند در هر چوایی  
 او هم کافر پس در عهد هر یک مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی و غفوان شنبه  
 قبل از آنکه از شور شوق پتیا بشود و در شهر اصفهان منصب شهرباری داشت و بر  
 از او شغل منصب ملاک موروث و کتب اموال جدید بر احوال قدیم می افزود و از  
 ملک خود صاحب کنت و ثروت بود و مالک دولت و عزت و وضع کارش از دو  
 روز کار در کون شد و مال فراوان را در بان تاوان داشت منصب ملاک باغبان  
 ربط داشت نظم حدائق با کشف حقایق جمع نمید مزارع از منافع اقامه و عقار و ضعیع  
 مشرک و مصالح مانند عمارت و رو بخرابی نهادن عمل بی حد و عمل شد و دیر می نکشید

که سرکار شریفیاز نقد جنس و حب و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام خبر بود  
وام تیر نشید باز چنان دست کرم بنیل درم کشاده داشت و خوان احسان  
بر سایر وزر نهاده و سباب تخیل فروخت و آداب تخیل آموخت طبع کریش از جمع  
غیرم برنج بودی قطع نائل منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و دُم و تحسین پروا  
نیکر و ناز و قبول طول و شاد میشد و ناز پیش و کم بهجت عالم میافت چه حزن و  
سرور و امثال آن که انفس طبع ناشی تمامی شوند وقتی قدرت عروض و کنت حصول یابند  
که نفسی زنده باشد طبعی بجا مانده ولی چون پرده طبیعت بجای چاک نفوس سرکش  
عرضه هلاک کرد و ظاهر است که عارض بی وجود و معروض معدوم با و ناشی بی ثبوت  
نمنا موجود و فکر نفس مقول را مردود و مقبول یکیت و هم بجا از پرده ای بیش عقرب زنی  
تجرب ز مردمانی سرشانش شد دنیا و دعد آخرت در خوار ثقات انجیست  
نیستاد و هر دو یکبار دشت پاز و تا بر تبه اعلی موقوف و طالب سخن الحق کرد و بدل طلب الحق  
باحق دو عالم را یکبار از دل شکست برودن کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و  
نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب باشند یا طالب سعادت و قومی بنجوه عامل در  
عیش و قومی بوعده اهل طیش و لعل و در موسر نیامده و شهادت طلب عقبی نیستند  
آنکه خود را از این هر دو دسته دارند و جان پاد یکی پیوسته را بجای تقاربت با دنیا و دنیا

عن دواء قلبه بر آن حیاته فی فناء فناءه فی قبا نه کرد و در جهان کام و دل رست  
 جانت من دل تو جویم که باز هر دو جهانست فلی نخرم عثوه اینجا که پدیدست  
 با و بگویم وعده اینجا که نهانست اینجا که پدیدست بدیدیم چنینست اینجا که نهانست  
 چه دنیایم چه سانس من کوی تو جویم که به از عرش برینست من دوی تو خواهم که  
 به از باغ جناتست از کلام بزد گانست که دنیا عاشق خود را تا رک است و ذرا که  
 خود را عاشق صدق و اسلام الله علیه و آله این مقال در آینه وجود صافی مشهود است  
 و اینک می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک بناکت و اگر طالب عقیبت  
 صاحب عقیبت شهر چه دین راه نشانت دهند که نسبت به از آنت دهند صاحب  
 کافی که نشد و کون را با سر ما از کف را که رطاعت با کاهی در عرض گرفت  
 که بهتر از دل و جان او خوشتر از هر دو جهان در بلند می سپهر و به پنجر  
 در کوئی حبسان و به زخمان موج تسنیم این بدان تجریر  
 نور خورشید او بر او تابان آسمانی که آسمان سار و  
 آفتابی زهر کرانه عیان آفتاب به که آفتاب جو و  
 سایه کثر بسایه یزدان ساقش را بشت خوانم و لیک  
 نه بشتی که خواندم از قرآن بگری زندگی است جلوه این



دوش رضوان بگرد و کاهش	وز پس مردست و عده آن
کشم اینجا اجازتی طلبه	بود پویان و کام دل جویان
کشم از پاسبان سحر گفت	گفت کردار این هوسگان
کشم از حاجبان شارت راند	گر بودی محابت کیوان
گفتش ناگزیر باید دید	سوی بزم ترک و تیر و گمان
قصر شاه است و بار آن دشوار	چو در بان حاجب سلطان
پس شاعر باید از حاجب	نیت است و وصل آن آسان
کافرم که گفتم ز خاک درش	بس جفا دید باید از دربان

بفرستم بملکت هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیت که قایم مقام بکی نوشته است  
 اقلربا رب الارباب ای جفای تو ز راحت خو تر اثم تو زبان مجبور  
 نیش تو این است نوشت چون بود ذیل عفو بزم پوشت بود شرحی چند  
 که حسب فرمایش در طی کارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود دید  
 هوشش و دو هر چه فرموده بود آید و نیزه گوش خاطرهای یون سلطان می بطلکت  
 سبحانی است که بنده ناتوان بر حمت پیکران سروده مرصعت بدیده تربت بزند

زخم و مرهم با هم فرستد و در دودمان توام بقیت غلبه رحمت دوست کشتی  
 نموده مهر و قهرش را منتهی بکسیت بصورت فرق اندکی چو بادیب اگر چه در آرد  
 عین درمان هست و روی طیب اگر چه تلخ باشد فقر و شیرین است چه خوش گفت  
 آفرودار و فروش ثفا بایست و روی تلخ نوش این بنده اگر چه نادان و  
 ناشناس باشد چندان شکر و ناسپاس نیست که ثفا از جفا نداند و کرام از ارام  
 شناسد ملک الهام سک نشما کا جبریل این داند که هم آیت و عید و دوم فرود  
 امید لاجرم ظاهر شود در هر خط خطای از دست و در هر خط نکته بر من و  
 چون بر تو خط از پرده لفظ پهر چینی افتد هر چه بینی مرا هم گریانه هست و عین حکیمان  
 از بنی ربی فاحسن تا پی بجهالت از وصول این نماند و حی و نفع الهام و بنای صفا  
 و عام چمن جنت خسرو چندان قوی گشت که غرمن دشمن با یک پرگاه بخیرند و حال  
 بد خواه پکت کف خاک و حساب نیاید زکی از سودا بر صفت سودا مانده زکی از  
 و بواس بر آینه حواس همارای شرفی یوز بار از عالم چون مطابقت بود که  
 تا این نظر بر چهار لفظ که بار بار گشت اید و دور کردن مقوی شد و سلین  
 و غشما از دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم رنج در مقابل هجوم سلا  
 ثابت و قائم شوند و تا کسی چند از اهل ق قوشه را که هر یک مشتی و جبهه کرده

جانب کفر رفته بودند بکلی از پنج دین برانداخته عبرت و کیران سازند بر ملوف  
 از این حسنی سبعت مالوفت و قوم روس هشت تا نوس غافل از اینکه سبعت  
 شاه شاه روی زمین سدای هشتین در مقابل خصم کشیده است و طریقت  
 بر حفظ ملک دین کشاده مهر سوز و گزند نیز طالع همان طالع شود و اشرار تیت منکوس  
 گردد بکنش اندر پی عنا و خمت رنج بهوش اندر یابی عطا و نعمت مال و جا  
 کرد بپایان مهر کنش مگر خدای قمت آجان نامه آمال دیگر در باب سبعت رنج  
 میرزا موسی که ضعف فتن و عرض جزئیات و وقوع او را در مواقع معاتبات برکت  
 از این ضعیف محمول داشته اند بر شما و که از مطا و اخبار و سیر آگاه و مختصر دید  
 نخواهد بود که نه این بدعت من آوردم بعالم موسی علی نبینا و علی سلام را در قدیم  
 الا ایام پیوسته ستم و آئین چنین بود که هر وقت از حجت قوم به شک می آمد بطریقی  
 برد می سوال چنگ میزد که گاهی برق جلالت میوخت که با پنج عنایت شش  
 مایه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرض کرده و ضربه خورده شاید که از اشیاء  
 اسی باشد که کتاب سیمای مثال او را زنده چاکران که بخدمت بقدر ما مورد و  
 عین است که امر جزئی رخت کلی گرفته هر چه پسند و شوند بی تا مل و عرض آنند و کینه  
 عمل نگذارند رای سلطان را سرود که تا نید مهر نور کند ثوابت و سیاه رخت مشخص کرد

ولی فرقه بند کا نرا که سجود می خود مانده چراغ عجایز است کجا جائز باشد که بر سر سگها  
در نور و باغ و شمار و از برق ضعیفی در جو مولتیما طر و اندازد و دریای محیط که  
بر کر و بیسط است هزاران قلم و عمان از هر کران بران ریزد که جز روی نخیزد و  
سور شیرین نیامیزد بل جله موجها اینجا ساکن شود و هر چه شور است شیرین کرد و  
خلاف آبهای خور و چشمه را ضعیف که بغضی اندک در جوش آید بغضی خونی خاموشی  
گاه تاری و مکر رشوند گاه صافی و منور بجز زرف آب خورد و حور از شاه باید مایه بزد  
سوا و ملفوفه فرمان هما یون است که از جانب خاقان جلد  
اشیای شحلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولیعهد دولت  
قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله شاه نوشته و خود  
حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در دست الهجری که سال  
مصاحبه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب لیعهد  
بجمله مطالبه کرورات وجه مصاحبه بطهران آمده بود و  
نایب السلطنه باند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدر بار دولت طایرین فرستاده  
بود و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل مد عرضها را کرد و عندر ما درخواست  
و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود هیچ قبول اصفا نشد و بجز اجابت مفرون

گنجینه که در بنیامین النعم و عین الرضا من کل عیب علیه مقدار فضل و ارفقت خدیو  
 خاصه و ربه آن فرزند از انچه باید قیاس کرد که بعد از آنچنین دو سال در آن  
 حد و حادث شد با خطایای عظام است که پی در پی از غزاین زخمی با کورتا  
 شده و در سورتا حسه خواهد بود و او نیک تا عشر اول جب بر وجهین شهر قرین خوا  
 رسید که مین لطفه و نیکار خنده و خطای چنانکه بدل عطائی چنین با داش شد  
 خداوند پس که اگر مایه خدمت عزیزی نظر میرسد پائین نیت ساسی کلی تا کجا می شود و آن  
 تند و نموده اند لا خصوص با مبعده مبلغ پنج کر و در از باب تبصیر انعام است و دیکت کرد  
 برسم مساعده و اوام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان غریب بنامی در ولایت میسید  
 قریب رو کند و در مضاغک و زک الله می شغف ظرک علاوه بر آن خیل و سپاهی  
 که برای تیسر و تیسر خرابی آن فرزند و همین در احوال و مجتمع شده اند هر روز و در وجه استوار  
 زاید برده هزار تومان نقد با کمال عبط و دقیق صرف میرد و ملین آنست و معلوم  
 سعاد چاه هزار پیاو ده و سواره که از مالک عراق و قصبه با دخراسان و دشت  
 قنچاق حضار شود و درین فصلستان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است و میر با  
 پیش و موجب سایر خرجهای واجب اخبار بر روی هم کمتر از نغری صد تومان و صد و  
 پنجاه تومان نخواهد شد و سوا می و در کلیمه که برای تدارک چواتات و مخارج و اشکال

اقتضای این مفسر تحویل بمانند مستند آله و تعالیٰ فرموده ایم و سوا می داور  
بقایا و مالیات ساد که بواسطه انظار باین دو سال بعضی تخفیف شده و بعضی  
تکلیف شده باتمام باقی محل و موقوف و لم یصل میباشند اینها را که حساب کنی  
نقصان فعلی و تو فیخرج دیوان اعلی درین طرف قافلا نحو علی العجالة از دست  
کرد گذشته است حال آنکه طلب مصارفی که سابقا از داخل آن طرف یکدشت قبل  
موجب سربازان همان و غیره و وجه معاش سالیان سالیانی و شروانی و غیره  
حتی ماکول و موقوف متعلقان آن فرزند و سایر با فعل از جوده خاصه سرکار اقدس  
میکند و باین جهت اندک انصافی ضرور است که همین قدر محل تحویل پس است یا باز  
دنبال خواهد و است بل چند قسبل بر این که سیف المملوک میرزا طحی سکو ک خزان  
عامه رهشمار کرد و می گفت شاید که در خزان خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته  
و شوکت مانیت که بگوئیم نذریم و چو حرفی بزبان پاریم چرا که شمر بر نمست و تا  
بی منت عم جوده و غز جوده دستار بالا زار زهر دست دستار افزون تر از دست  
خو است قد جعلنا ربی ثقا و قد حسن بی بی و صفایان اظهار نستی کردن و  
عذر نکستی آوردن و انبیا ذاب الله نوعی از کفران نیست و انکار رحمت خود بود و نکسته  
راجا میزند اما اشکر موجب زدیاد و یا بدین ترانما و بدین فوق ایدی الک

و فوق الایادی اما بپاکر آن فرزند اشرفیابی است از اعلیٰ نشانی است که تعالیٰ مرزوق  
 شود و چشم عبرت خواهد دید که چگونه پیکار کند و مار را بکشد و گشته و اندوخته اند و گشته  
 خدا آگاه تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنچه آواره و بی سامان و مورد طعن  
 و توبیخ اخوان و اعدان و در حال و توان نشو و تمحل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربیت  
 و مرحمت آن فرزند گذاشتیم و نیندیم بعد از آنکه بفضل الله تعالیٰ ممالک آذر باستان  
 شکلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقامتی در آنجا حاصل کرد و مدتی در آنجا  
 این همه نعمتها تقدیم خواهند نمود و از پیشل استرفضای مردم و استعداد و تکر و تحصیل و عا  
 خیر حسن سلوک باد و ولت های همسایه که برخلاف سابق چه حصول نام نیک دولت باشد  
 و خلاف دستور اهل و لایای این حضرت نباشد یا بازار کیطرف بحر فراه  
 بنامی برهنی با هر همسایه خواهد بود و از کیطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و و جان  
 و مال مردم آذر باستان و هر طرف فرشی و پیچیدگی حکم و لایقی و ظلم رعیتی خواهند  
 پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و کسیه حکومت کسانى خطا  
 که از دشمنان و شهاب برخاسته سهل است باین بار بنا بر انصاف بگذارد و خود را  
 صاف کند با خدای خود راست باشد با پادشاه خود راست برود و نیکان خدا و پادشاه  
 پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه برود و عاقل را خود بر سر حرف حاضر خود بر سر

ذکر هر چه این باشد از آقا سی و ذکر این تر نیست چه لازم که راسی خود را در راسی دیگر  
 و چاکر شتک سازی و خود را بجزه حاکم مستدرک بخواه تا یم مقام باشد و خوا  
 میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که کجی آمدنای بودند و حکمی غلطی می شدند گاه  
 وسعت ظرفشان در غرور پاسبانی مکی و پاسدار خلقی بودند آنها را نوکر و محکوم  
 نسیر کرد و پادشاه آنها را ولی می ساخت این نصایح مشتقانه و او را بر لوکانه را کوسید  
 نجات دارین بدار و بزودی معاصره را بگذران زیاد بر این طول مد حکم و استقامت  
 که کرده ایم و پول همین است که داده ایم اگر صلاح جویند حاضر و آماده ایم و اگر نکند  
 میخوانند تا همه جا ایستاده اما سلم سلم بهالم و حرب سلم حرب اگر با بچنگ کشند و در  
 شجاع اهل خانه با بنو و خراسان و دارالمرز و دارالخلافه حاضرند و فخر حق میرزا به بیت  
 خود در نزد و پسر به سپاه عراق و رسیده و شیعی میرزا با سپاه خود و دستجات  
 و قراکوزلو و شاهسون و در مقدمه و در نجات تقسیم شده تا ده هزار سوار و سوار  
 همان و کرمانشاهان و کرکوس و کرکستان و غیره از دست کرکوس مامور است با دیوان  
 فرزندان باید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند و فکر باشد  
 و در آنکه دشمنان جلال و جها و شوخی اندان یا تی با الفیض سلام نامه شایسته ای  
 با میرزا طهر عظم در باب کشته شدن خون ایلیچی با نظور که خوشش کرده بودند



اذل و فریبام ایزدانا صانع پروردگار رحمتی و توانا وجودی بی مثل ماند سزا  
 از چون و چند که عادل و عالم هست و قاهر هر عالم با دانش هر نیک و بد را اندازه و حد  
 نهاد و حکمت الهی خود بدکاران را زبرد عذاب کند و نیکوکاران را البر و ثواب بخشد و در دوزخ  
 ناصح و دیر روان بهترین است کار و پیشوایان فرزند که را از بوی عجب برای حقایق  
 نمای پادشاه و پناه انصاف کیش عدالت اندیش تا به در باز نپ و فرشته یا بر و بر  
 برادر و الا که غریبه شمر امیر طور ممالک رسیده و اضافات که دولتشن با جاده و حکمت  
 و رایشن با فتح و غفر منفی دستور مایا که الهی آذولت را در پای تختین است و است  
 باقتضای حوادث و هر دو غوغای کسان و با جمال شهر تپه بسبب که نه هر و تدار  
 آن بر فتنه کار گذاران آیند دست واقعی واجب لازم اما دهنده و لا برای تهیه و تدار  
 عذر خواهی و پسر شوکت احترام آن برادر گرامی فرزند از عیند غوغا و خیر و میرزا ربابی  
 تحت دولت تیره رسیده فرستاد حقیقت ناکامی این حادثه و ناکامی امثالی و است  
 در تلوا و صادقانه مرقوم معلوم داشتیم و نهایتاً نظر بحال یکاکی و اتفاق کمین این دو  
 حضرت آسمان رفت است اتمام الهی مرز و رزبار دقت مملکت خود ثابت داشته  
 هر که از انالی و مکان دار استخلافه کان میرفت که در این کار زشت و کارنا سزا  
 اندک غلیبی تواند داشت اندازه و استحقاق مورد سیاست و مدارج بلد و خود

حتی دارو غده شهر و که خدای مکرر ازین بهین جرم که چو او خبر دار شده قبل از وقوع  
این حادثه ضابطه شهر و محکم را حکم نداشته اند غزل و شیده و ترجمان کردیم با لایزال  
از اینها بعد پادشاهن منزانی بود که نسبت به اینها بسیار مسیح دار داد با مرتبه چهارم  
درین اسلام واقعا و قدانی که زمره خواص و حوام با و داشتند با سبطه چهارم که  
سردم شهر بنگام حدوث خانیه ای در دیواره او کرده بودند که شش و بیاض را نظر داشت  
دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نشد  
پس چون اعلام این گذارش آن برادر بیکو سیر لازم بود و خبر این نامه دوستی اعلام کرد  
اعلام شامیل اوضاع را بنزد نمود و موقوفات پادشاه عباس میرزا محول داشتیم به  
از درگاه پروردگار در پریم که دم بدم مراتب و دلایل دود و استادتت بنیاد  
در ترقی و از دیاد باشد در وابط دوستی و یکاخی حضرتین پیوسته باشد در این سایل  
مثلا و متعاضف کرد و در عاقبه بالعاقبه تحریاتی شهر بیع الاول شد  
سوار و رقم تو ابنا بیاب السلطه بکراف سکوچ نوشته  
جناب عالی ضابطه بخواه بشنا همه جمیع حاکما و دولته رسید جز از شرف غراف کچ  
با علاقه اشفاق مخصوص میسریم در یه ادا و دیده بختاب رسید و فن غرض خدمت میرزا  
بظرف زبوح که صلاح دانسته است چون ما اینجا برادری معام داره من لدین این

کرده ایم

کرده ایم و چنانچه در این بسیار بسیار پسندیدیم و امید داریم که آنچه روشن باشد و منظور و مقصود او  
 بود چون پای توطئه آتجناب در میان است انشاء الله تعالی در روشن فرزند می بلر  
 آید و مثل هیچ خیر و خوب حاصل شود که عهده آن استرضای خاطر صفت اقصای صلوات  
 هم اگر کم تا بعد از امپراطور عظم فخر می باشد و همه مقاصد طلب بعد از فضل خدا بصورت این  
 استرضای انجام و تمام می یابد در باب غافلانه اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نمود و  
 مایه تأسف و دولت قاهره ایران بود بسیار غور نمودیم که آتجناب این کار را بعد از  
 در و در فرزند می بغلیس که اندک عریضه غافلانه بدر بار سلطنت در شان شاه اجل عظم  
 خدا ان شاء الله و سلطانان افکار داشته است و اگر چه در عریضه مزبوره و تکلیف از جانب  
 دولت همیشه روسته نمود لیکن در حقیقت نفس الامر آن در تکلیف و حکم واحدند  
 چرا که عهده سبب دفع این غافلانه همین است که علیحضرت شان شاه مجاهد ممالک  
 ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب پیکناهای مناسی این دولت  
 و ناکای این قضیه سمجرت شامل صحت امپراطور عظم فخر کل ممالک روسته فرستاد  
 و شایان و شوکت پادشاه و لاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از  
 انظر فاین سیاق معذرو و در خواست سهل آید از آن طرف بهر جهت از جهات معفو  
 گذشت شان شامل شود و مگر مع ذلک مراتب معلوم است که مناسی اند دولت

برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازم میسر میسر است در تفریز و تادیب  
ترتیب مفید عمل خواهند آورد و یکی در باب مهوریت عالیجاه خیرال و القرو که بحین  
اخلاق و فرط اخلاص و رغوبت معروفیت فرستادن نوجهای عیار نیاید اصف  
از آنجا بس خوشنود تقسیم از تقارفت بهرانی که نسبت بفرزندی و همزمان و نموده کمال  
رضامندی داریم شما اند من قریب نظر و مول اخبار شمول عواطف الطاف و اکتفا  
امیر اطور در باره او پیشیم دوازده عراوه تو بسیار معانی علیحضرت معظم البسم  
السته و اقرب از زمان بوفورات اتمات آفتاب خواهد رسید بلکه امید عطف  
کلی و رقی و داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً حضرت بلند مرتبت شاهنشاه ایران  
روحان فدا ازین رکذ سر بلند می در و سفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل کنیم

والعاقبة بالعافیه والسلام

نانه پادشاه عالم پناه بحضرت امیر اطور عظیم بعد از ورود و دولتها رو  
سپاسر و تایش خواهد پذیرا شد که بواسطه ارسال اوراق کتب بروقی رقی و  
سیاق و فاق و لهامی مید و آئینده ساخت و امور پریش از بسجیت باز آورد  
و در و نامحدود و نیز بر روان رسولان رهست کار دینان حضرت کرد کار که از  
جانب جانب قدس رفع دشت از عالم نهی کنند و خاطرهای آگاه از انظرات

بشاه

ابتدا بر آورد و بعد بر آینه ضمیر آفتاب نظیر پادشاه و الایا به نظر سپاه ملک پنا  
 بر او معظم کرم نیکوئی نیکخواه برگزیده حضرت که واسطه عقد موت و مصافحات  
 امپراطور تمامی ممالک روس و مصافحات که راسی صایب زینش بر خیر و شر قاهر و  
 قادر است و حکم محکم قیامش و بجز و بر ساری و سایر و ملک و فتحش از هر چه منو  
 و مامون و وقت عالی فعیس ابناء ظاهر کرد و در مرقم و شمش میداریم که نامه مرعاه  
 دوستانه پادشاهانه که مصحوب لطیفی معشرا را از دولت در خوشترین اوقات زین  
 انجمن وصول گشت مرده سلامتی و جو و آند و دست یکانه ظهور محبتها و متودها  
 برادرانه خاطر آرزو مند و آخر تم و نورسند و چون بدتی بود که مقتضیات  
 و قصا در میان مقصود و ولما عایل بود و راه آمد و شد بر مل و سایل از حوادث زمان  
 و ثواب دوران مسدود و حصول نه مزبوره و حصول استخا و تازه و ارتباطی نذره  
 چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و دستار چشم بدو  
 و پایا آن نه شیرینی شاد و کامی و شربت تلخینای ندیشه و حیرت رسید چرا که میرزا  
 که پدید و ف از جانب آند دولت بهینه پایه بغارت و رسالت داشت و هم اغریز  
 از جسد این دولت بود باین سبب پس اعزاز و اکرام او را چندان میدادیم و حفظ  
 حرمت او را شد لازم میسر ویم که نسبت هیچ رسول و غیر آنطور سلوک و رفتار نشده

بود غافل از اینکه قصای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که زاید  
 شد که خاطر مظهر ما را بعبایت منقبض و طول میا زد نگاه و خبر روی خواهد داد  
 بر عالم التیر واضح و ظاهر است که از این عامله ناکریر تا چه حد تأثرت تا اثر دیشتم  
 و هیچ راه تنگی و تسکین نمی بینیم جز اینکه حسن مدرک و صفای وجدان آن پادشاه  
 و الایاه صقیل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه  
 امور از مردم هم شنند و دانند و دور است چه جا آنکه الایاه با آن مثال این شبهه  
 در حق ارکان دولتهای قویم و ایمان مملکتها عظیم برود و آنگاه با وصف آن تبه  
 عهد که ما بین دو دولت جاوید ممد شده بود و آنکه خوشوقتی و شادمانی که از این  
 دوستی و مهربانی داشتیم بی هر چند مبدا و نشا این حادثه خبر مشا بره چند نفر کان  
 یلچی با چند نفر و باشن بازاری بود و نوعی شاق و مشا و که مجال هیچ چاره و  
 تبه نرشد و لیکن طایفه و جه کان ارکان این دولت از نواب آن المحضرت توب  
 غلطی است که عمار از خرابا ب معذرت خواهی نمیتوان شست و بر انجام این کار  
 و شستن این عمار هیچ تدبیر خوشتر از این نظر نیاید که فرزند کرامی خود میرزا خضر  
 میرزا را با حایجه مقرب الخاقان امیر مشا و عا کر نظام مامند خان که از معتدلان  
 و بارانید دولت است ب حضرت آن پادشاه معظم مضمون برادر گرامی روانه سازیم و بجز

این معذرت نامه در سستی شاید برداریم و بیکر قیارد و قبول موقوف بقضای اری  
ملک آرای آندوت بزرگوار است پاک نوبت صلح است و دوستی معنایت بشرط  
آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت یا مبحثه فرجام بجام باد ۴۳

کافه دینیک نواب نایب الطنبه بامیر اطور اعظم نوشته است  
که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوند پرستایش کنیم و بنیایش نماییم که معشوش خطا پیش است و لطفش معذرت پیش  
و معسرش از قهرش پیش و فضلش از عدلش پیش و از آن پس منصوصان جناب قرب  
و محرومان حرم قدس او را که وجود و پیوندشان موجب مصالح اعم و موجب اصلاح عالم  
و بقدر پیشگاه حضور افعالت منور پادشاه و لاجاه قومی شوکت تویم قدرت قدیم  
دولت اعم اکر امجد فخر امیر اطور محبته طوبی بجنل معظم میرزا و مشکوف میدارد که فرزند  
کرامی باختر و پسر از حکم محکم طلیع حضرت شاهنشاه و لاجاه و اکتسب پناه و رخصت آید بر  
تقدیم معذرت خواهی حضرت بلند و بارگاه و جند آن دولت سامور و اسباب اتمام  
او برای این خدمت همین است که شمول لطف مرحوم امیر اطوری در باره ما پیشگاه  
خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی گشت و رغبت تدقی بود که ما خود تمنای دریافت حضور  
آن پادشاه و پناه را در خاطر افلاص و خایر داشتیم و اکنون که خود باین مشار نسیم

خورشیدی که داریم ازین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکیت ما خواهد رسید  
 پس چو مصلحت لازم بیندازیم که از فرزندان خود معاشی کنیم یا از مکارم امیر و اطوار عظام که کم  
 در خواست نماییم که در مقاصد دنیوی بذل توبه فرمایند که موجب سرافکندگی باو شود  
 شایسته ای شود و بلایت سرفرازی ما در این دولت و این مملکت گردد و چنانکه در  
 اوقات ضرورت و حاجت مکرر آرزو داریم که اتفاق بماند آن علیحضرت باسماح  
 مقاصد قلبی متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نماییم توجبات ملوکانه در حق امین  
 آمده است متعهد شایسته آن است که بعد از فضل خدا بآلره تعویض اختیار بمانی  
 آن در بار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار کنیم حتی از فزونی افسردگی و انجمن  
 اندوه خود را در جد و شتابانچ می شمارا آند دولت بمضایین در میره صحیحی عالیا  
 میرزا مسعود و محول داشته تحمیل فتمی بجا کفان حضرت از تجدید عهد و خلت مکرر داریم  
 چرا که صفای قلب خلوص را در دست ما است که تا حال بر رعایت آن گاه آن  
 پادشاه و الاجاه و پرده شتابانده باو شکست که چند انکه بر شهاد  
 و اتفاق غم و پدیدخواست خداوند و اگر افرایند برای ما عین مملوک و خواه است  
 و خلاف آن لیاذ با نده مایه که در دست اگر اه و گیر امیر کبریا که نظام این مملکت  
 محمد خان از معتمدین در بار این دولت و محزمان خاص ما خود میباشد توقع داریم که



که در مقام دایره بین آید و همین نبوی که از انظرف ما دون استنار از آن جانب  
 احوال نیز حضرت عرض یابد و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی <sup>خطا</sup>  
 مغایرت با دستور در اندایام سلطنت فرجام بجام باد و السلام

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است  
 رشتی علی این وشن رشت تو غیبت این و جد و طو و سپرد گشت تو غیبت  
 عاشق که باید نرم و سوار بود این پست و بلند کوه و دشت تو غیبت  
 ای حکم الله تعالی هراتی چند که بجایات متبرنیم عیار حسین کرد و شبتری مانده  
 بود از شمار رسید جا دشت بقصص موزع و بحاق کنیم یا بجا فطش رضای سپارم  
 یا بدر ویش میرزا معان بفرستم بوار شهاب اندازار و پیل که بود و سبب بفر و از پیل  
 و کسر چه بود قزاق و لهای و ریاکار را باجن و پیری سرو کار هست یا با قزاق  
 خام و آهیل ماهی بخار کرده صیب می جلد چو کشتی نهرش نیز کو آفرین آفرین  
 بر درختهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست  
 باین جلوه نپاشد باقی مایع شاد و صفائی نارینها در عده شاه میرخان باشد  
 چرا که جود آید و مرا بجزو برد و السلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام شاهزاده خانم همیشه صلیبی <sup>لطیفی</sup>

مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته است و این  
اشعار نیز از قایم مقام است

بسیار شنیدم و تیرگاماشد دل من بسته از لطف چو پنجره هم دل بشد از کارم و هم کار زنده پر

تقدیر چو سپین بر من و دل فتنه نشاید	با قوت تدبیرش اندیشه لغیر
چون دل که اسیر آمد در حلقه از لطف	تدبیر اسیر آمد در پنجه نقدیر
ای زیورایون من ایوان من از تو	که طعنه بفرخار زندگاه بکشید
تا با تو ام از بخت منم محرم و لیا و	چون پستوام از عمر منم رنج و دلگیر
جان از بدبختی منم رنج و خست لاق	بوس از بدبختی منم رنج و خست لاق
خسار تو خدمت که خوشش بر آید	کوی لشکر لعل و گل مشک و بوی شیر
جا کرده در آن حلقه و دایره کیم بدین	دارند بجم دام و بخت تن و بزه تیر
نکست که پنجه کشندم دل و دین	من موش پیمبر بگرفتند پنجه
تقصیر شریعت چو شد بپوشد از راه	جرمی بجان نیت چو گناه بود پیر
رشتگی عشق تو کرد و دشمنی من	در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشود چو بر آدم داد و بجا نداد	شاید که من بخشد دارای جاکمیر
مهاست آن خسرو فرخنده که گیرد	او رنگ شنشای یا قبضه شمشیر

در شب اینجا بودید و قات بر من تلخ بود همه کاغذمانی که تو با بنایب سلطان رو  
 فدا فرمایش کرده بودند نموشته ماند ز خواب که دم نه کار تا حالا که صبح شد قات  
 ملک آید پیشش خواسته بودید تا او فهمید بود که همان قالی و ترشی و دو شاب  
 سوغات لایت را باید فرستاد یا قالی با جاقلی را تبر و دسته پد هر کدام که مناسب  
 داند حاضر موجود است اما نمیدانم جواب بنایب سلطان را مرد چه گویم که در شب  
 دست شاه هیچ کار از پیشم زفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ خوابیده ام  
 مشکل که امروز هم کاری تو انم کرد چه که بفعلم هوشن و کچم آه از دست آه از دست  
 دیدی چگونه ما را بگذشتی رفی پیچی دل ز ما برداشتی رفی آخری پر هم سکین  
 پاران این کنند دوستان پیچی با دستوار این کنند ای پادشاه خوبان  
 داد رفی هائی دل پست و بجان آمد وقت هست که باز آئی و سلام

حضرت میرزا علی سادات می نوش بن کام که بن کام هیچ است شما خود که فضل  
 ریح و غریف را نمی شناسید حق فوق شریف چه می شناسید کیستی کلن لاله پز شتر  
 بدیع است ان یقولون الا قولوا زورا کسی که بدنیات متفق را که در دهن کنام  
 چه خواهد کرد از ریح تا شتا شتا و ت شتی است آنطور که پروسی آمد تا نخلور که چا پا  
 سمنان آمد سجان آتد بین شتا و ت راه از کجاست تا کجا تحریات دار اسخلافه را

که بحضور بر دیم از چم زمر پست کلان بیا کتخاسی مشوم بلاک که تالی اجل محتوم کوه  
 بود ز دیکت ز فرشتد و سراغی از خطوط شما گرفته فرمودند الفاظ و عبارات و قبا  
 کاش مثل آینه لاله صافی است که حاجب با درانیت مضامین و معانی چون حجاب  
 و غوئی طاهر و کاشده حاضر و آموده بی پرده و حجاب مثل ماه و آفتاب ز پهن  
 رشتان شهر و پلستان و هر که مخدرو همسوس و مخدرو مایوس مانند خلاف شما  
 هر وقت کرده در پشت حجاب پرده باشند بهانه عفاف آزند و باز روی زفا  
 میزند رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و عرب بنوس از خجی کتب  
 سر تا می کچل روی چو در پنهان را و بند و کلاه در کار است تا زلف و کامل مثل  
 سوسن و نیل و در دست با و صبا و پیوست با و شمال باشد به چهره ترو تازه حاجت  
 بر خاب و غازه ندارد با قامت ز پاهای استیلاج بد بقی و دو پانیت منظره است  
 که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان  
 مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارند که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندان و هم  
 دایره سن چه در پای تو ریزم که سرای تو بود سر نیز نیست که شاید با تو بود  
 اما زوت سجده الله تعالی و اسلام

مخلصان نواز مطاعا آتش باب مقراض رو غوغ و خرو چو خای نو چشم عزیز

میرزا محمد جعفر صرّفی مذکور شد و اکنون که ماهوت مذمومه بجای چوهای دهنسته  
 ارسال شود شاید بر این عمل کنند که با مثل خرج یقه و مزد خیا طرافع خود کرده  
 این جزئی را هم نوعی اصراف و هتاهات قرار خودم در رتبه آن شبی هم شاید که محبت  
 و فقره آنچ فلسفی است در نظر شماست احمد الله ثمارف و واقفید که اقرار العقل  
 گفته اند نه فها و جلا و بالغرض که آنچه اینجا گفته ام حجت شو و باری حالا که بخل و خستیده  
 با قرار خودم بر من ثابت و دلیل شده چه لازم که محقق و مفاست را هم بگرداورد و بر خود  
 لازم و موجه کنم ادا می چوهای مستعل بعد از مدتی بچنین حضرتی بر مان حماقت است  
 هر چند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه شان و پائیشان سزاوارتر است  
 هر چند بی خرج یقه و زنا را ارسال شود دیگر اشتقاقی در باب چاقو فرمودید و صورت  
 فتوی این است که حور چشم عزیز در این خصوص حق دارند برخلاف شما چرا که عمل مکرر جنسی  
 ندارد و ایشان هم شتافتند هم مستعد هم در کسب کلمات مستقل و متبذوا که چه با من  
 سابقه عنایت ندارند من بالفاراد و دارم و از حق نمیکند هم همان مقراض گذار شماست  
 کاغذ نیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر توان  
 اتمام و بیرومی میرزا نوشته است

اسی جفا پیشه یا درینیه که فزون باد بامت یاری رقیه سیرکار که خواندم کو یادگار

بهشت را بر روی این دور افتاده مسکین کشودند و چندان خوشوقت و شاد کام  
 شدم که فکرت ننوذا باند که فکر اتمام کند اشدر از مراحم اتفاق نواب شاهزاده  
 نوشته بودید که حالیراننده برده کردید خصوصاً من و نواب نایب المله روحی خدا  
 آشفه رواق و مستقد ساختید که حالیشان محمد حسین بکت تبریز دار و بلی حق این است  
 که محنت و الا نمت فرمودند و ما همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق ببندد  
 و شما بدید که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد هر چه بخواهیم وضع رضامند  
 خود را از برادر گرامی میرزا بنی خان اطهار کنه عبارتی نیا قسم که از آنچه در ضمیر  
 دارم تغییر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتی پان عنده و تکلم و سلم  
 کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام میرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه  
 نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت  
 خود مشورتی کرده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و لغوت از من مشورت بخواهی بپرده خوات  
 بودند جوابش این است که عمل دیوان قبول شیخ سعدی مثل بفر دیاست چیم جان  
 دارد و امیدمان هو محبت فاسلم با شما ما هوی بصل فاختاره مضنی به و که عقل چو  
 من خود از این کار خو خوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار دیده ام و در خوا

این کار رسیده ام قبل از آنکه شما بر این راهی ثابت و برین حلقه داخل شوید و لذت  
 شما را فی نفسی راه گیر و سپهر بلا معتقد نبوم و لکن بعد از آنکه در حلقه خود مانده و در  
 وحدت دیوان خلیل بجای کافی کفیل شدید این قافله و بخار و عاده و استغفار  
 شما را بهیچ وجه موافق صلاح و تنج خیر و فلاح نمیدانم بنیاست از اول آشنائی چو کردی  
 حیثیت به موجب جذبی تو در آغوش یاری خوشن لیری ولی بسیار بار زد و دیر  
 مانا در بناس اهل آخر شد و میرزا با با ساسن ل دنیا کار شما بفعل از آن بسا  
 گذشت است اگر چه نگزیده با این ساسن گذرد و الیاذ بالله از استجرا مانده  
 و از اینجا مانده خواهید بود و خسرالدنیا و الآخرة ذلک هو اخسر ان لم یسین کار آخرت  
 کردی نه دنیا و نه سنا کی تا کی عبت کار می چند مرد مردانه باشی و دام و ثبات  
 بفشار کار خود را بجد بپند از امر عقبی را از راه دنیا باز رتبا آتافی آذنبانسته  
 و فی الآخرة حشره و ثواب رحمتک عذاب آنار شما که احمد مد مثل حاجی نیستی که از جمع  
 حشرتان عاجز شوید و پاسخ حشریت و عجز به شیدا از ناز و خشم و زهر چشمان  
 برسید و زوایا پیش در روید عشق از اول سرکش و غونی بود تا که ریزد و کبر و  
 بود بشما چه شما احمد مد خودی و خود مانی و محرم درونی نیستید چه از زیر کار گیرید  
 دیگر مصلحتی که از من کرده و شسته نبوده و بار بقید قسم شرط نموده بودید چو بنیست

که اگر واقعا بغض من بر اوید جای مصلحت وقت در آن می بینم که ملازمان سامی تن  
 نقضا در راه و بند زنگوی همیان کشاده با کمال جلال وارد دار بختافه شوید و هر که  
 خواهد و هر چه خواهد بدید بجهای طهران را خودتان بهتر میشناسید بزرگوارم فرود  
 آید و پسر ملا اول قاندره کسرت فی الاسلام اگر خواهید نخست ملائی را در کسوت  
 میرزائی خرج دهید و پیش منیر و دو کار عیب بکنید با من بحث خواهی کرد که چقدر ترک  
 اقا را چندان اظهار کردم و شما را بعد از او استکی بر سر کار حاشی آردم برادر جان من  
 دوامی در دشمنی او در منحصربستلغ فاقه صفت و در ادبها و دهر هر که است از  
 بالا و پست باین رام خواهد شد و باین دام خواهد آمد هر که زرد پسر فرو و آو و در کار او  
 آهین دوش است چا پار آخری شما را در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ  
 او را خواندم این فکر می کرد که اینها البته خبر است معلوم است حال بر سر حرف  
 من آمده اید و راه کریر و سپر بلامیخواهد که چنین است آفرین بر شما بسیار خوب است  
 چه بهتر از این سبابی برای آنچه میخواهد که شامی آید آسمان این جامه را بعد از خود  
 است خدا پامر زانو را یک قطعه را خوب گفته است خانم بی منتظره خراب شود  
 یا دم نیست البته شما را یاد دارد یاد آخر یک پیش نور است و الله از دشمنان ما  
 محرومان دور است و اسلام برادر و مهربان من این پرده بگوئی بکار



رضت بر تپشستان این زنجیر ظالم کرپرده ظلام است که با شفق می آید و با  
 فلق می رود و همانا را تمام جواب کاشم و خلق روی زمین همه در خواب برفتند و شب  
 از نیمه گذشت و این نوکر کفر مساق خود مثل علم یزید بر پا ستاده کوئی  
 ابریت که از پیش می نرود نه پایش خست می شود و نه زبانش سست قمر مساق سلس  
 و اقول دارد کاش سلس البول میداشت در قوه لافطه و قدرت حافظه بی مثل مانند  
 فضل الله فاه و قرب فاه و کثر نعمه و عناه میرزا همیل جان من جای شانه چندان  
 و پیش خالی است که بوصف آید و شرح کجند هر شب روزی که می تو میرود و عمر  
 هر نفسی میرود و هزارند است صبح شد این ظالم کافر خسته نشد چو پیشین ن لوندش  
 میخواهد پیش من در دمنده می آید من انصورش حالت احتضار دارم و آن قحبه بستر  
 و شطرا بده بگشت کش می خارد و امام

این کاغذ را قایم مقام بمیرزا محمد بر جوهر دی نوشته است  
 جاء الكتاب فجاني روح و بجان و راحة فها هي تحت ابلاقة و البرقة و انصاعة جمعيت  
 صفيك الشرفية بالكتابة و الصراقة بين اللطافة و النفاقة و الملائكة ما كان فيها سبي  
 لولم يكن في الاستقامة اقصر فان الاستقامة اس بجان لوقاة ما ذابضك ان  
 ارحنا فانا و نفسك مترقة قد انت في رقة طريقة في بقعة شرفية مرتلة من هم

انبسی الی کنیه موصلة قلب الشیخی الی منسبته واقعه فی العین محل التواد راقعه بالرفق  
 حروق الفواد فوثبت علیها ونظرت لیهما نظرا تصبب القلب علی وجه الحبیب ذاکما  
 الوصل بعد الصدود والصد بعد الحمو وما زلت استمع فکری بها وارجع ذکر می بها وردد  
 طرفی فیها متفکرا فی کثرة معانیها مستحیرا فی وجه غواصینا ثقل عینی فی کل ساعة و دقيقة  
 من حدیقه الی حدیقه بطیر القلب من بحسن الی اعرض من شجرة فی شجرة ویتطعم  
 ثرا بعد ثمر و ما یلآی ریاض ذات حج ترتفع فی القلوب والمبح وجبات ذات فواکه  
 واما رستلک من الطیاح والاکار وانا انا الاکابی عامل جو عان خضر علی مائدة السطی  
 یعطف من دام الی دام ویا کل من طعام بعد طعام جا ملا یا کل ویطعم نظرا فی خط  
 کانه خبز طاموس وصدغ عروس فاعطف عن لفظ کانه لفظ غزال لم یصل  
 ثم اتبعی کشف الشیخ واهو الوقوف والاطلاع علی باطن محله العرسین ووجه انشایس  
 فخلنی دفاق المعانی عن رفاق الالفاظ تارة انکر سعی اخریر وفضل انعامه  
 واخری سکر فی ثوب کلامه وودوق مدامه فاصبح متقبلا بین انکر واکر ولا ادر  
 فیم طمع ودم واقع ابیدع لیسیان عن صنیع البنان ام یجملو المطایع عن حسن الکتابه  
 او یخرج الروایات عن فضیح الکنایات ام تلجج الاشارات ویتقیج العبارات  
 یسبح عضو تورنم بوسه ندان کلند بر سر سفره سلطان چو نشید درویش کافی زرقنت

الحج و دخلت لبيت فرايت قبله كل اريت او دردت بباب سلطان الملوك و اما  
 الا نام فشدت لك و اما ما في كل محل و مقام و سئل الله التوفيق و شكره فيما اقدرو  
 طيق على رزقت خيرا الكلام من خير الكلام تا بدنيا آنچه منظور شد مستوفيت كره  
 پسند از اوم دل و كام عقل است خلاف خرد مندان كه بچشم خرد نيك از بد نشاند و با  
 و اطراب مغرور و سرور كنند حضرت صاحب قعه كه خود را در فهم و ادراك از اوج كفايت  
 برتر شمارده ان به كه از كتاب خود و جواب حقير كفايت كند و مكتوب برسل مكنوم و مهمل  
 كذا و تا ار باب نظر از مطالعة ان بعبارة برخيزند و هر دو از لوم لايمان در امان بايخ  
 سبحان الله كراين مرد اعقل و تيزي بود چكو ناز چون مني كه از حج فلسي على نصفي و عيني  
 و صرة عيني على قرعة عيني و يدرة فضتي على توجهي آمل كرم و سائل درم ميگشت و عجب  
 ثم اعجب سئل مني و ساج تهين فهايس قطنين يا فاجر اما تا باجران حضرت شاعر  
 فعليك بوق التجارة و الا فليس لك التجارة و بنده حقير كه در جرگه ماليك  
 محو هم و در حضرت نيابت بجا كرمي موصوف منوب عمر سيت كه از دربار والا  
 بدرگاه على مور كشته هم چند در عمده است تمام دارد كه بطني حلهما و كجا و في ثقلها  
 فرصت كو مهلت كجا كه مژ و رمي بر خرفي چند جواب فرستم يا بر رقع مجهولي صرة معلومي  
 فشانم اسر قحك في ثقتك لا تطمع في مال احد و الم تعا و نه بلسان و بيد و اهرم

بعد و روی بنده را بخدمت منتهی علی امنا سلطان و استغنت الاعوان و الانون  
 فما زلت متفقا لهم شققا علیهم شققا بهم و مشققا الیهم و متشح راحة تلزم لهم امة و متفق  
 الاستامة و یبقی الکف و یبقی الجود و تصرف فی صرف الاجناس و اشقود و الزم باهم  
 فی کل بابا و اسئل حاجتی بالتهبال حتی وجع رجلی و خرقت نعلی و دبت کل ما کسبت فی  
 عمری و املکت کل ما املکت و بذلت کل ما حصلت و لم احصل شیئی الا فرط الغدیم و جرح  
 القدم و تفتت سرج قدتی و منامی بعد کفر سیری و خلوکا سیری و علت ان یخلف فی موقعه  
 احسن من البذل فی غیر موضعه مالی و بذل المال علی فته ذات خصال احسنها الکذب  
 و ابطال حربکم ایها الاعوان و وقفت علی حیلکم و کنونکم و السلام

کاغذیت که از طهران قایم مقام با دوز با پچان بمیزر زبا  
 موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصاحبه عثمان  
 نورچا قبله عالم قبل از عید بن فرمودند که حاصل اخبار تو و محتوایین بود که شما  
 دوزکرا این بزرگ شایهید با هم بنشینید و خراسان را و حالی تو که مرا دوز با پچان  
 تو حالی و کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار فر شاه را بدید  
 و بنای امرا این دو سرقد را در خاکدای شاه بگذارید و معتد پشت روز بعد ازین و در  
 شد شب عید و روز عید صحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیش خراسان را بسلام

خداوند را در خدایا  
 منت من اید

دیوانخانه آوردند میرزا محمد نایبی عریضه خوان حاضر بود سبب را با شاهان و عریضه  
 بخند آوردند محمود خان عرض کرده عریضه را در آورد و هر قدر تخفیف کرد و هم ظاهر کرد  
 بهیچکس از صف میرزا با پیرون رفت عریضه را بگیرد بخواهد آخر شاه شاهی فرمود میرزا  
 اسد رفت و عریضه را طوری خلط و بند و متوج خواند که سلام تلوث شد و شاه تیر شد  
 و دفعه دیگر که محمود خان دم بیلحانی را آورد و با عرض کرد میرزا اسد آمد نصف جدا  
 شد و تا نیمه راه رفت معلوم شد که عریضه محمود خان همراه نیارده میرزا هدایت  
 بصف آمد و محمود خان و تنی از دیوانخانه در رفت و شاه و تنی از تحت برخواست  
 و خراسانیها تعجب کردند و غمگین شده زاده ما و تیمی طریقی که پای شاهخانه در روی دست  
 غل سلطان تماشاستاده بودند بی اختیار شدیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت  
 او را این را طلبید که چه است و چه شدی تو چه کاره هستی غفلت چه خبر است مرده شوی  
 بر در خانه مرا ضایع کردی این گفت بن چه خراسانی دیدم نامش یکیش از خبر دارم  
 نه فلان تصرف منشیها میکنند در عمل حضور بطی امن است شاه شتر متعیر شد معتدرا  
 خوست فرمود شاه منشاها در کوچههای چهار باغ کون نید و دید حال ابدوت یکدیگر کرد  
 خانه مرا ضایع می کنند باز بروید پی کسبیم خودتان میخواهم اینجا باشید و هر دو  
 با خفت و جوره انصوا خارج فرمود محمود خان را بخواهده خوست التماس خان دست پا کرد

در خارج

فقیر را بر کردن میرزا ابراهیم لشکر نوین خویش معتمد گذاشت و از مجرب و ضعیف  
 ریخت آن چهاره را در زیر چوب باز پانصد استند و متعده منقح شد و از من تحقیق  
 که تو قسم و را مثال این امور بمن چه میگوید عرض کردم بلا ادله ای گفتیم و در نظر ایست  
 از کت کتر بودم و هر کس را به یاقه بود و امر در خانه غشوش بود و همه بمن چه میکنند  
 بعد دیدم که تلفی تو ترک کردم و تو به کردم و حالا چند سال است بمن چه میگویم  
 سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود به توبه تحسین میدانم هر کس غلط و خطا  
 کند خود مرا مستعجاب است میکنم و ضرب تربت نایب الله است و الله به عیسی خیر خودم  
 رواندارم و نیات در خانه است بی غلط و خطا میشود هر وقت امر می اتفاق افتد  
 ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب پر در خودم میزنم و قوام امر خودم را در درگاه  
 آقای خود را بهین ضرب خورون میدانم اگر کرد زبانش ترکا دل را بهین زاده صا  
 شود و ضرب آرا من خود خوردم و من خود زخم خود را مغرول و مغدول آن درگاه  
 منقوش و ضایع میدانم تا حال فایم مقامی بود و ریش بقید بود و اخراجی داشت لکن  
 داشت طور میگذشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیکند و نوکرهای بزرگ من  
 خان و امیر خان و محمد خان و برادرین الیها رخان آتجانت اگر من قابل من  
 خوردن و قمار و ضرب زدن نباشم حکایت دیگر قطعت در جای من بنده فرمود

پول پزایا رنگردی حکومت بسیار بخودستی اصفهانی سیتی الانه آنجا تیوستی  
 انطور راه بروی نه آنجا میدستی انطور حرف بزنی باید مایست اخطه قدر نوکری میرزا  
 بزرگ را بداند تو قدر پدری و زایدی کم آدم نبود قانون دست که دست را به غیر  
 و همیشه ما همین حرف را قوی که پول آشتی نینا در راه بدست و دزدان و ملک خرید  
 بودند در سلطانیته از قایم مقام مرحوم شنیدیم دین عرض تو درست پیرمان  
 دوست و کار تو امیدوار شدیم و خدا تو توفیق خواهد داد و حال ما همه را دانستیم و بچی تا  
 راه قند و حبش میدنست پس فرزندانی است مردمان غریب آنجا هستند  
 و کار و کاغذ و فرمان بسیار هم در میان است و حقیقت کار که از داخل السلطان  
 تو میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید ان شاء الله تعالی  
 معطلی و نا ملایم روند میرزا محمد علی خان را خوشد و فرمودند و با هم برآیدیم و بگر  
 کار آتشبازی جشن و آب دانی و قورچ جنگی کشتی و پهلو آفت و من بخت مستقیم  
 این و متحد قسم و تا عصر هر چه کاغذ نامه و کاری پی و سایر مردم بود بدست خود  
 شان تمام کردم و وقت عصر واده سلطان محمد میرزا دایم این شد و او را حصار  
 فرمودند و متحد بآستج رفتی با ضرب بود و ضرب بود و دیگر احوال  
 روزن بود و از عصر رسیدند که جلال مرغ بود و رفتی خودت عریضه بخوانی عرض کرد مقصود

فرمودند فلانی تو خودت عریضه میخواهی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم ضعیف  
 است چند نفر از ما بهتر است همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خور و  
 بایست شاه فرمودند تا و را در آنکه هستیم کیخضر باشد فرمایش را امواج خوش بید  
 بشکست آمدیم میرزا خان مستوفی است از او توقع نداریم مقصد سراین کار فرمودی آن وقت  
 الله و له خیر است میفرمایند در میان میرزا کسی هست که این خدمت بکند یا نه مقصد عرض  
 کرد که میرزا بدیت و میرزا افضل الله شیرازی و میرزا تقی نوایی و لد میرزا رضا قلی میرزا  
 بابا جی آشتیانی است شاه جواب فرمود و برخواست باز فرمود میرزا خان را تو هست  
 خدمت تحریر را با و رجوع فرمود و تا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده و در روز یکشنبه  
 غوغا ماند گذشت من و مقصد را خواست و ثورت میان آورد و من صلاح دایم دیدم  
 که شاه را تکلیف با و جان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم و مقصد شاه را میل بخیر اسان می  
 و میگفت باروس مامشات صلاح است یکد مجلس دعای او شدم و آخر الامر بنا  
 خراسانند و هر قدر خواستند من تصدیق بشنود تا حال کرده ام و مصلحت را در آن  
 سیاق دیدم منظور وصول جواب چا پارسا هجدهم هر روز چا پارسا برسد و روز دیگر  
 بی قضای آتی عازم خواهم شد فرمودند ایچرا اینجامد شستم لکن شما اگر از ما هم  
 خان طهتن نباشید و در آن مظلوم کسی را خبر برسد به بنیم نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید



مثل بابان بکنند و امام علی بن ابی طالب  
 از سواد و شقهای قایم مقام که بقلم علی نوشته است  
 حضرت و بیعتا حال نبال آکنند مال زرقه اند و این کار بسیار سهل  
 گرفته اند حتی بجا صد وجود مبارک شقای قناعت از ماکول و ملبوس کنند و هر چه  
 باشد به فایده روس و محافظت ملک محروس سازند و هصار و قلاع را برابر با رست  
 مقدم دارند و هیچ کج زرد و درج کو هر را با یک جعبه آلات حرب و یک کیسه نان و  
 و سر برارند پس این ملک مختصر را که از سه طرف بجز در بار و دم و روس مجاد  
 است و بیع او ضاعش با سایر ممالک مغایر ممالک الملکی چنین باید از خواه و نه بخور  
 ناموجه که مجموعا این وجود و بنا قانع است و غرض سبحانی فایده نیست  
 که باس پوشد و لعل الماس بخشد و حضرت خواهرش و عشرت سخاوتها را چنگش  
 بکار است نامی و چنگ اگر از ملک جهانش صلی است همین است خلق است و در  
 خود و دادن لخب و بردن رنج خلاف سایر ملوک که گاه حوشیا را میدهند و گاه  
 سرکش را قید حضرتش را اگر میدیت قلوبست اگر قیدست همان کشتا نیست و کردار خود  
 دقیقه گر می بود با قسیده فریده یا کاروان شکر از نصیر بریز آید حاش و کلا با کاروان

مسری چندین شکر نباشد بر تو که توانگر شو و از شک و شکر هر کار با سرکاک تو سر  
 کار بود مثل بنده که با فعل شکر چاه من و شک بخور بود و میدانم از بدج عرض کنم یا کج  
 یا ممدوح آن جناب با حق طیب الله فاه و جعلی الله فاه محرز و زکار است و کمال است  
 آفریدگار چنانست آفریده که خود خواسته بفرش جهان را پارسه خضر از رخ بر آرد  
 پاشد برق کو هر از ملک بکس آرد و ریزد بخار و کان تحت سانه مار و تنیشت  
 سحر و کان شوپانه و نه با و طرا اما مع فنع ما قال الحجا خط کاخو الطوا و این غنچه  
 محدود که بر این اساس منتهی سلسله العقود و نه لذوی العقود و سلسله الاقباد  
 رمل مشتمل را از محل متین خوشگوار تر فرموده بود و ندجری سالم و دانی مصون از  
 لغزشهای زحافی صبیح الارکان سلیم الاجزات نام تضرع العروس متواقی الصدر  
 و الابدء عاجز از صفات آن عاجز مکرک دلیری کنم قرینه شرک قل لا یجمع  
 الحق الا ان آیدیم بر ممدوح کانی بالاقع و اناس معتقدان جوابیست نه قول  
 و هوایه الله فی الدارین یضک و یملین یقصر و یطیل اما است بعد از این کان این  
 مرد را نمیتوان کشید و سلام این کاغذ نیست که قائم مقام بعد بحسین  
 خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فقهه روسی مخدوم مکریم  
 نوشته است و این طاقی لاجور و اندو که پیش آرزوی پدلان کشد دیوار خدا

خواهد شد است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه پیاصلی  
 و بواسطه سی شد که چه بحدیته تعالی نوعی میکند و ولی برحمت و شفقت آسودگی در آن  
 نیست خدا آسان کند و شوار مارا عا پناه عزیز مهربان میرزا عبدالغنی حبیب الله قد  
 قدر نواب مستطاب علی النعم علی الله نایب السلطنه باسجای آید از همه جا با خبر و آگاه  
 است هر چه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد منت خدا که ایام ششگی زفت و حکام  
 ششگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دولت دین احمد بنده آید و ذنب  
 عتار اخرون مشارالیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه رود و فاده است  
 این و مردم و مجلس محرم بنده شاست فرصت فرموده و از زود و خوب روانه  
 فرمایند آن صلح بهم بر زن و از جنک بدر زن باز نشست خورد کار درستی کرد و بجا  
 آمدی است طهران <sup>استاره</sup> فی قله عالم و عالمین روحی و روح العالمین فاده  
 بود و بدار اخلافه بنده کان صاحب مکرم امین الله و له را خواهند خواست برکت  
 خودت که فرصتی ندارم که شرح دلی بخارم هر چه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد و السلام  
 بعد از فوت پسر مدعو علم از خراسان میرزا تقی علی آبادی نوشته است  
 یا باشه بخرج و لازمه اسبابی تا شفقت من و دالی وادی جذبه لطف و میل  
 شاست که این بیکشته بال میگردم که حاضر غایب دست آن بامجال محبتی

نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار بکنند می دانم در مرثیه نواب غفران آتاب  
 فکرمی کرده اید دوستی بخیلی طبع قادر و صدف بحر را خواهد نمایا مانند بحر  
 بی خواص مبرسم بی رقاص مهمل و عاقل دارید لا شمع الا ناسا امان از آن قصید که  
 با و سبای سلا شبح چنان یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم  
 که هر که در مقابل آن برخیزد حلق است اگر چه عمیق است سبحان الله بنو شاما  
 اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود بخوانیم و برای خود ندانیم عمر گذشت  
 به چاه صلی و بولهرسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری نه پیری تا کجا ای که پنجاه و  
 در خوابی مگر این بچر و زده دریایی و اسلام

سواد رفته است که سرکار جلالت دار نواب مستطاب  
 اسطیبه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا  
 الملقب ششم الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب  
 الله شاه مرصمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قائم مقام بود  
 حکم و الا شد آنکه چون نظار فضل رحمت الهی نسبت بوجود و مودت انشاهی بود  
 اند و لطف و رحمت شاهنشاه بلند پای خدای عالم زیور نعل آدم قهرمان ماطین  
 آفتابان و زمین خدای ملک و سلطان و در باره ما از خدایاب افروشن و از

هر دو اسباب بیرون فایده نداشتند و ما که نشتی نداشتیم لولا آن دو نداشتیم  
 پس حکم این موید است بجائی دیگر متسلطاً پایه اعتلائی چند در مدج اوضاع و  
 احوال مآثر قی و تصاعد یافت که زبان اشکر آن قاصر است و پان از ذکر آن  
 عاجز و آن قدر دانسته اند لا تحسوها از آن جمله بعد از آنکه از طرف اشرف میوه شجر  
 خلیفه پاسداری ثغور آذربایجان بعهده استقام ما مبرج شد و همین توبه و الشفا  
 روز افزون بنیامی در غرور و سع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از مملکت عراق  
 ضمیمه یالست و تمیمه جلالت مکر و دیکه کی از آنجا دارالدوله کرمانشاهان بود و چون  
 ولایت سر بوزیر وطن اولاد و اعقاب شاه زاده مغفور البسه الله حلل النور و مجمع مشایخ  
 ایلات و حشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است طغیه رسم چاکر و خدمتگداری  
 آن شد که مزید جمده و تمام در مراتب تضابط و نظام استجا مبذول داریم و نظر توبه  
 و الشفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام کاریم که حکمی با فرزندان کریم  
 ما خود بی تفاوت فرق اشتریکت برج و کوه هر یک در ج و فرع یک اصل و نور کشیدند  
 بنام حلی تمکین المراتب مسلح و هنب چنان بود که مرزبانان آن مملکت و پاسدار  
 آن شهر از جانب تنی الجوانب خود یکی از اولاد برادر مغفور مبرور و مقوض و وکول  
 سازیم تا بنحوی که او یامی دولت قاهره زاهره شامشای زریکند و ثویض آموذ

خاطر خدم اعتبار مستطاب نیز بواسطه شرفین با و سلطان القلب فایع ابدال  
 باشند با بچه فرزند اسد مجید پهل نبال دوحه دولت و قبال حسین میرزا  
 ثم الله عواقب اموره باخیر حفظه عن کل خصیم و غیره که از سایر عواقب برادر  
 غفران آب کبر شاد و خضر غضا و صلب عود او اعز وجود او بود برای تقلیدین  
 امر و مر استان شرف شایب نموده بر زبان آن ولایت و صاحب خستیار علی  
 در ولایت مخصوص داشتیم که بخوسی که شاید و باید در پرستاری خوان خود و سایر  
 عیال و اطفا که در دارالدوله میباشند سی پیش و کوشش کافی ببل آرد و سر قدا  
 عراقین را بر وفق عود و شروط و این عیالین اسلام ضابطه نظام داده جمیع  
 عشایر و عساکر کند و اصاغر و اکابر نماید یا لایع عدالت سازد و رعیت را  
 مورد رعایت دارد و لیکن اقبال اسوالیه و سلطان فی سخی و اعمهانی العدل  
 اجمعما لرضاء الرعیه و اکملها المصلح بعدیه مقرر آنچه فرزندان عظام و امرا می گرام  
 و وزراء جلیل الاقسام و عموم سرحداران جانبین و رؤساء و اکابر و رعایا و شای  
 فرزندان رشدا مکار را صاحب خستیار که مانده و سرحداران عراقین دانند و قول فعل  
 او را داخلی و خارجی آخند و دثغور معتبر شمارند و در عهده کشنده خرد و شهرت بالا  
 کا خدایت که قایم مقام بوقایع کار میرزا صادق

مروزی از خراسان نوشت است در زمان حیات  
 نوآب مستطاب نایب الطیبه طالب الله قراه  
 رقیباً فی فضل مصحوب ذوالفقار پیکت رسیده بود عریضه مختصر در جواب می‌نوشت  
 تا واسطه صفه طوری با هم راه آدمیم آنجا قلم کشی کرد عنان از دستم گرفت پیش  
 افتاد دیدم بی پیراز خایه سرکار و قایم کار قیاس کرده زاع است غزا  
 صفت بکت آرزوست جلوش محکم کشیدم خانه خراب همه سرطوطی لیل  
 می‌شود که بی پرده عاشق باشد و خوش بجه و ناطق کرد دست بداهت خیر  
 لکن من ای الکلام و ما ارسلنا من سول الا بالسان تو به راستی یعنی چه درستی  
 کجاست بی پرده کوئی چرا پنجهان خورید باده که کتیر نمی‌کنند مردی که چنجا  
 بی پرده و حجاب حرف بزند مادر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و  
 نقاب راه برود اتی لم استطع معک صبر کاغذه را مثل انبامی زمان دم پرده  
 کردم نه شایسته بجزویت مثل آنشب که مدبری منجوس با من معارض بود کاغذ  
 معکوس میان انداختم بعد از آنجا بود شکر الله منصور شدم و این فن باز پرده آتش  
 طالب قراه که بار کس معارضه مثل مصلحت دید بی با شما و سلمان در تجا برایان  
 برقیوان مد سیف شاه خاصه سلمان پاکستی اصدق ظاهر مخصوص صادق سرور

نه هر کس حق تواند گفت کست بخ بده باقضای جبین و استیلا علی که با اذات  
 دارم بکنایه و در مرتعدهم تا از سعایه و غیر مختصر بر بستم یا نفی الالطاف بختا تما سخر  
 و خوف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله \* این چند خط بخط در مرز بوده  
 حسب الامر حضرت و بعد روحی فاده چند فقره بملکت نوشته ام باید جویش با صفا  
 از شمار سد طول نکشد که بسیار اظهار دارند خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا  
 از شما میخواهند تو علی خدمت جواریک داشتند و علی العزیه جو شکست جلو دار سرکار  
 اشرف که سب سلطان آباد پیر و من و کشکش ملاقات قرانی بودم مجال  
 شد حالاد و کلمه نوشتم نزد ملک و ستادم که انشاء الله تعالی زود برسانید و عهد  
 بنخواهد حق این است که دو رقیبه از ایشان تا حال رسیده و من هیچ جواب ننوشته  
 کا خدمت که قایم مقام از خراسان بهیر از صادق و قایم  
 بکار نوشته است در زمان حیات نواب سب سلطنت  
 زاهد ظاهر پرست از حال آگاه نیست در حق هر چه گوید جامی هیچ اگر اه نیست  
 در هم و ما بقولون شمسات باهاست تا بنا چه طور است اما العاقل من الحکم  
 بهجام بگذرانند خاموش باشم بهیرت بهم آن داریم کرنن نمایان بر دل زنند  
 شکمان آرد و نطق به باز او کند مطورات شکاکا منفرج روح است و نبات



مفوح روح و ریحان و بخشیم لاشکها که بر دوش علم نشاء در این مملکت عمل شود  
 کارها بر حسب مراد خواهد بود لیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه قدر  
 مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسا که در سال نو که در ولایت آذربایجان  
 ضرب کامل زده و قحط و غلامی خراسان بیشترین رکاب و آلا را از بضاعت انداخته  
 حال که اول ما رست بلوسن و موجب چادر و سقاط و آب باید داد یا جو آب  
 راست بفرمایید پس هم که ام کی از این دو تارا میدیدیم خطا اما اسار و ذمت  
 و اما و تم الموت با شجر آبدار این چند خطر منبر بوده

ایضا کاغذیت که قایم مقام بو قایع کار نوشته است  
 و تیکه نواب نایب الطه العلیه از خراسان بدار مخالف  
 احضار شده بود

حضرت ابو سعید روحی فداه میفرمایند و الفکار علی تو در نیام و زبان و قایع کار در کام  
 زشاید چه وقع شده که در بار است غلام شاه و چا پارچی آمده و رفته حکایت  
 احضار ما در میان آمده و از جانب قایع کار هیچ واقعه نگاشته نشده نیکویم  
 تقصیر از میرزا ممدیت که ناخوشش بوده و خبر نشده یا خوش بوده خبر نگردیده خدا  
 بخوانسته و جو و شریف را نشاءتی عارضش بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان

خداوند کار را کمتر فرموده و دیگر نیت و حساب و عمل نمود و چگونه ممکن است  
 که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل این نعره شاد و شاد فرموده باشند  
 چنانکه مکرر فرموده و پدید و میدیده ایم و مقدار بوده ایم و اکنون که خلاف شایسته  
 میشود مستبعد میداریم و تعجب میداریم و از روی کمال استعجاب این صفتها را غیباً این  
 خطبای تو میسباید و آخرالاولیام که در خاطر ما طبعانی و در این است که خانه  
 سرکار هم مثل خانه و صاف صریح و صابونی و صاف حتی متی اجر می بلا اجر کشیده  
 قلم اینجا رسیده و سر بگشت صاحب بنده که از صاحبکاران که معتمدین بنده  
 است و اول فرض من جمله را اینجا که خدمتی اتفاق افتاده باشد خجسته و شرمند  
 باینده و علی و فی و متی که اگر همه از بقیه منافع اطلاق مرهونه باشد از عهده برائیم  
 و یکن خراسان و ولایت شما و من بیکانه و یا شش خاست و بعد از وفایه باز  
 و خرج و نوبت من بود و شریف داشتند و اکنون که هنگام رقی و اول بهار و  
 در خارج است اخبار شدند و از انجام فرصت نشد که مطمئن شوند و السلام  
 عرضیه است که سرکار نایب الطنه علیه سال اول و رود  
 خراسان قبل از فتح امیر آباد و قوچان و سرخس سجاک  
 خاقان مرحوم نوشته و از منشات قایم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند دخی ربانی نازل  
 کردید و فرق غلام فدوی را با وج فرقه رسانید مضامین قصای این آن که شعر  
 بر تیسب افواج سپاه بود بر راتب امید و لشکران و هم بدسکالایان افزود  
 حق سبحانه و تعالی آفتاب خسرو را بر صفارق جانان پائیده بدارد و پرتو  
 لطف و شعله قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر  
 گرداند انتا لای شزل لا قدر منزلها و ثقل الدهر من حال الی حال و ما ردت  
 مدی طرف الابد الاقصیت با جلال آمال استغاثی از کد ازش احوال این  
 فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا و تا بر این غلام واجب  
 که با همه ناقابل مورد صد و خطاب و رجوع امور گذشته و ثانیاً بر کتاب سپاه  
 لازم است که بخت داری و بیم و سخت هر طرف که ما سوزید منصور و ثانیاً بر عموم  
 رعایا متحکم است که دلال پناه حضرت ظل الله بر جایش مصون و نامونند پاک  
 مصون است حصن ملک حصین است منت و فرخنده را که حصین است اهرت و  
 بنار و خوارزم هر سه و در شد اضطرارند که تا کجا بحکم هیومن غم شود و شکله زخم زد  
 نگه و سالور و ساروقی هر سه در چار وجه اضطرارند که تا چه وقت بقهر قهر انعام  
 شوند یا بسوی و سراج ترتیب و بخور و جنو شان هر سه و آنچه اقتدارند و کما سطر

کفیه الی الله لیبلغ فاه رفقا و دارند و اوارا و اندیشا ایسا به اگر او هانرا  
 تعلق بجایند دولت همیون نهشت سه دولت روسی انگلیس و عثمانی را اجماع صلح  
 دولت خاقانی اینطور طالب مایل نیکو و که یکبار از سه سر عظیم هیچ جاذبه و چشم  
 مانند و تمامی عساکر شاهی فارغ و پیکار با نند و بی دانی ایسی و مکرانی کار نهیض  
 پردازند هیچ عقلی با و نیکو و که پناه شاهنشاه روح العالمین فدا یمن رستنازا  
 با این قحط و غلا و وفور برف بهار برسانند و حال آنکه همه کمال و نیم نفر کشند  
 و از وضع و تدارک افتاده فادیک فلس بودند و زنج جنس در دو من یکریال کویا  
 بود و هیچ جای پدید نبود همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید می نشست که انبی معاش  
 پریشان شویم تا که افضل کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی مدا و در در حاکم  
 که هیچ چیز نداشتیم انبارهای مملو از همه چیز و شهر و ارک ترشیز بدست آمد فافظروا  
 الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها و لهای ممکنان با بد و طالع  
 خسروی غورسند و قوی گشت و بر عارف عامی و طایع و طاعی و طایعین رسید  
 که دعای مہوفین اینچند مستجاب شده و خداوند عزیز قمار دفع اشتر این سرخیز  
 بقیع شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگر کون  
 نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را پیکار نکند از و قصد

کردم بعد از آنکه این جان نثار و محروم صفهان از رکاب مبارک خست نیت  
 سپاهی که همراه فدوی بودند جمعیتی که از یزد و کرمان بواجب فرمودند صوره  
 یا مرامل بعیده را سپای خود پیاده نمودند و اندیاد در محاصره سلام و محاربه و نراغ  
 بسر برده باد و جو و سر و هوا شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در قشعره  
 و در تنگ عیشی صابر و در جنگجوی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که پیکار بشد  
 حالانیز منظر پر خون برف در تنگ کیا هند انشا الله تعالی تا هنگام رسیدن  
 عساکر کل از عراق و آذربایجان باز در لچا پیکار نباشد و بعون الهی و طالع شادمانی  
 بهر سمت که مناسب تر افتد دست باز و می کشایند تا چه کند قوت بازوی شاه  
 عساکر اندان یاقی بالفتح و با هر من غنده آیام سلطنت و انشای بکام باد  
 سواد رقیم است که ثواب ستطاب نایب السلطنه بعد از  
 در و وزیر و خط قایم مقام بهالپجا و مقرب الخاقان محمد  
 خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است  
 مقرب الخاقان امیر نظام باینکه که تحریرت شمره انعالیجا بنظر رسید بحمد الله تعالی  
 از کار یزد آسوده شدیم انوی شجاع السلطنه از قار و خود ما دم شد و نصر الله خازن  
 دیوئی کرد و بعد از خواهی فرستاد و رفت و عبد الرضا خان و فضل جمیع شریف و دو

و از العباد و طوری بستاند و عا کونی کردند و خورند و مشغوف شدند  
 که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتپ را با هزار نفر باز ما مو بهما فطت  
 قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و حبه خانه را که در نارین قلعه بود کلا با و سپردیم و  
 راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان میروند آمد و سال است  
 تا من و مشوش بودیم و سواره و سرباز و کوچی و لایق تقی سین فرمودیم و فراریا  
 استملت دادیم فوج فوج و در زیر سایه های یون شاهنشاهی بر میگردد و عمارت  
 ویران و اراضی بایر است که بعد از انصاف نخل الله رو حنانه آباد و دایر میشود  
 فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان  
 که متجاوز از هفتصد نفر بکوراناش صغیر و کبیرند در این دویست و نوزدهمین و فرعی  
 یافتند که از کسالت خوف و تر زل آن دو سه ساله برآمدند و حمد و شکر شاهنشاه  
 واجب و لازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض وجود ما موجب این عفو و گذشت  
 خسروان کردید که صد هزار جان دهم به شتم که در راه خدمت شاهنشاه بدسیم و  
 با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگویم با اعتقاد ما خدا کواه است که مسوز از بی با  
 خسته شتم ز صد شکرش بکنی گفته شتم این عنایتی که سال نسبت آرد با بچانی  
 فرمودند و نام آنها را بکنی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود

که در ایام تعجب روس همه خلق آن سرزمین را ز غریب گردند و هر قوم خلق آذربایجان  
 فرض است که حق گذاری می کنند و ملائین نوع عاطفت خدیوانه را بخدمت  
 کوناگون و جان نثارهای صادقانه بمل آن رند و خاطر جمع دارند که همین که فیت نبند  
 درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صادق و صادق باشد بهر کشور  
 اقبال بخت است شمشیری در پنج نیت همچنانکه این نغز اصفای نیت و شوق خدا  
 شاهنشاه روحانده کردند و دیدند که اقصای فصل خستان اعتدال موسم بهار  
 پس از قطعه غلام راهها و پنج دلمای منزلفا سپو به آسیب ضرری نرسید و کبیر  
 پیاورد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جامائی که بهر رنده و آید بسیار بد و ناخوش  
 میکند همین اقبال شاهنشاه روحانده برین چنین شیرینا خوب و خوش گذشت  
 اینها همه از صدق و خلوص که آن خلق آذربایجان است که در خدمتگذاری شاهنشاه  
 والا جاه خود داری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشک  
 فضل خدا و رفت شاهنشاه همه جا و در هر حال با او خواهد بود و چگونه شکر این نعمت  
 گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان با داد آذربایجان مامور بود و حاجت  
 نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان بر فغ خود و سرهای خراسان مامور است و اینگونه  
 حقوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهر سید از این رکب است که در بندگی

استان شافشای زیاده کوشیده اند و لا در وقت نفس الامر نه شقای و شاهسون  
 از افغان و اوزبک در چشاد و ایلایت پشترند نه ارومی و خوی از قدما و روزگار  
 بهتر است باید مجاز حصول این موقوفه هر چه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و  
 هر چه از فوجهای سرباز که غنیمت بودیم و هنوز در ولایت با سوار مانده که با یکی از فرزندان  
 بایست پیار و در کمال شوق و ذوق و آراستگی و تعداد و نه شوند و خوی ملک تمام  
 میرزا و فرزندی حمید میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرش مصالح آغاجا  
 و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و نکاری داشته باشند یا با همین توپخانه  
 روانه شوند و بار دوی ما پسند یا بی تاقل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان  
 باشند و مخارج آنها را ماه باده برسانند و کسانی در آن ولایت بمانند که آغاجا حاضر  
 جمع شوند که ابد از مصالح آغاجا تخلف نکنند و فرزندی فریدون میرزا که  
 مینایند و اگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای ما که آن ولایت بگذرد و در این باب  
 هر نوع احاشی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و همچنین اصفانده  
 آغاجا خواهند کرد ان شاء تعالی شهر شوال الحکم  
 کاغذ نیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و مهر آبا و  
 از خراسان بوقلمون کار نوشته است

آغاجا

طو



حضرت مخدوم مهرپرور بنده اسی تو بهر کار دیار و یا در بنده رقیبات رفیع فضل مهمل  
و مذکره شد بل چندین بار با کوی رفت هر کوشید کفالت در قایل آنچه از ضعف  
مشرین رکاب و جید و قوت شمعان خارجی و طبعان یا عجمانی و غلی غراسان  
در استجاست کرده عیب مذنب روات احادیث است فذلهم الله تعالی که سخن را  
باقصای خواستش و میگویند طابق واقع عجیب از شماست چرا سماع را بشو و رنج  
میدارید انصاف خوب چیست بعد از مدت توب محمد ولی میرزا که ام سال آن کشت  
نهان و از بکت و او یاق و ترکمان فارغ بوده دید وقت اتفاق فستاده که در آنجا  
از یکدیگر و خواجهها از خراسانی هر سال بل همراه بل هر روز قتل غارت کنند و  
واشته باشند بطرق و شوارع را غایت یاشد و زوار و تجار بر فراغت آمدند و  
نهان پار سال از همین خراسان است و دوازده هزار اسپر بخارا و غار زم رفته که آنجا  
ترکان خوارزمی باخت برده اند باقی را مراد خوانین خود با اسب و شتر بل اهل  
و جوال سودا کرده اند اگر با و نذریده بده ولایت بولایت سیاه خواهند و  
که چه اشخاص شده اند و با فعل و در کجا است و از روزیکه حضرت و جید و فداه باین ملک  
وارد شده بر سید و پسر اگر کیت بزغال از خراسان بخارج رفته باشند و انقضایند  
بنوانند و چسبیدن از شمشیر و روتا بخارا و تا ارکین بلکه تا مقوا که خیر پاده و سوا

نزد بخت آسب جهان و مال کسی رسیده باشد از این پیو جود تادان بخواهید و  
 که کلمات از اینچنانیز دگر مان که همیشه هبت از بلوچ و سستانی بود تحقیق فرمائید که  
 حالا چه طور است ای بطام هم با آنچه همیل میرزا آنطور که باید باشد نیست و صاحب  
 خستیا روضی که سائیه است صاحبی کوکلان نمیکند و خستیا ریوت نذر و باز  
 بر عارین پیل بهتر معلوم است که از روز روز و دو موبک هیون و هبت با حال تفاوت  
 کلی کرده است امرا و خانین دغلی هم از دو حال خارج نیاشند یا خدمتکارانند و  
 صادق و جان نثار یا از فرط خست در فکر جان و مال عیال که علی ای حال مجال  
 اخلال در کار دیوان و نایبی یکدیگر نذرند و دماء و نفوس مسلمانان و شیعیان  
 بل هوادان و سستیان هم که حلیت دولت قاهره هایون شایسته باشد و اسرار  
 امان است بر سر عزیز خودت که پارسال پارسال چند نفر از اهل شهر بدبل از جواری  
 متدلس درده فروخته بودند که حضرت و همدرو فداه سال مرگ باقی بقیه  
 از کسان قرانی بود و دایره از سرخس بار آورند آنچه و این چینه و ششم بر این  
 شود و در حاجت فکر و نظر نذر و ایمان خراسان آنچه از عرب قرانی هستند که  
 در خدمت تو اب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیر را بدست آوردند و  
 از آنرا کلمات و دره خبر و خبر است که حضرت قلیخان شامون و رضا بطورچه

فرموده ماند و کاش بسیار مضبوط است و رضا قلینا را از خوارزم آوردند و در دست  
 و قلع میخازار و در سالوزم و در دست نوزار از خوب گرفته و همه حسب  
 الواقع بنده است و عقیقی و داشتند باز برده موقوفت بلکه نوکر آنها دایم بقراول  
 مشغولست قافله و را بگذار از مشهد تا کنس چون که منی سپاه است در عهد آنها  
 که شته اند بسیار خوب از عهد بر می آیند کلات ضعیفی است که نشاء الله تعالی  
 از نصارت اینک توش کرد و شکش خوارزم خواهد آمد اما مشهد و شاپور و سبزوار  
 و دزی که از فرقه دم و لیحد زیور کشف شد برای بی صاحب طالب شل شیر فرو  
 پهلوانی که ملا و دشمنی گفت بی دم و سروا که دید بود مدتی خان قیامی مضطر  
 و حیران که خدمت بخور و کند یا خوشان بخدمت قسم که هم دار اخلاص طهران و مرین  
 بنو و دیو که تر بعضی قرانی و بعضی ایلیا و بعضی ترشیری و بعضی بغیری بعضی پات  
 نشاء الله رضا شده علیراد خان جوینی هم حرکت مذبحی میکرد و حاکم بطام هم بی  
 و هزاره و که و قرانی شریک غالب بودند و چپین نشاء الله که اطراف شهر  
 و دیو کات کلا و تصرف اگر و قرانی بود و چوله و و کانی و دزدی و شق آباد  
 و امثال آنها سهل است بخدمت قسم با با خان احمق آبادی عربهای ساحل و امیر کف  
 و همین کیر و تا مشهور کف سر میاد و میرزای شانزیری حسین فرقه بی و الله و دزی

پنجاهی بشهر نمی آمدند و ماست میدادند و پیا زیر میگردند و بعضی دوه شهر و جا دیگر  
 خوانین هر یک صدی جلد و هشتاد و طماناچ صلیحه میکردند بجا که کثیر از خراسانجا  
 دوی باوز بکت زده از دولت قاهره بهم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه شد  
 که خدمت نمایند و این فقرات هر چه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نپاشید بل و راست  
 که حکم برانند مع هذا ملاحظه فرمائید که حالاجائی هست درین سه ولایت که مضبوط  
 بعمل مانده باشد و با فعل اوز بکت افغان دست بر من چاکران این دولت زده  
 امثال طما و مجتهد را وسطه و شفیع میارزند تا حدان دارند که کسی دست نول آنها برند  
 مخدوم من بک من جان من درین برف سرمای پشمار و قحط و غلامی بسیار و  
 پولی و بیانی و درازی و فرو تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی  
 ایستاده کار کرده است کم دارند و اگر تاب آید و شتاب نیارند بصل اندک  
 جنو شان و بخور روی مانده است آنهم پشمار آسمان میدانم که بخوبی و خوشی زبده  
 و ناخوشی حسب احتیاجش تا بگذرد بی شمار و فرمایش کردن و بکار بستن بسیار دیگر  
 اما در حفظ الخیبت کار ساختن نمیدانم چگونه باشید پس فرماید که بای قشون فرستاد  
 اول مرتب بعضی از حکام ولایات و سرکردگان مخاطبه خواهند کرد که فلانان ضامن  
 غرض بعضی هم خواهند گفت که موجب ارتقون بدید و بفرستید عزیز گیم

و اطمینان بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت موجب حال گفته ز سیده از  
 تو هم طلب داریم همانی رست میگوید که یا پول قرض خزان و طلب تاج الدوله را  
 میتوانیم بدسیم یا نوکر سوار و سرباز را ده اندازیم باز منحصراً خواهد شد بهمان آذر با سچانی  
 فحش شمار می پسندیم که از هب انت و ربک فها تانا ما قاعدون خواهند  
 فرمود تا نایب السلطان از نظرفر بخراسان کردند ماسی و دولت بیز و نایب  
 پرداخت فارسی چپا دل شهر با یکت اندخت و صفی ملاق و میرزا علیخان بر  
 منهد کاهشت و حق خوب توجه شدند که از دنبال آورده باشیم کار خود را  
 صد هزار آفرین صد قنار آستان اسلام

کاهنیت که قایم مقام خراسان میرزا صادق و قلیچ کار و شسته  
 ملک مصون و حصن ملک حصین است و فرخنده را که مقام این مملکت همه بر دوش  
 خویش شاست و ضایح محارقه آویزه کوش و هوش خود گمان شدیم که این  
 رستاخار این بی نامی و بی پولی چهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند  
 که خیر یاریم خدا را شکر که انیک رستان بگذرد و بر ما سراید تا بچ و نقشه بطبق زب  
 رخت باید و کرد از شهر سوی محضر برد اگر سپاه آذر با سچان همان و کرمانشاه خسته  
 و شاهنواز انشاء الله تعالی دست و موقع رساند و در داخلو مای سنان و مغان

کرده

و هزار جریب و ستر با و قصه کسری واقع گردید تا از جمعی دید که همه ستور العلماء  
شما باشد الله تعالی عمل خواهد آید روز و شب مواظب سر کار خداوند کار باشید  
تا بفضل الله و توفیق بپوشند و بپایانند و السلام

ایضا کاغذیست که بوقلیع نکا راز تبریز نوشته است

مخدوم من ای آئینه مراد همه عالم مانند تو یکبار و فادار باشد الله تعالی  
همیشه با مراد خود باشد مثل بنده و جلای که از معارف شما ناگامیم و ما مراد قیمه رسید  
الطاف نواب کنالدوله را که شرح داده بودید هر چه فکر کنیم خدمتی بسزای شما  
ارزستم شاید از تشوخیات و اعاشهای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر  
همه خود را برین خجالت میدانند هیچ آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندیدند  
خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده ما لایدرک کل از اینجا میرزا صاحب دق فشی باجوا  
جوان فرستادند تا تمیید مقامات شما را تمییم ذیل شود اما سچدار اگر چه مخلص از بعضی شما  
شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر  
از من خبر دارد یکی از کاغذها را از داغومی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهد  
فرمود قدری از فارس و عراق ناایده بودند بنظر نواب نایب لطنه روحی فداه رسید  
بسیار تاثیر فرمودند اما دانسته باشید که نواب نایب لطنه عرضها شما را کجی بر روزگار

زنده از فرمایشات شایسته و برنجی داده ام ملاحظه فرمایید که باده فروش را بجا شنید  
فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص دهید و بعد از ورود در اختلافه وقت کامل  
کنید و از روی علم یقین اعلامی بکنید در باب جناب آصف آله و فرمودند در  
هانت که فرموده ایم مختلف ندارد و اسلام

ایضا کاغذی است که بوقایع کار نوشته است

مخدوم شفق مهربان رقیبه رسیده با اشارت توجه بایون و اشارت بامر  
مکتوم و سرکنون اگر وجه شد کانی را از فرط مهربانی بشد جان بگذرانید جا دارد که بجا  
خطای قدس شروه شین بخیر کنید و در دلم بود که جان بر نوشتن ناما باز و در خاطر  
آمد که متاعی است حقیر اگر چه ملک را خبر نگردیده بودند و حال عریضه عجب شدم که  
و شعلی از بندگان جلالت نشان خداوند کاری نداشت لکن خطوط مبارکه و قایع کار  
لایقا و صغیره و لاکیره هر چه میخواستی دست فیما تشری الانفس عرب کو یکدل تصید  
فی جوف الفرا بگویند که کوشا بنوای سرش است احمد بنده و خون بوده و می کشیم  
انشاء الله اگر اندک استغفار کنید و لا اقا حسین راست نوشته اند بفضل خدا  
بی کم و کاست از قول اطراف طایفه است نه تحریف از ابل قول حق و کلام صدق  
سبحان الله بچکیت از دوستان و محادیم همی از دوست قدیم نهم نهمه کاغذها

دار آنخلا فر که خواندم نام نامی است و الانامی آقا میرزا محمد سید الله را ندیدم هر کجا

است خدایا سلامت و ایش و سلام

کافذیت که قایم مقام و فتح قوچان چنان نوشته است

مخدوم بنده عالم الغیب خداست نشان کجا آوردی این علم را و چه شد که قضیه

قضا به ریشخ حال شد فخر آله ثم حمله خواش کرده بودید که هر وقت قوچان

شود ابتدا کافذ قضا را بنماییم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت

تخلف کجا بود و سعاد و طعنا بی سجد شد فتح قوچان حاصل اینانی بار و در آن فضل

خدا شما مقصود اصل شدید دیگر خواش کرده بودید که تقصیل عرض کنم بی بعد و مقود

بندگی میکنم بعد از فتح امیر آبا و سبب اشراف و قوینا و حفظ حدود و شهد و شایسته بود از آن

و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در دکان توقف

شد و بعد از گذشتن از منزل اسکر نادر شاه که کجیتر سخی شهرت شریف آورد با شما

و تمام محبت پرده شد چون مفید شد که لایق است و حتی پروا بعد از الایم

روز ۲۲ ریح الاول ۱۲۳۸ هجری از اسکر نادر شاه بدروازه شیروان نقل و تحویل نمود و بنا

با فغان توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۸ چهارم و پنج سرباز اسکر نامور و بعد از

روشن و بوری و سمنانی رسیدند و در دو کاسپه پای آمدند بنویسند و در دهه اول شهاد



سنگرمای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول بهمن دوم فوج سیم فوج چهارم پنجم ششم هفتم مردخ  
از طرف دروازه شیروان خاصه تبریزی فوج ارس شقاقی نیشابور

اردوگاه

اول اردوی توپخانه و چهار اردوی	سیم اردو و چهار اردوی	پنجم اردو و سیم اردو
طهاسب میرزا صاحب بیار	والا در ملک قاسم میرزا	وسط بر سر راه بخنورد
شیروان بنبردار و جوین	وسط بر سر راه بخنورد	و شیروان

و حکم اردوهای سپاه توسط عالیجاه نورمحمد خان بود لاغیر در خدمت شاهزاده  
آزاده محمد میرزا و حکم سنگرمای دور قلعه توسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیر  
زاده قهرمان میرزا و محل پور شد و وسط سنگرمای معین شد که مقابل فوج روس بود و چند  
توب بزرگ قلعه کوب و پشت سر آن سنگر جاداده بود و مذکور از طرف برج و بار  
خراب کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ پس بجای خندق ایستادن شغال شدند  
و سنگر حسین پاشا و سنگر مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگر تبریزی  
و مراغه کنایه خندق بود و در زیر خندق با طپانچه و تفنگ و سر نیزه جنگ میکرد و در زیر  
خندق آتشهای دشمنک و شبان روزی دو هزار و سه هزار نفر را خاک و چوب علف



پریشان کرد که بی اختیار خود را بسجاده مخلص انداخت و مخلص فرزند برهاندارا در دم  
 و شفاعتی از او در خاک پای و بید شد و وقت ظهر رضا قلیخان بخاک پای و بید شد  
 روحی فداه شرف شد و حاضر کرد که چهار ساعت بغروب بانه محمد حسین خان شاکه  
 آفتابی می رود که سکر مارا بار و و سپارد و دستخط در دروازه قلعه گذاشته شد از آن  
 تعالی خیر و میرزا باخبر را آدم و تو بخانه کرمان و سرپرستی بشیر خود خواهد رفت عریضه  
 خاک پای های یوزرا علیجاه محمد اهر خان خواهد آورد و فضل دیوانه آدم من هاست که رضا  
 قلیخان با من مصافحه کرد بی کاغذ بسبب دوانده بدو رسیده آمده است اندکین کاغذ  
 زود فرستادم که مبادا در انکذیب کنند و چون کاغذ را در اثبات قول خود  
 نیاید جواب سایر فرمایشات شما انشاء الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا  
 فرصت نیثود در باب فارس و کرمان دهنده باشید که رضا بطریق و بید تا امروز که کا  
 قوچان نگذشته بود و چون جرات نفس کشیدن نداشت تا امروز شهرت دارد  
 کاغذ نیست که قایم مقام از خراسان بوقایع کار نوشته  
 صبا بطرف بگو آن غزال غنار که سر کبوه و نیایان تو داده ما را جاده خراسان را  
 شاپیش پای ما که شتید و حالا میفرمایند پول پارسای هنوز رسیده است بی شما  
 لطف کنید انشاء الله تعالی را در حسب سخاوه باز آید پنج رانج بفرماید ما کجا بجا

کجا مرغ مسکین چو خرد هشت که گزاری هست احمد کار نامی پناه عیب است  
 مگر اینکه شد و غله هیچ هم نگیرند اگر اگر او بگذارد و در هرات و خراسان  
 خزان هست لاشن فرهم هستند عای ساغلو کرد و اند و قند و غله می کنند  
 بکنی حضرت که در دعاوت کرده اند هم کاغذهای شایب و دشمن شده است  
 تا تقدیر چو باشد این کاغذ آخری شام با آنکه هیچکس اینطور کان نبرد و دشمن شد  
 و فی الواقع از غریب بود اما حکم شد که درین باب اول ملک شایب و پند و اندام  
 کاغذ نیست که مرسوم قایم مقام مرسوم محمد خان امیر نظام  
 با اقسام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یاور امیر حضرت تار و نه است از جعفر خان بن خلیل  
 مامور شده دظلمت شایب شاه و دیهید روح العالمین فدایا از خیر او در گذشت  
 عید یعید باید بگذرد تا باز بوقت بهادری ملجعت سازند و بعون الله تعالی  
 صید فلک مع شکار اندازد و آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او و سفری چنین  
 موکب معودند و همه در جهان شاری و جلالت شعاری عدیل و نظیر ندارند و هر چه  
 نواب جهانگیر میرزا دمت شوکت زیاده پژوهش احوال عالیه و همیعل خان بهر شایب  
 جا دارد و هر که پاره های حکم خود را باین شاه رولی در راه خدمت دولت قاهره

بگذارد حضرت و بعد روحی فدا چندان غنایت و رحمت و عشق او دارم که اگر شما بخواهید  
 از بسبب آنرا بزرگترین خصلتی که حاصل عریضه بالا خواهد گرفت بلی شایسته میدانید و خوب است  
 سواد رقم و بعد رضوان محمد طاب الله شراه است  
 که بخط قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده  
 مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بدارند که مطوعات و مصحوب محمد صالح بیک  
 چا پارسید و از گذارش که دستانات اطلاع حاصل شد من تدبیر آنالیاچه و خبر مشیر  
 سرتیب بر عالمی آشکار کردید و مجال آنکارا ندانم قطعید بلکه حلقوم میرد قتی خواهد شد  
 که شایسته تعالی بدست پدیدار و اندوختن شود و شک نداریم که هرگاه محمد  
 خان سرتیب بهمان حالت در دستانات بداریم و سر باز فشار انحصار نکند  
 مخفیلم این دو مطلب مع شبنی را بعمل خواهد آمد اما ما فرض ترین کار داریم خراسان را  
 بجهت طورری از خود سر و کمرش بر دهیم که دشمن و بدخواه زبان آنکارا ندانند چه جای  
 دوست نیکخواه و احسن باشدت به نصرات اگر هرات و مرو را بهین حال بگذاریم و بایستیم  
 مثل عاقبتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز و طرف داشته  
 باشد و هر که هر چه خواهد در آن بجنگد آنالیاچه هیچ فوج تمام سر باز از موده قدیمی در  
 ولایت دارد و زیاده از یکت فوج هم جدید در تبریز و قراجه و اخ گرفته است سوار که در دست

هم بقدر کفاف دارد و هیچ جای خست گردستان آلودگی و احتیاط ندارد و خلاف  
 ماکه جز از بکت و نغان و هزاره و ترکمان هزار در دپدرمان دیگر داریم که خوشی نیست  
 فرزند خسرو میرزا چون بسیار عجله در کارنا و شست فرستادیم که انشاء الله تعالی تا  
 اوایل جوزائیه هزار نفست و در سر باز بند از وضع صنف لایحی و شیر دارد و هزار بار  
 که آنالیا حاکم و کتیب خودمان باشند انشاء الله تعالی کما برسد حال وضع غری  
 شده که آنالیا حاکم و کتیب و سبطارم باید پاید خسرو میرزا بر تیر بر سر رود و سر باز  
 در جو لکامی حریر است نیندازم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد هزار  
 تومان باقی آذربایجان که آنالیا حاکم و کتیب شرح و سبط داده بود و ربط آنالیا حاکم و کتیب  
 بل یکی از سخنان بود که میرزا علی خارج از دفتر راجی غزل میرزا احمد صاحب توپچی گفتند  
 و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسب باورید هر چه رسید ز یک دست او بود  
 آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را کرده بود که پیکانه و خوشی از  
 پس و پیش نکرانند برایت سیغه تحویل صادر میکند و از شهر تیریز پول یکمیر و فرزند فریدون  
 شفاعت میرزا محمد علی فرامانی را در این وقت کرده است جواب داد است که هر وقت  
 محاسبه آقا محمد حسن بر پایگی و رستی نوشت همان عیوب که تا میرزا احمد تحویل بود  
 عرض میکرد و تا بخودش تحویل کردیم مگر کردند و دانه نشد و خشد آشکار و نمایان گفت

آنوقت اینیات آنجا نهد که با قاضی محسن نوشته بود و بدست او دیکندیم و چنین  
است که تحقیق و تحقیق محاسبه قاضی محسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است  
و سر رشته آن و قاضی محسن کار امثال او ندارد و این خدمت را حکما بجا نهد آن کار  
باید بگذرد تا اعراض کار را بقبول انکشافات بپردازد که در آن اسباب پذیرش است  
که لکن چون مقرب حضرت میرزا قاضی سر رشته معاملات سنواتی او بکلیسار او را در غم  
چنین می بینیم که هر چه در ایام عطالت و بیماری بمطالعه و قاضی نامه تحصیل علم کرده باشد  
حالا وقت آنست که در علم آرد که چنانست بی فعل و علم بی عمل و قیاس مضار می شود و  
در غایت بی شریک العلم بی فایده و الا فاعمل انما لایحضر کرده بود که برانگیخت  
کحل فکری بفرماییم خود نصف بدو دیگران که جز فخط و خطا و برف و سرما و بخت  
و دعوا هیچ بهم نمیرسد و آرد و با چنان اگر چیزی داریم خودت را آگاه تر می رایی  
که حالا بخواهیم بدین است که از یک طرف آصف الدوله و ملک الکتاب بطور  
بجلی رسانند و همت خواهند که خسرو میرزا را قد و کچل و فاسا لپناه ببالچاه میرزا  
میرزا محمد علی شوق و ترغیب نمایند که از امثال این دو حساب چیز با فضل خود آرد  
عالمچه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات قاضی شکان سیر و لوی سیر این پس بدین  
استدلالی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا را سپاه نشاء الله تعالی فرستادی

هزارا گرفتیم ایراد آنجا بچاه و در هشتال این فرخ کمال نذر و در با بختل سلطان  
 و معتقدالدوله مکر فرموده ایم که سه هزار تومان فرض بخشد و اگر ندای البتیه بجهت  
 آما پست هزار مال شاه است معتقدالدوله ربط ندارد بخودش هم پیغام دادیم که مطاع  
 محمّد فرزندی طما سب میرزا هم از شکوی او مستحضر احتمال دارد خود هم در استیلا  
 مایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بتر و خوبتر بکنی زنی هم میل آدم مثل سلطان  
 هم هر چه حساب کند دخل حال دارد باید پاک شود و نشاء الله تعالی وری بگرد که با او  
 نعل السلطان از در آن خلافت تا آنجا نرسد اما از خوشیج نباید دو هر چه بدیم از بهمان و در  
 انشاء الله خواهیم دو صید خوار غلّه که نصف الدوله نوشته ربط بدیوان ندارد و قایم  
 مقام از تولات کمر و تعانی کرده است شاید نصف الدوله در باب حواله  
 بدار آن خلافت خوشی از آنجا بچاه کرده باشد و جی که با ولاد مرعوم محمد خان یروانی داده  
 اگر همان است که اگر توسل قرار بود آنجا بچاه دسته باشد که ما بعد از خشمشما و تو طها  
 خازن الدوله نصف متمرّجی سیلعلی خا زاد روجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از جوی ا  
 چنان در نظر داریم که بجز سیاه معاش جزئی بشیر و میر صلمان خان نبود بی راست  
 انعامی شاید در کرمان و صفهان بایر اولاد محمد خان داده باشیم پس تفصیل را  
 با چته مرقوم داشتیم که مکرر تو مثل موجب سلیم یکت قبه که جز موجب سلطان محمد خان



و او در بیدان است و سلیم پیک در سراب جدا گانه گرفته و حقیقت خبری مگر رشد و نمیرزا  
 حسین فریونی نتواند باید نمود و در باب شقاقی که آقا جانی خان بکر مرودت پشیش  
 و میرزا قلیح را در تبریز نگذاشته و تو شما لازماً استقلال داده و از بهانه خان عرض خوا  
 مندی نمود بسیار بسیار غور نمود و شوق شدیم و از غیر از بجهاند کار بلوکات و ایلات  
 شخص صحنی ندارد و اما میرزا قلیح نوکر کار آمدیت پیکار بودن و امسنی ندارد و اینجا برا  
 ما چند نفر امثال او و امعلی سلطان و حاتم خان که عامل رعیت در و کسب و زیارت  
 کرد و نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرر و داریم حال که حاجی اما معلی در کار  
 است و حاتم خان عذر لکت دارد و میرزا قلیح را بی استخاره و هشاره روانه نمود  
 کن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اولان رود و قهقهه تقاضا آورسد  
 و روز دهم دو باب در بهای علوفه و طبوس در ازای کول فوطه و قطیفه را بپول تمام  
 بر ندارد و در سیم غریان و جو عمان رضیت من لغنیته بالا یاب بگوید خراسان نیست  
 که همه دیدند و شاهد معتمد رضوی سلام الله علیه قدما یضربا لیکب و آلا بال هر کسی  
 آید اگر چیزی دارد که بد چه بهتر و اگر یکچیز و چنان بر سیکر و دکه سلیمان پاک و بنی  
 دوسه نفر دنبال انداخته بین بوس آورد و بود و آخر نیز را بطوری کردیم تا طهران  
 برسند و مختبر از فرزند خودمان برام میرانیشود و کفها و فوئقا لا نفرست کرد و بخشی بخین

رجعت تا سایر آنیدگان دستور العمل گیرند تحریرانی شهر ثوالله

مقرّب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه و سایر موطورات آنجا بجهت رسید در باب  
محمود پاشا وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود که استالته را به بار قم سردشت نرخت آنجا  
دستما دیم که انشا الله تعالی او را باین دست آویز پارود و اگر نیا میخسری که ما بوزیر  
مرقوم داشته ایم به تفصیلی از خود بآل عبدالعزیز انفا و بغداد کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره  
کلی و تدبیری این مقوله فیمات همان است که با قضای وقت اقدامی مجدد بشود  
فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الا لیم آو می که نزد وزیر رود باید از همان نوکران که در آنجا  
انتخاب شود دیگر در باب که در دوم که حالجا میرزا صالح مضمون نامه مصلحت نیست  
حق است و از روی دلخواهی است بآن روز که این مضمون نوشته شد با امر روز که آنجا  
دولت و ملک عثمانی کلا در تحت اقتدار امپراطور است شاد و کلی دارد و در نظر  
داریم که محمدنجان ایلیک آقاسی را با دایا بنشینیم و در خواستی برای ملت بکنیم  
محمدنجان برای این خدمت از هر که برود بجهت عیدیه تبر و خوشتر است لایحه قریب  
هر کار از استالته و الا مفارقت کند حرکت و تسری و خطری خواهد بود نه شوقی  
و طبیعی دیگر چون این مضمون موطورات آنجا چنین مفهوم می شد که حالجا عیدیه  
سرتیپ لا غیر ما مور خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدی و اهرام سایر

نوکرانند لهذا زن و حیار کلی در این باب با آنجا که دادیم در باب مراغه  
 که باز تجدید عرضی از آنجا بجا شده شایسته نیست که هر روز تجدید حکمی از ما شود  
 قضی الامر الذی فیستحقان فحقیلحان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عالم خلعت  
 حکومت با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این وقایع آنجا باید  
 مصرف باشد که پول آنجا خور و بقیه یا بوصول سدور عایا از اوضاعی که در سند  
 مرفوع می باشد آسوده شود و قضی بفرغت بکشند مرند هم که به پسر خان مقصود  
 شده حکمی برخلاف آن صادر شده تا آنکه که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف  
 کردیم و باینجه حکومت یالت نذر و بسته پسر خان در کار خود بگرمی مشغول باشد  
 و آنجا بجا به استمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان و مرند خور و  
 و شکوای ایشی در پیش در محکم صدر الفضل بکند و قرار ایشی و مرند و ایشی هر طور آنجا  
 صلح و انداختن قضی خان و آقا جبرائیم به امانت ایشان و سایر جا تا که بکانت قاسم پسر  
 و آنکه اشتدیم باید حکما با دیر صدای و بیرون نمایند فرزندانها سبب میرزا هم هر طور  
 رنساننی طر مشن باشد یا نه میستیم و آنجا بجا هم همین قاعده را هموار و در اوقاف  
 حقیقی آدم و یک چند که در اختلاف توقف نموده با میرزا تقی مخن کشته که این  
 او دشته الله سانشی بدیدیکند و یکجا باشند آنجا بجا بهتر میداند که این و غیره

همیشه بچشم فرزندی دیده ایم و زیاده طالب مایل استیم که در هر حال کیدان کج باشد  
 عایجه میز را بوالعاشق میگوید و بار دین با ساطهار و هرا کرد چون بواسطه نگاری  
 که شمه الد ولد عربستان کرد و فرزندی طما سب میزد و لکران بود و ملاحظه رضا  
 او کردیم اما حالا آن عایجه ما دون است که این خدمت انشا الله بطوری که مرضی  
 خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفنگها از معانی امیر طو رک پیا  
 بموقع و بجای رسید آنچه باید در رقیقه وزیر مشارطهار رضا مند نمودیم آن عایجه هم  
 اگر تواند که بطور خوش باشد قبضه را بگیرد و سب بسیار خوبست حضار میز احمد  
 مستور را که آن عایجه بدن روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب  
 با نوشته شده ملاحظه کنه حقیقت این است که او استدعا حاضر کرده بود و  
 جوانی که با نوشته شد این است که بعد از تفریع محاسبات کاغذ پاکیزه و سپاید  
 و این مطلب منافاتی بمضمون عرض آن عایجه ندارد و دیگر در باب معادن  
 و سیتک خان از فراری که آن عایجه صلاح دید و از واکتر کا میگویم خواهم پرسید  
 و با سیتک خان گفتگوی خواهم فرمود لکن اصل کار آن است که آن عایجه مرا  
 باشد و به تمام کند که این کار انشا الله تعالی مایه و پایه میسر سازد و با شایسته  
 و غفلت که آن عایجه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقا مرقوم داشته ایم

البته کف از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطران و یک تنوید که خط  
خداست محمد قلینان را بجز در میان خلخال بگذار و حکومت این بیت با محمد قلینان  
در او دستمال دیوان با تنویدار باشد و بقایای طاعونی و لم یصل که آن قلینان  
بی پادشاه بقیف مقرر شود

تحریر فی شهر رجب الاول ۱۲۳۹  
کاغذیست که مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ وزیر نواب  
امامویردی میرزا از خراسان نوشته است

هر که بدست جام دارد سلطان جمیلم دارد اگر خواهر است میبخت میرزا علیجان  
که جام در دست است بایت بگذارد شلغم داشته باشد که خودش از رکنی میرزا با  
که همان این سر نسیم چه رسد حالها نیز بگرد و زرش کاهگاه پیروز کندم در او  
سخن صد من یکصاحبقران خریدارند است امروز در منزل جام جوین و وصاحبقران  
هم میرسد قوت حیوان و آن منصرف است برف برف بر دعالیجاه میرزا احمد میبخت  
کاغذی از خدمت میرزا بزرگش و رده ام اما سنوز این خلاصه بزیارتان فایز شده  
جز جلال او و خلق چیز ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدید و عذیه بجهت  
تعالی کارخانه منجر کار زیارت شد و از آنیکه پادشاه بود ام شکریا کردم و چون  
سمنون کاغذ بزرگتری و سفارش عالیجاه شارالیه چیزی دیگر نبود با آنچه در این وادی

غیر فنی در این علم هر چه بخت حاصل بود باز کیطوری راه اندخیم که چون خوش بخت  
 کسی است شایسته تعالی در خدمت شما نارضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم  
 که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود و خواهی و خواهی و توفیقی  
 کرامت فرماید که از عهده خدمت تو انم برآمد تو علی خدمتک جوارچی و اشهد علی العزیز  
 جوارچی و هب لی التجد فی شئینک والدوام فی الاتصال بنجیدتک و سلام  
 و بیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قاسم قاسم مقام هست  
 سبحانک لا احصى ثناء علیک انت کما اشیئت ففکرت و انت واجب عین کمال  
 و وصف مکان نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نفس را نزدیک که بر سر  
 قدس شایسته معانی چند که در طی لفظ آید و از طبع لفظ کرا نید غایت خیال انسانی است  
 نه بالغ شناسی ربانی طبع ناقص چه زاید که گفت کاش توان خواند نه وهم و خیال نطق  
 فاصر چه گوید که حد و نمایش توان گفت نه وهم و قیاس پای دیش که با و پایش نشین  
 شایع خیال که با و معارج کمال عقل بشر محبوب و محسوس است و ذات محسوس محسوس  
 نیست که از طبع مجلی سلطه غیب راه بودی یا دیدن جس بر منظر قدس نظر گودی  
 شایسته راه عرفان روشن و گفت یزدان گفتن بی اکنون جای شرم و انصاف است  
 که با این توه عقل و فکر در حد و کثرت نطق انکم در میان انیم و کلک ابر در زبان خدا

و دیالای نقص

بفکر و خرد گوئیم شکر نعم نبوک قلم بیحیات بیحیات نه در عالم نقص و عیب عالم غریب  
 توان شدند نادیده و ناشناخت را نعمت توان گفت نخست متبذ معرفت باید  
 آنگاه تقدیم معرفت شاید ذات چه زانفکر و دانش ستودن یا بنا داند دعوی معرفت  
 نمودن بدان ماند که نرگوم و ضریر ز بد زنی و شک و پلر و مهر روشن و عطر گلشن سبزی بریند  
 زندانی آب خاک را با عالم پاک چه کار است همی و ز کومر با مرئی و شوم چه بازار  
 تعالی شانه عاقیقولون عجز از حد عین معرفت و از اجل عین معرفت خضرت ریش  
 سر و پریشان باید که در نعمت وجود شرح شودش انجیر و قصو کز بری نیست در  
 قدس جمال عز جلالش چه نظیر کند وجود چون و چند مبر از مثل ماند بری از شب و بانه  
 بر از انجام و آغاز ز کس دانده اوست پخیزی مانده او و لایقارقه انجیر و لایقاس  
 به الغیر لیس کشیدی و بهو تسبیح البصر عین وجودش نفس و جوب شد و انجای عدم  
 از او مصلوب با حقیقت بسیط آمد تعالی شانه عین و لکبیل انجاط علما و قدرا و هویت  
 محیطه نقص امکان با کمال جوب مقابل اقامه تا سلب شایص کرد و ثبت خصایص  
 لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد چون جمیده صفات خوب از نشأت و جوب بود و  
 بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کالات فهو العلم کله و القدره کله علمش تقاضا مستوی  
 نمود عالم صفات پدید آور پس قدرت بر و ز کرد پس استجلی ذات در این صفات متبذ

ستایند

اسماء جلوه کر کردید هو الاول والاخر والباطن والظاهر وشمس صین وجود است  
 عینش صین شود جلوه کمال وحدت اعشوه شد و کثرت است قوام نفس کثرت  
 بدوام ذات وحدت عرش صین بر قوایم اربع قرار گرفت نوریزدان زیا کل امکان  
 ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق تبقیه مدازا ط  
 تجدد رسید نیمیض از جه فضل جنبش آمد شعاع وجود بر بقیع شود و تابش گرفت  
 عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو کل هوید گشت الاله خلق والافق مبارک الله  
 احسن الخالقین که بحر عقل از عالم امر پیدا آورد مایه نفس از سایه عقل شود دریافت طبع  
 علی نفس شد و جسم از طبع حاصل آمد طبع از اجسام حکم ضرورت از هیولان صورت گشت  
 یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام شمع موالید گشته  
 شد و موجب نظام زمانه پس از جلوه موالید ثلاث مجنس حیوان اکل اجناس شد که قوه  
 احساس داشت نوع نهان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود با جمله چون اراده  
 ازلی بر این بود که نخل امکان بیا آید و باغ کیهان پیا را به حقیقت نهانی موجود  
 شد و کمر نخی مشهود گشت و از خود وجود قابل آمد مدرک کلیات جامع متفاوتات  
 که مختار از غیب شود و مطلع انوار قدس فاش کرد دید عالم کبر و جرم صغیر نماند  
 و شمس قضا و طسم تقدیر کرد و ندانیه صفات کمال کرد دید و نجینه جان جلال عشوه جمالش



بر بری پشوانی شد جلوه جلالش سرودی و پادشاهی ز بهران پاکت عالم خاک  
 تشریف دادند و سروران ملکات بر صدمه هر قدم نهادند پشویان نادیده راه دین گشتند  
 پشایان حامی خلق زمین بر غوغا طغیان یافتند شه شد و هر جا رایت حمایت افروخته  
 در هر عهد و عصر همچنان پشوانی خلق خاص پیغمبر بود و پادشاهی ملک با خدیوی و سرور  
 تا توبت نبوت بخواجه کاینات و اشرف موجودات رسید و علت کجایان مبنی  
 کج پنهان آشکار گردید و در عالم که در عهد آدم مثابه نالی تار بود عمری و زحل نشو  
 قامت شد سفر خشت پائین پنج دین تو ساخت تا شمع شکوه در کاخ شود و کجترود  
 غصه نهار اوج سار کشید و چون وقت آن رسید که شیوه زیب فرود روش بر قبا  
 افراید عجب غایب خاتم بود و فصل بهار عالم بهران پیش که راه آئین کیش بخلق جهان  
 نمودند بنزله پیشکاری بودند که مهید قدم سلطان کند و طیف با طایوان و همس  
 چون صفه نیکه پیر استمد شد و نتائج و کاه آهسته گشت خسرو ملک تری و پرتو نور  
 و خواجہ ارض و سما و سرور در در و سر محمد مصطفی علیه آلا فاتیحه و آشنای که مهر پشوانیست  
 و بر بره نمایان و سلطان بنیامی رسل سالار مادیان بل و مبعوث بر جن و انس و  
 و کل پای قوت بجا نبوت نهاد و مندرسات مقدم جلالت پادشاهت و در جهان  
 در عهد سعیدش حد کمال داشت و جلوه ذات کون اعم از نیک و بد چنان در عهد خود گمیل

سعادت و تقسیم شقاوت کرده بودند که تقدیم صلاح و ترتیب جزو بودی اتم و کمال و  
 شود و بی اجل و اجل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریا بی مقتضی شد  
 که خواسته کیتی خود بکلیت خویش گذارد و بر حال عینیت نظر خسرش حجت قاطعه بود  
 و حقیقت جامع و رحمت عالمه و کلامه پاکدای ظاهر با مکنونی باطن جمیع دشت و ریت  
 بنوی با اسباب خسروی قرین فرمود در دم دوائی و جدائی که از دیر باز باین جنبه جدایی  
 و جمالی بود بر انداخت مهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و شمشیر معنی  
 یکی بود و بصورت فرق اندکی بغیر ظاهر و در ناک ظاهر سلطنت مملکت کردی و حکم بطن  
 تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل  
 بنودی تا قانون معاش و معاد هر را بایع و اچا و از با شارت امرونی و لایل  
 شریک و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چند نکته شایسته با علان راز نمان موجبها  
 از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف پیاخوست که هر کس در غایت  
 خویش بری از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سید را که در پناه  
 صدق و نفاق غایت استعداد و تحقیق بود چنان عرضه ترتیب ساخت که  
 این مالک و درجات عالیه شد و آن ماد رکات و یه فریق فی انجحه و فریق فی انجهم  
 قومی پادشاه سرور از جناب حضور گرفتند و قومی بواسطه غیر بر تیر رسیدند



ایمان و اسلام که میراث خوابانام بود ببلغه ترک و تازی شد و نام ناموس پادشاه  
 در ورطه تباہی افتاد کاهی شورش عرب بود و کاه فترت عجم و کاه فتنه ترک و علم  
 نه از سرم و ادب نام و نشان باز نداشتیم کیان اسی در میان ملک عجم راه عدم گرفته  
 خیل عرب حفظ ادب نکردش ترک فتنه ترک برآورد و هر کجا سرکشی بود دعوی سرور  
 کرد و بهره خود بری برد و هر کجا کسری بود پای پیچتر خونت و رتبه برتری جست مردم بی دیر  
 حرص و طمع بجائی رسید که بنده چند غاصب ملک خداوند گشت چاکری چند صاحب  
 تخت سروری شدند کسان چشم پلید از کمال حیا بشدند و بر بند خوابکان نشدند  
 کشتی ملک در کواب نشن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاع و غن در باغ چین رله یافت  
 روز رمن باریج و محن خورفت کارستی و در اضطراب آمد ملک ملت و احوال افتاد و  
 روزگار در راه شطار بود و شوق و دل پیروز و که باز کوهر می جامع و خلقی کامل از عالم  
 ظهور نماید که بحکم جامعیت کامل نزاع جلال و جمال رفع کند و شهر یاری باطن با تاجدار  
 ظاهر جمع خسرو ملک صورت معنی باشد و مالک رقی دنیا و عقبی و وارث حق ملک  
 و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب شرف تاج کیان شود و نایب صاحب  
 عصر و زمان عمر ما سودای این خیال شش ضمیر نماز بود و تائید مراد بر نشانه آمد و  
 حکمت آبی اقصا کرد که بار دیگر ارفیض و احسان از بحر فضل همچون امید و شود و باران

رحمت عام بر مزارع ارج و جام بار پس طمینیستی شریف کرد و بعد نازل بر وجه اقلان  
 محبین رحمت با دست بستان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جانش بر عرش برین نشاء  
 اضعف خلوت قدس بعد محفل انس را در ده شکوفه پر توانش کردند و مرآت صفات  
 شاد مدحش که از دیده غیر و پرده غیب بود عثوه خود نمائی کرد و قامت و کمر با بخت  
 رحمت حق که انجلی جهان چهره نهاد شستسایه شود بر راحت وجود پندخت کلشن  
 طوکلبین نو چهره و روای این بخند روشن بر آورد شمع جهان در جمیع انسان بخت  
 آب حیوان در جوی امکان پاد نوریزدان از عرش همان تاب پندخت موعود شاد  
 مشهود شد رحمت مهو و ظاهر معلوم گشت شمع یار زمان و زمین مرزبان دنیا  
 دین پر تو ذات حق صوت جمال مطلق آیت قدس و جودیتا قوس صحو سلطان  
 انض و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدایه جود و بند آیش و علا و تحلی شاد  
 قاجار که عدل مقصود است عقل منور نفس مویده روح مجر و مقدم پاک به عالم خاک  
 نهاده بخت تاج و تخت پیروخت و صدر بجاه و قدر پارس است ایوم بخت آلالا  
 وعدا و کوب البجد فی اثنی العلی صلا جهان خلق چهار کام دل حاصل شد زمین و در  
 زمان رحمتین طربش مال گشت قدیر که خاک از اوج طارم فلک در گذشت عالم حشر  
 ملکین بر عالم قدس و تجرید بنارید نراج زمانه تمیز کرد جهان خراب تمیز یافت فرو تو را بعد

ص

جوانی تازه شد ناکستی چهره صباحت غازه کرد گلین دهر کلهای بل با آرد کوشش  
 روزگار اموم نوبار آمد شاخ شوکت که برکت ریز بود و خطر پر کشت باغ دولت که عرضه  
 بر دگر خضر و در کردید ملک ملت از دست غیر در آمد غوغای باغ از سخن باغ پشمار باغ  
 کل خاص طبل شد و شاخ سرو جگانه زد و اختر از چندان پر تو روشنائی بود که مهر زین  
 فروغ و دگر خور از چندان دعوی پادشاهی بود که شاه کبستی ظهور کند کنون زیور باغ  
 و کاه بجلوه فرو جاده خدیوی است که شاه همه عالم است و ماهی آدم متیر کنوا است  
 خسر خسروان و خواجه تاجداران و خاتم شریاران و دور خلعت بنده دوست جان جهان  
 زنده باد دست مطلع قدر را بد مقام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند  
 حراست انام فرمایند شک کرد و زار ام سازد و توسن هر را به حکام آورد و اسلام  
 و پیاچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است  
 بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع نهمان خاصه نماز که روز و شب بقدیم و ادب  
 و حضرت سلطان جویای نام و پویای مقامند سلب ذایل جلب فضایل لازم  
 ذات و ملازم صفات است کسی این سعادت مقدر نواز بود که از عبارت  
 و استعارات لغز پیا در باب نظم و ترکیب آداب چهره کند خاطر را در حکمت و  
 ضمیر را مکن معرفت نماید بلند درین بخت و باین غرض از آلی مظلومات صیغه دوم

مشوراب بدیع بطری و بطری سین نهاد و هر تنی بخانه معین جامی داد و هر چهار  
 بعلی نشاند و هر شارق از به شارق رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه صحیفه  
 از خود و از این صحیفه سائل هر مقاله بصورت بنکی و محسبی کنجی بل از ریاض فرد  
 تازه تنجی رسم تنج است که هر نو بهار پیش بدیو پس آرد بهار و بدو شروع آرا  
 بنام کرام حضرت مقرب سلطان پاشا خان ملکه الله باطنی ملایق یقین و العرفان  
 مصدر گردانید و بدات بمحمد الحمید الحمید قال لایا شاد ویرید و اسلام  
 سواد رقم و لیعهد که به پیر امان الله خان والی سننج  
 محمد حسن خان بنظم مرحوم قایم مقام نوشته است  
 عالیجاه شیخ الولاة اعظام چاکر زاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله  
 کردستان بماند که چون عالیجاه فدوی بلاشبته عمده الولاة اعظام امیر الامراء  
 اعظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی الان در هر حال  
 هیچ دقیقه از وقایع خدمتگذاری جان شاری غفلت و همال نکرده و کاه و پیکاه  
 در طاعت استمان خلفت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده اند  
 بر دمت همت و لایزال واجب است که در برابر زوارم مرحمت در باره عالیجاه  
 منزه الیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و وضع او را مورد نظر الثقات و تمام ملحوظ

داریم و هرگاه لازم شد اصلاح مشفقانه و توجیه پیکرانه مبذول سازیم و این مطلب  
 مشهود معلوم است که امر اولاد و اخفا و اواز سایر امور اتم و قدیم و استقامت و اصلاح  
 آن نسبت الزم است و امروز زبده اولاد و عمده اخلاف علما همچو مغزی لایزال خالجه است  
 که هم حسب تن اکبر است هم پائیه و محسوب بزرگ چندی از ائمه استان شایسته  
 کسب عادت کرده و همه وقت زیاد از دیگران مشغول بنجام خدمت و مشغول بقسام  
 تربیت بوده یکدو بار در اردوی سلطانی و او جان هم بخشود و الا مشرف شده  
 وضع قابلیت و استعداد و نظر محبت کسب مقبول و متحسن آمده و از رنخت پر تو  
 الثقات و عنایتی کامل بساحت حال و انداخته ایم و او استعداد خدمت و قابل تربیت  
 شناخته ساینده نینیم که خانه زادی مثل خالجه که سلفا بعد سلفی و صلب است و  
 پرورده و جمع و دیت باشد و غفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان  
 نشو و نما میدبار آید و عاقبت مظهر نیات اعمو جاج گردد و بغیر و تبتدایا با چنانچه  
 افتد که چنانچه طبعیات است که در میان الطاف بالغه سبحانه نظر نبرد نیست  
 و حقوق قدمت و الا خالجه سلا بعد از فرعا بعد از سل و دو مان و ثابت و بر فرا  
 خواهد بود و خالجه بحکم فرمان همایون شایسته برتبه و رتبه و منصب نیابت معزز  
 و مباهی است لیکن چون اولاد علما منحصراً و مستباید آید خالجه از این نکته



آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدارقوب اغراز و قرار خصاص و مستیاری  
 با فردن سباب کمال است زافرونی حسن سال و بزور کاست ملک ریاست  
 میتوان گرفت محض راشت بهتری پایه برتری است مهری و کلیت موجب فضیلت  
 خواهد بود و نیز کبریت با جمل نواب و لاکر بمقتضای انکشاف فطری پیوسته احوال آنالچاه را  
 از گمان سرکار و درین آنحد و در رسیدیم و گاهی وضع و امور و اربعه وقت تمام  
 شنیده و آنچه لایق نمیدانیم که با آنکه آنالچاه بخدر شد و تیر رسید و قابل قبول حضرت  
 و رجوع خدمت گردیده باز با دست اطفال و شیوه جمال محتاد باشد و از آنجا ده ایت  
 براه بطالت میل کند و مردم و در و زوکی سنوز او را مانند طفلان نوا موز طالب  
 باز و یوز و عاشق استانی و شیفه قوشن تارنی داند اگر چه رسم نگار شقی است که از عهد  
 قدیم مهمل را باب جلالت بوده تا هر کار یزاد روزگار انداز و قرار مقرر است که  
 سجا و از آن گروه طباع و ناپند سماع خواهد بود و غالباً هر چه کرد و ایم است و نظر  
 ناملازم اقل صمد و سوار و شوق دشمن نگاری خندان خوبست که شش توان گفت  
 شش توان خواند آنالچاه را روز که اول وقت تحصیل و آنرا تحصیل کار است هزار  
 کور شش دیگر در پیش است که شش سوار و پیش آن بسیار جزئی است و بعد ازین که  
 فرصت این ششها که کا طفلان نوا موز است نخواهد داشت اگر شقی دارد باید بهین شش

باشد و اگر شتی بخشدش صدق و ارادت باید آنغالیها که سیاق رشا لازوالند و  
 اقباس کنند از زمره عوام الناس و اگر اندک با خود تا مل نمایند خواهد یافت که اول  
 رکب از کسب این چاه و مرتبه بوده و بگذریم باز گوی سبقت از بندگان ربوده و بجهت  
 مستوجب چندین عنایت شده و بجهت پیردلی ولایت و حافظ صیقل شستنی  
 انداخته ملک و جوان سجون است و امثال آنغالیها که مسنور فطرت بر باد ندهد  
 و مانند الواح ساده قبول شمس را آموخته اند باید با صاحب حال و باب کامل حاضر و  
 باشند و با او باشند و اول مجالس و مخلوط مشایخ است که آنغالیها با کامل آموخته  
 و آرا و کی با مقتضای عرف و جوانی با فرق و اهل دینی معشور شود و پایه جلالت با بی جهات  
 از دست بدو ایام فرصت با سبب عقلت بگذرند و این مطلب با بندگان در این وقت  
 خاطرهایون شاهنشاهی بدین حدش است و الفت کامل پدری مثل عالیها و  
 بارافت بوت شاعلی و او هم تربیت کسب کاملی بخند و ایام قدرت و شجاعت و نجواب  
 غفلت سپری سازد پس چه وقت در حد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد و الا  
 تا حال که آنغالیها را به حال خود گذارسته و در امثال این نوعی و او را هم می نماند  
 حکمی صادر نکرده بودیم با شفا را آن بوده که شاید آنغالیها و قدره از عادت  
 و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی ناشی از فرط موسر و هو است طول شود و بکاری که

کار آید و بر مراتب قدر و قیمت افزاید مشغول گردد و وصال که اطوار و فعال آنجا پناه از  
 قرار یکجه بکرات مذکور و مجموع می شود و هنوز و فی عادات هند که وکی است نه از روی  
 کمال و انانی و زیرکی و لا بر تقیم این حکم نصایح آمیز در صد و صلاح امر آنجا پناه آوریم  
 و بعد از این ایام با نادمی بر خلاف خواه از آنجا پناه استماع اشد یقین است که کار  
 انضیحت <sup>چون</sup> نخواهد کشید و با کمال قابلیت و استعدادی با آنجا پناه داشته باشیم بهر  
 مایوس نشویم ممکن نیست که در غیبت حضور آنجا پناه از پیش غایب قمری بصره داریم  
 یا از ضرب چوبتا و پیل خط و نصیب گذاریم و در حسی تربیت آنجا پناه از نوع حدیثی  
 بدیوان قضائیان و مرحمت کلی در باره ولی و الا نشان میسریم و این موقوفه لازرو  
 نهایت غایت باخبار آنجا پناه مرقوم داشته ایم و ترصد پناشیم که انشاء الله تعالی  
 من بعد هر چار دیوان تربیت با آنجا پناه صادر شود و یکی پروانه رضا و سرخط قبول شد  
 نه آیت غدا و خطاب غایت بسیار که آنجا پناه رسکام شرفیابی حضور عاقل و قابل سجا  
 آورده ایم نه جامل و ناقابل شکست نیست که این مرقومات ما را در رنج قابلیت  
 تأثیری پنهانیت خواهد بود و محتاج تبادلی فوق غایت نخواهد شد و اسلام خیر شام  
 قایم مقام مرحوم بنو چرخان ایچ آقاسی بشی نوشته است  
 مخدوم مهربان من عا پناه مقرب حضرت العید آقا لونی که از حضرت سپهر رفت

بواب ولی انجمنی نایب الطئه علیه روحی فداه روانه آنحضرت بود و مرهم موافقت و  
 مراد و مقتضی تحریر صحیفه است و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا  
 یاد آمد و مرهم الفت و ستانز آیام وصال خیال که عهد جوانی بود و به هنگام کام مراد افتاد  
 و شمیم انیت بود و در رحمت میگردیم در حالتی که از یاد آن حالها همه تن شلایط بود  
 و جان همه بنیاط بار بنحاطرم آید که اکنون از گذشته بجز فرس و تاسف حاصل بود  
 ندارم و نوبت جو آفریده وقت پیری رسیده انیت و رحمت هیچ مانده فرصت  
 و فرغت بکلی از دست رفته فیالیت شهاب بیود لایو مانا فاجبره بمافعل المثیر  
 خواست تا از شوق ملن بکام دل بطبی دهد و ضلی نگار و دیگر باره بنحاطر رسید که نیک  
 موکب شاه رسید و نایب الطئه رفت لشکر از سر از دور بیت آرس رو آورد  
 حمزه شاه سیورسات چهره میخواستون شاه موجب راتبه کرانی ولایت اغراب  
 کرده مایات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول میرسد قشون پول خبک نمیکند دشمن  
 بی خبک انپش بدینیرود و اگر اندک غفلت در ایجات رود دزد خدا و سایه خدا  
 در عذاب عقاب خواهیم بود و لابد در دوا ناکفته که ششم و احوالات را بمحول  
 بتقریر نمودم بهر سیدگاه است و اسلام  
 بقایم مقام بزرگ از قول و سجد طاب ثراه نوشته است

قایم مقام چاکر قدوسی یا پادار استانه هست آشیانه حضرت خلیلی راه است  
 همکامیکه از سعادت جبهه بیانی نوعی لاساتی یا بدوستی نظمی بجام دل جاسانج  
 هر روز از خوان مرحوم خسرو راجه راجه خاصی باشد و زخون خور و نیهای نیولا است  
 هر که چنان نیست رسد کی یا چنین نیست که آسودگان و نسیم را چه غم از نو دکان  
 نایم است از غلاب الیم چنان رسته و نسیم چیم پین پیوسته گاه در موقف واقعا  
 حضرت قی گاه در محفل اولیای دولت بدی است که بوا آنجا را چنان طوط  
 و فضای نچا را چه با طبعش بر نیک از دایم چینی میده و بمقا چنان رسیده که  
 از تو تر خدام اعتبار بیایون و توانی تعارفات روز افزون دایم و عیش و نشاط  
 پیوسته در حرمت و انسا طبعش زکار متوقعین اینو لا عاقل نماید من بعد جانکه  
 من العلم لازم حسن عمل حاصل گذار و عرض مصالح دین و دولت خاموش نکرد و پیوسته  
 تمام این سرحد را فراموش کند شرفیابی خود را با محروم و بخت و حکم و انصاف انیش

احکام مانع و اسلام غیر ختام

در مقام ضرب با نالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول  
 ولیعهد مرحوم نوشهر

خدایار است کو نیم شدت دلی از ترس شواغم چغین

لب و دندان ترکان خطارا      باین خوبی نبایت فستردین  
 که از دست بخت دندان ایشان      بدندان دست و لب باید کزیدن  
 میفرمایند پوهای خرد و ماش قدحهای افشوده و آتش نشاست که حضرات را کرده است  
 اسب عربی بی اندازه چو بخورد و آتش قرآنی کرده من یکجا بخورد بدستی بیکند خلاف  
 یا پوهای دود و زرق که قدری جو زیاده دید و در قوروق بی مانع چو یاقوت دندان  
 و لکه متبری که تیارش سینه میزند ای کلین تازه خا جو دست اول برپای باغبان  
 رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فقه مغول صلاح مسلمین بر او اسلام و تلامذ  
 چه در عهد جهان نشاهی و مظهری چو ساطین صفوی چه مادرهای و کربانچه چه در محکمت  
 و نبی و احمد خان هر که علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت شنیدند  
 تا درین عهد از دولت و عنایت است که حکم کبریا با وج سما او شتاند نرهای آن  
 نیکی این بدی است امروز که مادر بر سپاه مخالف نشسته ایم و مایکت خود را  
 بی محافظه خارجی با اعتماد اهل تبریز که نشسته در شهرهای تحت آثوب و شتر میگذرد  
 و دکان و بازار را به بند و سیسمنه و باغ میشه برود و شهرت این حرکت را  
 سرز و بچ در ملک رسد صفی خان در استان بایون و دیگران در ملک روم بد  
 روی اهل تبریز غیور که قحطی خان عرضه داشت که خدایان آدم بودند با یک شتر

آدمی در پهلوی آنست قناع غیر علیم چه برت و قدرت دشت که مصدر این  
 حرکات شود فرمودند که حضرات از آتش و پوسیدن و نجات شما را چاقاده است  
 که از پودریانی و نیم طائی سیر شود یکتاب جهاد نوشته شد نبوت خاصه با ثبات  
 قیل و قال بدرسه حالادیکر بن است یکچند نیز خدمت معشوق و می کنید که صد یک آنچه  
 با اهل صلاح حرف جهاد زد و دید با اهل صلاح حرف جهاد شده بود کافری نیامد که  
 مجامعی لازم باشد باری بعد از این سوره جمعه و پیش از وقف اعیان شهر و کدخدایان  
 محلات و بجای قابل و روستای محال کنید سفره رزق حلال و چسبید که قلب و  
 و دغل شناسید نقد صوفی نه همه ها بخش باشد ای با خرقه که متوجع انش باشد  
 تا حال هر چارین ورق خواندیم و بر این نق را ندیم سود و بهیود و جان هر کشت بلکه اینها  
 که همه می شود از شایع نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه و شامت من و عبد  
 بساط کسب بر چینی و طرح نو را ندانید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مریوط شوید  
 دعوت و محبت نمایند از جوانان عاقل و پیران کل آنرا چند نفری که بجا خدمت آیند  
 اشخاص کنید و هزار یک آنچه حرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و ریختن چنانچه  
 دور و پندارید مثل سایر ممالک محروسه باشد از نوبت و ضرارت و حالت اقتدار عاجز  
 میرزا مهدی در حقیقت یک از ناماد دولت محترم حضرت ماست و غلی بآن دار و در و در

این کتاب در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۷۰۰۰۰۰۰۰۰

آب و گل و جان و دل و دره‌های ما و رضای است و لایستوی هذا عذاب و آ  
 سانی نثر ابر و نه الم حجاج اگر چه هم اسم نه است بجه الله هر سم نیست بدانش از انما طار  
 و بخدمت بالتر مونس شما ما مجانت آنها را انیش و کرده انما محارم ما مجالس  
 و بالثقات و مکارم ما مونس اگر چه طبع اندر و دود بود شادی زخم و در چه از چند  
 هر دود بود نبر زوار اگر صحبت از باب کمال طالب باشد مثل جناب جافلی  
 و حاجی عبد الرزاق پیکار و یکتای در آن شهر است پر کار و کم خوراک و موافق  
 عقل و محاش و اساک اعیان و بانه کوده ملاک و دود خدمت و هر قدر بل اشترا  
 بگویند بل نرید میگویند بل بومی پر خور کم و و آفت گاه و غارت جو قربان افی  
 رومی و پادریها فرنگی بر نذر آهلم و فضیلت و تشبیه که جواب پادری می‌نویسد این  
 غیرت و همیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه کلدسته را بر بندند خلق را  
 همچنانکه با فعل روی بروی دارند و مذبح حفظ ملک حرمت دین خودشان بخوانند  
 ماشا الله وقتی که پنجه دیری میکشاند یعنی که اسر و بر روی سپاه عثمان باید کشید پیر را  
 امین اصغمانی میکشند کار خانی و شعار دیو دیگر قضا و در مذاباری حالاکه بجا  
 شدت و لا و رو دیر و صاحب کر و شمیرند قدم رنج کنند و باغی بچو کنند و رقم  
 مبارک در این باب با شکار شما صادر است شما در هر باب عشار و قواد و سلام

هر که طاعت کند از این  
 عبادت و عبادت

بر امام و مؤذن

و سلام



و السلام علی من اتبع الهدی

مرجا ایست خوش بودی ای دای جله علی ای ای علاج نحت نامی  
ای تو فاطمون جانوسن کارهای روزگار ما همه نو تازه است و ما یحیرت  
و تعجب اندازد جناب میرزا محمد حکم و قوی نوشته و حضرت اعلیٰ بزرگوار  
کشته که هر جا خسته و بنجر است در موکب منصوفا ندانست و باد و موقوفه لا  
نیفتد منیان غیر و آگاه از فو و حرم درگاه باین کامعین و موکلند که هر کار احاطه و رحمت  
رسد و راجع کنند بجان الله پس چو باین شدت از دل من خافند که خود فی نفسیه  
و باد طاعت است و عاجز کن رسطو و فاطمون و السلام

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا  
حضرت ملک الملک چون جلت عظمه و عظمت قدرته چون خواهر لطفی جامع کند  
و فیضی شایع ولایت عدل بر عرص ملک کار و تا احکام عدالت در اقطار ولایت  
جاری کنند و مقام نعم با صاف امم و آرد و مقتضیات این حکمت موجب کن  
و استقرار در ساعات و صفحات آرد با پیمان شد و نیز از بدایت حال که تشریف  
سادت و اجلان ابریم ابواب رافت بر قطع مملکت کشوده و هر ناحیه ای عطفی فرمود  
و بر طایفه را رتبه داده و از خله ولی رومی و قبایل نشان زد که دین دولت حضور نداشت

همیشه با او جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از شهباه و نظایر  
 پیش کشین بوده که چه بسبب رتبه و هر وقت و هر حال از قبل از قتی بنزد دیده  
 درین سال فرخته فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهده شد  
 که اشرف اعلی و سنان عالمی چون مجدب شرفیض از آن و چون محرم صید  
 فضل و غفران آمد فاضل جدید خواهند و غایتی مدید علی بن غنص شریف خلافت و دفع  
 رفیع بابت شاهزاده آزاده برادر نیک اشرف پاک کو هر ملک قاسم میرزا که موجب ازبخر  
 افصال او می فرخ اقبال جلوه از جمال مجدد شرف با عتبار نسبت چون کوهر  
 و صدف کلمه الله و تصفیه لرحمه با حسیار و فرمان رومی و تواب منصوب  
 در امر فنی و قضی و بطوئع و عطا مختار و مازون فرمودیم تا این لطف جلیل حق  
 آن ناحیه و ایل سبب توأم شین و نظام پیش رفاه خلق و دوام عدل بوده بر مایل معتدل  
 آید و هر مختلف مخرج کرد و حوزه ملک روضه خلد برین کیر و مذاق تلخ مزاج شیرین چه  
 بجهت دوزنه فیض احسان بادام است و بنای ایالت و ثابت برادر کامکار مظم ایه  
 نیز مایه چنانکه کلیل این کرامت را در تیس این ریاست دیده ایم و نیز قضا آزاد  
 اقتضای دید و تحقیق حقوق کند و اصلاح امور و اقامه سنن جاه و رعایت اصحاب  
 پوتات قدیمی حیل و جهد بلیغ نماید ولایت معمور آید آن دزد مذکره فخر شاه استخذالی

ریت پیاپی سحر یکی و فضلا و علما و کابر و شراف و عیال و رؤس و رؤس معاش  
اگر او برادر و عظمایه را معارضه و مصداق مرام خود و دستگیر و نهی او و چون مر و نهی ما  
تابع و مشا و باشند یا اینا انکس قد جانکم حق من بکم فیکسید نفوس من مثل فانما

بفضل علیها و ما انا علیکم بکلیل و اسلام غیر شام

سواد رقم حکومت ارسل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایات و فرمان روانی و معنی عظیم و غیر است که بی فاضله خالق رعایت و قایق  
بواجبی شوند و در باب حکم و فرمان و عزت و وکلای امت باشند که و موارد  
عدل و جو چندان باید جو منور نمایند که حق از باطل شریک یا فقه عدل و قسط شایع شود  
و ظلم و جو را زایل کرد و حضرت قدس چون جل احمد درین جزو زمان و عهد و اوان  
کفالت کا خلق بجات رای عدل شایسته جهان اعتصام من امان خستیار و در زمان  
خداوند ملکه و سلطان که شتر که سایه لطف و رحمت است مایه امن و نعمت رای ملک  
آزادی پادشاهی سیرافضای راده آئی ولایت عهد و دولت و حریت شعور و مملکت احمد  
شاهزادگان آرد و بما متحول و شتمه و سخن منکال قلب من الصدور و همین من الزاس و انکس  
من العصدانیر و شکر این موهبت را لازم دیدیم که ما بنچرا از جلال این تائید و تکریم از خداوند  
رحیم و کریم نسبت باینه خداوند سایه خدا نسبت بنواس از ما هم بدو وجهیم بد نصرت

بدیکر فروغ اصل خلافت که بدو در مجد و جلال تشنه رسیده به قطری قطبی کاریم و بهر دو  
 عنایتی نمایم و بهر شهری بهر می دسیم علی بن داود اول این عید عید ششم البیت النضر<sup>عید</sup>  
 کو هر درج جلال اخراج اقبال امیرزاده بنوید مسعود سیف الملوک میز که ازین پر  
 طرز او با موشه و غر شرف اند و شمه شباب برای صواب جمع کرده در دست  
 ارباب شکین و خلخال الی حد و دیکلان و بطون موغان فرمازونی و سدر خضیا  
 وادیم و آجیناه و دلداسا حاد و عا طاکا و حاد سیفا قاطعا و رکن و قفا اکنون باید  
 فرزندی در حفظ حد و در ضبط ثغور و ولایت امور و تربیت جمهور روز پنج مستحکم و وضع  
 سنن تحسینی و فی وجد کافی و حسن کفایت و فضل و لایت ظاهر کرده آثار عدل و است  
 از هر شهر ملوک شایع دارد و طریق انقیاد تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطر از او آید  
 باشد و ملکی در حمایت و غنوده آید و ازین غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عتاب  
 نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت حکام و ضباط و فضلا و قضات و علما و وجوه  
 بلاد و افراد و احاد و مزبوره و از تابع و مطیع و حکم و امانت و ثانی حکم نمانند و اسلام  
 رقم موجب آقا عبد الرزاق یک دست بریزی  
 آنکه رزاق علی الاطلاق سبقت نموده بقت رحمت ذات اشرف را و بطریق رزق  
 عباد و در بطن نظم بلاد کرده و شکر اند این نعمت بزرگست لازم داشته ایم که هر

از بندگان دیرین و چاکران ارادستاین درستان آسمان پیمان بنجامت خد  
 شتا بدضا فتمت و ریاد من عمل صالحی فدی جزا بحسنی و سزیده من انما ریای  
 بنات پناه شامت تنهبا مقرب و رکاه عبد از راق پیک که عمری و حضرت فلفت  
 قامت خدمت خم و بن قلم سر قدم کرده در دیوانش از تقدیم مصام لایقه و قیام رفاه  
 مشغولست و کتوبات او و نظر ما مقبول علاده بر خدمت و قدرند ویت پیرمای شتر  
 بر اثر شافیه عالیه و غزوات انکاشته و خاطر مبارک را از خیر فایده و طفره  
 خود بخشنود و دشته و از برای این خدمت و عبادت و برای آن قدمت و ادب شمه از رحم  
 خدیوانه و کارم پیکرانه مبلغ فلان بر بوجب مستمری او فرودیم و اسلام خیر تمام  
**رقم حکومت کریم خان کنگرلو**

اتحاد صلح کریم و حاکم حکیم با قضای رحمت و سعادت و حکمت ساطعه ملک شهود و انصاف  
 شریفین داده و دست اقدار ما را به بطعدان احسان و قهض جور و عدوان کش ده  
 مالک الملک توفی الملک من تشار الی پیکر انحرانک علی کل شیئی قدیر بکرانه ازین نعم  
 و الا پیش نهادیم و الا داشته ایم که بیاطعدان انصاف و اطراف انکاشه  
 داریم هر ملکی را حاکم عادل عاقل و ظلم کاف و کامل بر کما رحیم نور احسان بر نفع آن  
 با بر و آیت عنایت بر ستار و ولایت ظاهر سازیم سر بهیم یا شافی لافاق و فی انهم

حتی چنین ائمّه اتحق عالیه مجتهد و بجهد همراه صداقت و ادا ت آگاه عمده و نجوان  
 النظام کریمان که در سفر و حضر و معرض خطب و خطب مشرم رکاب نصرت اثر بوده و حسن  
 و صدق نیت و کمال فرست و رؤیت مراتب عدالت و عبودیت او مشهود و خاطر من  
 کشته در افتتاح سال فزنده فال قوی یل خیریت تحویل حکومت توانان نجوان و توان  
 دلی الکش و ایل نکر لور اعبده کفالت و کفایت او موقوف فرمودیم که بدقت تمام منظم  
 و آبادی و ولایت مشغول شده باریت بعد از انصاف و ثنائید و انجور و انصاف  
 برکن ر باشد حوزه انکاز از طرق و طرق مصون و مأمون و ایل و رعیت اربعه  
 و وصول کریمت مال و مأمون سازد و بلده و نو از پشتر پشتر بحلیه آبادی آورد  
 مقرر آنچه عیان حجت اعلان که خدایان بده نجوان و ریش سفیدان الخ و اسلام  
 رقم باشی کری و تیول میرزا جعفر خان مهندس  
 انکه مهندس نظام قدرد و محاسب مام بشیر که طاق نه رواق کرد و بی قائم و تون  
 افرشته و تیر مصالح املاک بتدویر و ایرافاک مقرر و شسته ذات اشرف را و اطمینان  
 نظم دین و دولت و رابطه جمیع شع و شوکت کرد و ضبط ثنوار اسلام و جبر کور نام را  
 بعد از استتمام سپرده بر ذمت همت بحکم شرع مطاع و فرمان و واجب الاتباع تمید  
 نظامی لایق و تجدید قرار ی لایق که موجب رضا خالق و خصام ضایق شود لازم آمد

تا مقصد ان شریعت غرا و متقدمان سیف غرا و اجتهاد و ادب جماعت متقدمین مقابلت  
 اعدای دین متقدمین شکست اسلام ز صدمت خصام مصمون و حوزه ملک از مدخلت  
 شرک مصون آید فعلی بنده که روز قتل و ربو و جدال بقانون نظام متین و آیین مبین سپین  
 بترو بر داند و دار و شرط و باد و دفاع و ضبط بلاد و قلع و رابع و طرز رسیدن بر جای آید  
 و آرد و فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت اصحاب آید عالجه فطانت و ذریعت  
 سلاطین اسادات اعظام میرزا جعفر مندرس که در بدایت جوانی حساب الاشعار تحصیل اندی  
 و ریاضی تکمیل آید و نظام مملکت تکمیل امور شد پس آن مدتی که حصول علم مأمور بر احوال  
 بخوبی با هر آنور مافایر گشت و از علم و عمل پر و جدم و کل آن نمودیم فی الحقیقه و حساب  
 و هندسه که بفضول ریاضی و تئیس قلم و فکر و ترتیب و تکرار و معسر کامل ما هر بود و ذهن و شش  
 و فکر فاعلش در حدال کمال ریاضی بر مقرر عادت اقلیدس و مقرر عادت بطلمیوس غالب و ظاهر  
 و در ازای این حسن تعلیم بر یکسان تقدیم یافته مندرین سرکار شرف باشی و خدمات  
 شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم توجب مزید احسان و تکریم آید متوجها  
 قریه فلان را در ده اسفند فلان بموجب تفصیل بیول بدی و سیور خال سرمدی غایت  
 قایم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته  
 قطرات اینه انکبت کالزن من العیون و هرات و حیات و حیات من القلب المحزون و

الى حضرة مولانا اعظم العقائد الافصح صدر المجتهدين فخر المجتهدين زينة الفضائل الفضل  
 الباذل اسيد السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحكام متحقق شرايع الدين  
 المتداولين اليقين مذكورة فضلا وخيرة اعلام سالكت مسالك الايمان مذكر مراكب  
 القرآن عظم الهدى عروة الملة والدين نصير الاسلام ولسان صانعة التوسيع اذن من صفات  
 الزمان ونواب السعدان وبقية القدومي وفاه شهيد حليل خراجها لا يتحتم ثوره واثبات  
 موت الفضل النبيل قلبا لا يبرئ ثوره يا لها من نصيب تيممت بالانفس وسمت  
 في لاقاق مالت من الدروع اقحاح الاحقاد لقد اندم من اركان الدين ركن الكبرياء  
 قيسه وكنتم في الاسلام نكته لا يبدل ثلثه اندرت ما يسر الاحكام وعظمت محالم  
 احكام ان احرام كبت حيله السماء بدموع ساجده وفتحت الارض بنفوس الجند تحت حيله الغنا  
 وفتحت بزره الفضائل كان حليما بين العلماء واما جاعلي راس الفضل اسراجا وجليصه  
 باشرافه الاقارب لا باعد شجرة موزة تطل بافانها الصاور والوارد وكان متحققا  
 اخبار النبوي والائمة خيرا وله قايق سر الوحى والتمثيل شر حاكبه انشر من طين اليافا  
 ما كان ربا واما بالير والمعروف ادام خيا ونهى النفس عن الهوى فان التجبى الماوى  
 على المهوم هموم لا تقبل منه عدلا وصرفا وتجمع بقعه كاسا من الحزن صرفا كالمينته  
 ضجيع الام واخران صبحا تبركت فجميع هموم وشجان ولم تقف حسب التجلد والاب



وزنعت فيض السكينة والوقار والاولى ان تترك عبادة الصبر والاستسلام بما تريد  
والاجل ادام الله سلامته ونشر في الاقطار افاضته او في الاشيا دعضا الله وما قدر  
والاستسلام ضانه وامره لما فيه من العلم والحكم والعقل والفضل والمعرفة بجاري الاقدار  
واخلاف الليل والنهار ولو كانت الدنيا تدوم لالهها لكان رسول الله فيها مفقدا  
احمد الله على سلامة ابناء الكرام الا فتن سلايل الاخيار الا مثل لا يسا من بينهم كاشموش  
الكوكب وشمس القلادة بين الدرر الثواقب نجوم سماء كلها غاب كوكب يد كوكب  
اليه كوكبه واستسلام على سيد الانام والابررة الكرام

مراسلة قايم مقام مرحوم محمد علي باشا وقت رفتن حاجي  
حيدريلخان بكمه كه از جانب قايم مقام بزرگ نوشته  
سلام هب من رياض القلب تاه على نسيم اخلد وهر من ضائل الانس وفاق شامل  
اقدس على خضرة بجاه والقدر وكعبة العز والفخر ومحمد افضل واجد ومهبط الشوق والوجد  
ومختلف الاموا ومجتمع الآراء ومشجع الآمال ومرتبج الاقبال لا زال محطال للرجال محاطا  
بالجمال وبعد فالارواح جنود مجتدة ما شاكر منها خلق ماتوا فماتت يا قوم  
اولى البعض الحق عاشقة والاذن تشق قبل العين اجيانا كاتي اتسلف مع الابرار قبل  
في عالم الازل والحقيت جبايدوم الى لابد ولا يفوته طول الابد بل يزيد يحب على الحب

انقلب شجر فلما اكلت عنان القلب كانا كخوض فواد بدوا ثم شفت بذي شيت  
 وطبا في بطير نحو جاس لاميروثا ووجه اوليا بلي خور ارجدا ياشي كست معاد و  
 اتبع فاننا الاكاسر ذهب الزمان بكنه ارضه قلبه منصر العزير جسي في انفس سبر  
 ومن حجب الزمان حيا شخص تر من بعضه لبعض باق وقدما حتى في عامي هذا عزم الحج  
 وقصد البيت وكنت عمل النفس بعل وليت راجيا ان يساعدني السجد بطوف البيت  
 استيق وصل نخل التفيق فلم تعدني الفرصة وما رزقت اخره وضدني الدهر عزم مقصد  
 الاصل ومنست من نهر الموصول فار الكاب حل الصاحب بقيت فرواني العباد نانيا  
 عن نيل الدواب كي من حرقة الفواد فاشجذ الرسالات بدلا عن المواصلات واحدا  
 الراء لكشف الشاع عن وجه الحال شرح بنذما تحويه البال فاني ان يجيب سورة  
 العزم ويد نوشته الضرام لاني لان من فووح الامرو سونخ الدهر في حاله التحفنا  
 المقالة ولا تدرج في الرسالة واین الاقلام من شرح الآلام تحرق نار الغضاء وضيق  
 عنها افضاء وتحد منها الارض والسما لا تعبنا الطروس وان تجدها الدروس وان نفيها  
 الايام ولا يلبسنا الاعوام فان شتم الوقوف على بعض من جالي الكليل فاستلمو من <sup>عليه</sup>  
 الجليل وسيمري الخبير ويني اسكين حيدر عليخان انه عليم بذات الصدور واین بحفظ  
 سري وكنت اشتره قديما من صفحي قريب مكانه عندي حتى اتخذته ولد اوسيه قلبا

وکبد افند ماوسل الی جنا بکم وافع لمطی بیا بکم نیوسے کمال الامور عتی و نظیر الیکم بعینی  
 و چا و بکم بسا و پھر کم عن جنائی و لما کان الابداء و الاستحاف عاده پین اتخان  
 الا لاف اذیت بنادی الامیر اکبر کسا من صوفی و ان کانت فی عاتیه استحقاقه و لم  
 سخر بجز الاماره لکنتھا ارسلت من بیت و لا غیب الی آل الباء و لا ضیاع نظر الامیر بعین  
 القبول یقینہ با رسول صلوات اللہ علیہم اجمعین الیوم الدین سئل اللہ ان یتوکل  
 بجنوہ و یدیم وجود کم بنہ و جودہ بین آمین و سلام خیر شام ثبت اللہ قدمی بقیام  
**از جانب سعید میر و رتجد علی پاشای مصری نوشتہ است**  
 خطاب بطبع من مطالع القدر و شریق من مشارق الصدق و فیض انوار الاثواق و شریق  
 قطار الافاق الی من طبع خیر فشر الانوار و عز فی مصره فقصدا لامصار فاضحی نیر اشراقا  
 و خیر فایق حقی نشر الاعلام و نصر الاسلام و سل سیف الشحاطہ فاضحی ارض التھابہ و فتح  
 طغاة آجد و رفع عمارہ و امن سلامة استحاج و امن مساکت البغای میرا حرمین جائز  
 النعمین سابق و لاد بصرو سابق کما انصرو الی عراض مصر فتحہ علی پاشا و فقه اللہ بما  
 یشاء و قد بلغ ہینا من جلیل فکر کت جلیل امر کت اتسر الطباع بہ و تلمذ الاسماع عنہ  
 و عرفنا مسکاتک فی انصار الدین و عاتہ السلیلین و رفع البیع البدیعیہ و علل الشریعہ اشرفیہ  
 فواج اقلب شوق لایکون رفوق کثیف عما یحتمی فی الفواد بما یکتب بالبداد و فارسلنا

رسولاً اینا و صحبت ماه کتا بامینا ثم انه لان قضی بصلیه و صبح بما امر به و انھی ایه  
 قضی نجه و لاتی به و وقع هجا بعتد الایاب فی فریق من طغاة الاعراب و عاقبتهم  
 العواقب و اصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا ابواب منک لروم تجدید المکاره لیک  
 فاجتنبنا من خالص الاسناد و صاحبی الکبراء عالمی استخدا و قاده الکرام عمده انجیا لخطام  
 حیدر علیخان و جرد و نا کتاب و سددنا خطاب لعلهم یذنبه من صفاء الوداد و لک نجه و  
 عذر حب منک یجھی میل القلب لیک کمال الاعتماد علیک فانه واقف بمرز ارباب  
 و الرسول یخبرک عن حقیقه احوال لما کان رسولنا المثار الیه من یوثق به و یتوکل علی قیام  
 الامور و الاحوال و صیناه با یقینه سحائل الله ان یجیبنا و ایاک فی ما و لیشا  
 بدات کما یجیبنا توفیق الجادات المستعین بنسب کل الاحوال من المبدء و الیه المال السلام  
 نامه و لیعهد مبرور سلطان روم مصحوب قاسم خان  
 سر بسنک که حامل عهد نامه مبارکه بود  
 الحمد لله الذی هدانا لهذا و شکی الدین و الفین قلوب المسلمین و لو انقضا ما فی الارض  
 جمیعاً و جهنمست احرق لانس لو کان یعظم بعض ظمیر الم تالف قلوبهم و لم تحف کرم  
 لکن الله الفین قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم و بعباده و وف حیم  
 پاکا ملک جلالنا آن تست و جلد و لها فرمان تو سر پادشاهان کردن افزاز

بدرگاه تو بزرگین نیاز پادشاهی ترا سترست که شهنشاهانت بنده اند و خداوند  
 پرست صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگت جداران و قبض و بط ممالک و امن و  
 خوف ممالک جلد در دست قدرت تست و سبق مثیت تو کائنات صحیح علی است  
 من نعمت و بهجت من کریمت و شرت من رافقت و شرت من حکمت و صلوة  
 علی بنک و لیک اصحابه و عقابه و اسلام اما بعد بر پیشگاه اعتبار مستطاب علی خبا  
 عرش تاب قدس ضایق رفت شوکت امشب ملک خدا عدل فرای حکم وای  
 ظلم زوای شهر یا رکورستان شاهنشاه شاهنشاهان آفتاب ملک و دولت آسمان  
 باس و صولت مغرالدوله و الدین محسن الاسلام و الهلین سلطان البرین و خاقان  
 البحرین خداوند بخت و شخت و افسر عزم اعظم اکرم انجم تاج و سلطان محمود خان لایزال  
 حماد و ولایت عالیه و اعلام شوکت سامینه مروض و مرفیع میدارد که دیرکاهی بود که این  
 مخلص خالص الفواد را دیده مهید و اهل مفاد ضات آنحضرت کردند محل شکر  
 نیافه و آفتاب الطاف هم تاجد بر بر ساحت احوال مخالفت شاعر شافیه راه آمد  
 عرض و مفاد ضات بکلی مدود بود و اگر هیچ باب طریق نجاح و سبیل تفتی مشغول  
 ازین ربکد ز خاطر اراوت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچه دل عقیدت منزل  
 هیچ با و صبا و نیم سحر کشفه نمی گشت تا در این اوقات از جن اشفا قاتل مسلم

و اسپام دو دولت بد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه کنون کمون  
 ضمیر صداقت سمیر بود از پرده غیب جلوه نمود و عا لیا به سیجایگاه جلالت  
 و ارادت آگاه بهالت بنالت همراه صداقت و حرمت پناه مقرب حضرت العلیه  
 قائم خان سرسنگ پادگان نظام از درگاه شرف اسنی سنجگاه مجد علی روانی شد  
 این مطلب با حسن سابط و قرب و سایل دیده تخریر این ذریعۀ ارادت و دینیه  
 مبادرت ورزید ضمناً بر عرض اعتبار سلطنت آب میرساند که مجاهدین خالص  
 الفتا و در پاس حدود و دولت قوی بنیاد و مساعی جمیده که در اشاق و تحا  
 این دو حضرت شوکت نهاد و نموده البته از خارج بر عرض عا کفان اعتبار جلال سیده  
 و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی نشاوت لازم داشت و اینها  
 دارد و ما این هم و پند راه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و نشاوت نیک دارد و  
 خود را درین سرحد که متوقف نمکن است کاشته حکم هر دو دولت میداند و بر دست  
 لطف و حضرت میخواند و در همین سال خجسته فال سی قلاشی که در امر مصاحبه و تیز  
 و رفع فساد ملکین نمود و سستی که در کشکوارانین طرف آومی که بالا بلند از این دست  
 بارزیه اگر هم فرستاد یقین است که تا حال عرض و نشان درگاه اقبال شده است  
 و صدق نیست و خلوص عقیده صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دولت انبیز

رسول و سایل که بارزنده الروم رفته و آمده و سبقتها و محبتها و بی مضائقه کیهان  
 انظر فعل آید چنان نیست که برای هلاکت آرای بجایون ظاهر نشده باشد  
 اوضاع و احوال مدینه از رفته الروم هم لاشکنا حال برضیم فریاد تا تاثیر اعلی پوشیده  
 و پنهان نخواهد بود جام جهان ناست خمیر نیر دوست اظهار عرض حال در آنجا  
 چه حاجت است چشم داشت و لتایران این بود که در ضمن این مصاحبه مبارکه  
 نوع اتحادی باین شهر یاران تاجدار و دولتهای دایم اقرار و نظر و دوست دشمن  
 و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید هم و میدوایی و اعدای دولتین بحال  
 اطمینان و استظهار سرحد ثنیان ملکین باشد و حال از قرار یک به نظر مبارک آن  
 عم تاجرو خواهد رسید و برین قرار نامه جدید مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشد  
 رجال استود و خصال آن دولت پر وال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که درین  
 امر انهم که مایه خیر عام و صلاح اسلام است بآمره ساکت شده است که در بعضی از  
 شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظه شان این شوکت و کدایش امر این  
 ملک بکلی غفلت نموده هر جا با شلخ همیش بسیار خبری ازین دولت پذیرفته باشند  
 بلفظی ناسزا و طرزی ناپسند اگر ده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان  
 تفصیل و حجاب داشت با بجزای بعد ما که مضمون قرار نامه از رفته الروم در پشت

بلند و دوده اعتبار احمد سلطنت قاهره ایران برض سید و از اوضاع بود  
 و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استخار ملوکانه حاصل شد از این  
 رکبزر که هر دو دولت اسلام و حقیقت یک است و تفاوتی در میان نیست و احترام  
 آنحضرت اسلام مجید علی در هر حال ملحوظ و منظور است مضامین مضمون مفضل مصحوب  
 آنحضرت قاسم خان نفاذ و دشمنی و در فصول کلیه وصول همه چیز که گفتگوی نفرمود  
 و تجدیدی نکردند و چون اول انتقامی و بابت فستاح راه دوستی بود و محل سکونت  
 در امثال این امور را ولی دیدند و لیکن این خالص بود و صافی ضمیر که خود را چنان  
 فرق و توفیر نیکخواه و ارادت گش هر دو دولت میدادند و دولت ابدیت است  
 در عالم صدق و ارادت عرضه میدار که علیحضرت شاهجهان را از آنحضرت  
 اعلی و شوکت آنی چشم هر دو برادری است و این دولت ابد تو امان را از آن دولت  
 جا و پیشان توقع موافقت و یکانگی این مخالفت کثر هم الثبات هم عظم اکرم  
 تا جوار سربایه و صلاح دنیا و آخرت خود میشارد و بر خدا ظاهر است که هیچ وجه  
 من الوجوه از نظیر مطلبی طبعی مغرضی نیست مگر همینکه ویای اند دولت در عالم  
 دوستی موافقت فرقی بین اند و تسین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و  
 هر جا غلبه فرست که میان آمده از همین رکبزر بوده که در این باب خلاف واقعی



ظاهر شده باشد و در ماده اولیه قرار نماند و قودی که در باب کوهستان هست  
 بجای آورده و در ماده ثانی که در باب سیکی و جید را نمود و مذکر قلب پاک است  
 و عرق عدل انصاف عم اکریم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد  
 که عرض این اصلا صمدی چا ولی جبه بنود و بجهت شهر یاران تاجدار و ویرانند برادر  
 و ولتهای دایم القرا یکت هستند و یکانه و ممالک جانین اسلامند و زنده اسلام باد  
 این امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعا هر که از دولتی رود که  
 شود و بدولت دیگر متوسل شود و استر و آن گاه و اجبار بر رضا و خستیا و بوجوب  
 شان و کسر شوکت تاجدار نیست بایست در همین باب ملاحظه شان هر دو دولت را  
 بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فزاری و تخیر و متوسل باشد  
 به نظمی ممالک نامنی مساکت و شلال سرحدات و بی اقتداری سرحد داران خواهند  
 باز بایست مصلحت جانین و رفع مفاسد ملکین با یکسان و نظر گرفته باشد و یک  
 دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن در بار کردن محل مصیبت  
 از اینکه اینگونه اشخاص را بجای دیگر ندیایر که انجاست با هر که انجاست بهادر و مایل  
 نمایند یا بقانون ستم دایم و علوم ماضی و را شوند نذرند و هر شق ازین شقوق که  
 مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکریم فخر تاجدار است هم از این صلاح و فلاح میدانند

در باب سیکی و جید  
 در باب کوهستان  
 در باب قلب پاک  
 در باب سیکی و جید  
 در باب کوهستان  
 در باب قلب پاک

و با لطافت کربانه و انصاف لوکانه آنحضرت واقع و متعجب باشند دیگر تاج و شرف  
 همایون و فرد بخت افزون آنحضرت سپهر بطلت قسم است که منظور از این عرضها  
 و شروح و تفصیل و او دست چند خانه ایلان رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته  
 برای آفتاب بسیار روشن خواهد بود که امثال این امور چندان قابلیت پشیمان  
 که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود با لذات و حلت غالی و ریه  
 کناری و خواستاری این خالص افکار و همین است که خواه در این باب خواه در  
 سایر موارد و فرق تغیری ملین و تسلیتین نباشد بنای خوب این دولت است  
 و مشید بگذارند و با این و بطه امری که موهم برودت و کدورت اتفاق نشود و دیگر  
 و خستیمار با غم تاجدار است همواره بصدد و مفاوضات متفقانه و رجوع قهات <sup>اکرم</sup>  
 اشاقیه خاطر اخلاص مفعول را خورند مسرور سازند  
 نامه خاقان مغفور سلطان روم مصحوب قاسم خان هرنک  
 شکر و سپاس منت خدایا که بار دیگر باب صحت بر روی اهل اسلام کشود و نظر زلفت  
 بر تابعین سیدانم انداخت و ملک اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت کار  
 ملک دین بکام شد تیغ حرب کین در نیام رفت و لهاسی رزم دیده رام کردید  
 روزگار نقشه آرام پذیرفت در لهاسی مراد و دولت از دولت باز و مرغان مرسل

و پر وازند قاصدند علی عظیم نعمت و عظیم رحمت و صلوة علی نبی و آل نبی و رسول الوحید  
 عرف اسحق و آدین و جمیع کلمه اسلمین علی آل و اصحابه المتوسلین باعتبار و السلام  
 اما بعد بر اسی مهر سیاهی خسرو ملک فرای کفر ز دای شان شاه اسلام پناه آید  
 فی نیل الله شهر یار عادل ل فرخ رخ تا جدار و کف کف نموید مهر فخر فضل  
 کوه شکوه بدل بد ز قدر و بها اوج موج سما سماح وجود سناسی سینا وجود  
 و انامی خیر و شر و اسی فخر و فر بر او معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خادم بحرین  
 آتشین سلطان محمود خان که تاجان است با آخر حد قرین و با شاه کام  
 امنشین با کشف و مشهور و میدار و چون تربت عالم تکوین بتالیف و شرح طبایع  
 مختلفه المراج منوط و مربوط است و نظام جهان خبر با تیلاف و ارتباط جانیان  
 ممکن و مقدور نیست و سرگز در عین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت معصون  
 و مأمون غیوان ز ریت حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایه ربط  
 و اتیلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشرتناس را که و رایج خاص او بودند بدست  
 قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرد و در هر عهد و عصر که باقیست  
 اختلاف طبایع غایب خلا فی بین الو رایج ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک و سلطنت  
 و ملوک دفع و دفع فرمود اما درین عهد میمون معبود که چاکران اعتبار آیند و دست

و حفاظت از طرف این دو مملکت را در بین کمال مهر و خوشی اسباب بخشود  
 ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوش و بعضی از ثغور و سوار  
 بطور رسید با فضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجگانم یادری و  
 مددکاری نمود تا بحسن تهر او یاری و تسخیر نفع نفع و خلاف این حضرتین  
 آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و معائنات شد نه نایب جنگ کین  
 که در ممالک سلین مضطرب و متعذر و منطقی منصفه کردید و کشفها با لغت و کاوشها  
 با شش مبدل گشت اسم مخالف از میا رفت رسم مخالف در میان آن جنگ و  
 شاق رخت بفرست صلح و دفاق تشریف قدوم داد و ای رسوم تنیت از دوجا  
 لازم شد و تجدید عهد مراست برد و حضرت واجب آمدند ازین عهد غبت  
 زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و پنج غمها برکنده بود و عالیه رفیعایکاه جلالت  
 و ارادت پناه بهالت و نبالت همراه صداقت و صمیمیت تهاه مقرب حضرت العلیه  
 قاسم خان پیر سنک پیاوه ظاهر اگر تربت یا فاین دولت بدوام و تجربت کرد  
 خدمت بلند مقام است از طرف و دستاوردین دولت بجانب موکامه انحضرت ارسال  
 و بظلمت سکوت بطعنه این نامه محبت حشاه تجدید عهود و مراد و تکریم  
 معادلت قویر نموده و ضمن نامشتر خادمه نمودت علامه میا زو که اگر چه این چندگاه

تفاقی ظاهر در میان سرحد داران بهر سید بجهالت و فاقی باطل و مستداران بود  
 که با وصف آن ایام خلاف مجال امتدادی میشد و حله مصاف با مکان استدار  
 نبود بل منزله شعله خار بود که به شدی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفنی باشد  
 شنیده که معتقد محب مجوهر این نیست که این خود از جانب قدس شاهی برای این بحث  
 حکمت بود که متظان این دو دولت پیر و آل که سایان دراز در مدام بود  
 و در ظل فضل آسوده اند نیسان و غفلتی که لازم از زمان راحت و دوام فراغت است  
 طاری نکشته نوع آگاهی و فراطیباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دارند و شکر  
 و حمد آن کنند و نیز التیام و تسکین اسلام را بقدر جان خریدار آیند و من بهجت  
 موالات را بقلب مبالا تا زکف ندهند علم الله تعالی که این دولت صادق  
 الولا بلا حظه همین وقایق و نکات سنا و جنائنا را آنچه رفته و گذشته است با کمال  
 تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا هر چه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میسند  
 و خاطر خود را کیف ماکان باوقات ایام ماضی بخور و راضی میدارد و حال و با  
 بقدر مشغال و ذره و مقدار خردان قطره از آن دولت پایدار که شکوه و درون  
 سهل است که قبل ازین هم هر برادری است و اعلی که کجایش خبر دیگر در دل مهر  
 منزل محبت پرور نگذاشته بود و دلان کماکان مهر مهر آن برادر را از قلب استوار

جلب بزرگشته محبت اوست آنجا بساط را با تمام مال ملکیت نیار بر پیشار دین  
 و آنها جزئی را در جنب آن گویند بسیار وقع و پذیرد و بهیچ وجه در نظر حق تعالی آید  
 محبتش محکم شود چون بخند پیمان مشکوفا دل فشانند حال آنکه شکر کرد و امید آید  
 که پیشانی خبری که چند روزی در حد و ملکیتش حادث شد تا باعث محبت کمال  
 و ریشگی شود و بدین واسطه نوع تا کسیدی در امور دیرین بجا نین آید که روزی  
 مرتب اتحاد و قدر دو دو پایدار بفرایند چنانکه در باب حدود و شرایط سالفه و نیز  
 که بر و ایام و کرد و نشود و عوام فی الجمله اختلاف پیش بود و این یا محبت که عهد مصدا  
 بازی و مبارکت شد تجدید نظری رو به تمام او یک دوشین منتهی تمام و تکام  
 یافته و قیام مضامی و فصول مفصل و موصل و محال و جلاد و سمره و مقرب حضرت  
 قاسم خان را سال آن حضرت معمود و ده جزو خوشی که در عالم هنر و برادری بود و طمان  
 از انفرزاد سعاد شد بهال نال دوحه دو و اقبال و بعد دو ابدت پیر و انال سلطه  
 القاهره اباهر عباس میرزا یاد الله بونه و دوحه بفضل و منتهی و معوض و هست  
 و چون فرزند محترمانه در فرزند مرد و دو و پیوند مرد و حضرت حافظ شود هر دو ملکیت  
 و در عهد و سن شباب حال متجاوز است که اوقات عمر و جوانی را بجای  
 عشرت و کامرانی بکمال نفع و تب صرف شود و تمام کرده و کرات و مرآت در معار

مجاهدات شد جائز و قایم دین پاک سید نام نموده و درین اوقات سماعی حمید  
و مجاهد شکوره در مشا و مصاحبه و تسبیح و التیام مالی جانین مبذول داشته و هرگز  
در تقدیم محام حضرتین بشاوت و غیر نگذاشته و در نیت که در دو اسلام شایسته  
و اقرار باشد و می که از روی صدق و خلوص عقیدت برض و حضرت ابدانوس  
رساند و برهنه صاعقه و پدر و سر قبول و داور تا جو ر قرون کرد و دیگر آن برادر مهر پرور  
مشارت و از این محبت سیر همین قدر طهارت کافیه آفرید و از جهت کار نیت پیوسته

حقایق کار صوفی حالات باشند و سلا

و دهات

کاغذ نیت که بفضل خان کروسی نوشته است

الایسب انجی متی حجت من بجد لقا زدن مراک حبه اعلی وجه با آدود  
بوی عنبر آورد با دم شکوفه بر سر آوردن بستاند که مجموعه فضایل و آب بو  
مصوب بر سهیل یک کروسی بد هر چه خوش کرد و پادشاه این نعمت پذیر شوم و  
قدوس بر جلا سیر آن قوم کرامی دهم خورشید و صول مکتوب شما خوشوقت مزاج  
کثیر الاتجلاج و خوشنوی از بروج مطهر و مدام هم که کفر فانی که مکتوب آید بر امر خوب  
دشته بودید این دلیل که کذا نوشتن کاغذ بنده غیر دلتید هر چند میرزا علی شفی فراوان  
باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجان یا کر بلائی محمد تقی بن کر بلائی محمد قربان که با فعل من مقبول

از دست

و بطریق غریبه که کسی نشینان است کوی سبقت از همه استفهام میر باید یا نه  
 برفق لام ابتدا میگذارد و فرقدین ر شمع غلین خود نیشار و سخن در اوج فلک لاف  
 دارد من که کاهی بنظر خود و جزو تحریات شما کس نمیکنم از آن است که عجب تر  
 منم و چراغ در بر آفتاب نیارم و لا بجا هر آید می بجا شمار و نه شود شوق  
 چنان است که هر مژده بدن من نباشد و هر یکت بر دگر می پیشی پیشی جویند فی  
 کل جگر هوا که دین است بناز اگر خجسته می هست این که چیزی از شما بشمارند  
 چشم و زبان اگر جملی دارند همان است که سطر می از شما بنمایانند و رنجه چند بود  
 پسایر اگر بد آن که برابر کاغذ از شما میرسد تا چه خبر برای من باشد و فراغ هم گاه  
 با آن طور مدتها بمانداری که داری دایم خواهی بود و مشروط آن خواهی شد من اگر هیچ  
 حق دارم نه تنها مخدومه و ستوره می شود لکن از شما آنچه اوده که شادی و خود نما  
 بخشند هم که کرکمان برایش بشکست که خداست کهانش از آن بهره فغان  
 خواجگه بگریید در ساینبل کتانش بت تلافی باقصای زمان حال ششم از مقوله  
 المقال بحال است افسوس که متغرق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حال با هم  
 نشسته ایم و بگویم نامه و رسول سخن در پیوسته بیجا آید بخنجا که میان من  
 آن بیخلف بزبان بود اکنون رسول است و پیام عجت و آید هر کثیر عجبه آید شما



امروز هرگاه کاغذی بنویسد همه شکایت و ضاع زمان باشد و زمان کارش رفت  
 امثال بنده و میرزا شیدا رنجد دنیا می دریا هست که لای و خاشاک را در  
 موج هزار اوج میدهد و در موج جان را انداخته و خفیه قهر میبرد و خراش میزند و زنی است که  
 و اگر چنین نیست بود با شما چنانکه در فضل و کمال حیدر عصر ندیده و مال نیز او صد و پنجاه  
 نیشل حال که مانند سرو آواره تنی ستید و جمع ز غار بقدر عصاره و رنجد و رنجد و رنجد و رنجد  
 بالمش و جمیع راه اشعاشی مطنون باشد از آن است که من نیز چنان اهل خرد منیم  
 اما امید دارم که اگر خراین پرویز و دقایق قارون و حاصلات امارت سکون این  
 باشد و در پاک منوس جان و یا در هر میان نثار تو انعم نمود صحبت یوسف از دلازم  
 چه فایده که در زمان حضرت یعقوب در حیرت این صحبت چنان میدارد که دست  
 عینا من الحزن و یوسف صدیقی را در حبس غریزی تمیز چنان میکند که بخت استعجز  
 بضع سنین است نوشتن من شاعر الزهر آ و درم اما بر اراحت دل و دمی جان نیز  
 طواف در بختاران و عوا لوجه که پان بجن و بچین فاضلان جز این نیست  
 که مجاور جابلو و معاشر چای صلا باشد المرعد و لما جمل نتجه بانه کاس من قرب الامام  
 و بعد الا یا و لعل و کو هر در آخور کا و و خر چه قدر دارد در کرمک و کند خفه مراد و مرغ  
 است بگو بگو عطا را تا تعلق الا یا تم بمان ری بغضانی ای و چنان یقرب اسی پوفا

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

زمانه و بعد روزگار آخر غلطی و فاکن محبتی که رخ نیز از صفت طوطی بجان  
 بود و لاجول کنان یکفست ترا و من استی که باز از بر سر دیو باغی میر شمی خراش  
 پارسا را بس ایقدر زندان که بودم طویلند زندان آه و زاری مستقیمند ز سیر  
 بلغنی در مذاق قطبان من خوشنیل انما یرید الله یعذبهم و لکن لا یشرعون ابدا و برای شما  
 در غم عیادت اجاب قط است دیگر از اجاب ایضا کب باشد حال که باقی چرخ  
 کرد و ز قابل رکوب شما نتوان گفت و لا از قول ثانی مجازی یکفتم که رای رکوب  
 برخاستم نه زین نه چوبه و خود بر شیب دهم بش خسته شدم پس سپوده نگاری کردم  
 هیچ از جو اکسوب شما نتوانم باز میر از علی رجوع شد و السلام هو الله تعالی شایسته  
 در باب فارس که امر و مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر و بعد رو فداه و ملازم و فو  
 ما از خود و هوس و هوا نداریم از خاک پست تریم از نور ضعیف تر زود وقت غلامیم ما  
 همان نظر توجه و انشا حضرت شاهنشاه است پر و بال همان فرمایشات و دستورات  
 غل الله محال است که تا قشای رمی همایون از انیمیم اگر صد هزار گشت با بر سر ما بریزند یک  
 کلخ با دوش نیز داریم یک چشم بستم چه کار داریم کتمان کو کلخ خان کجا بود کمالیت  
 پندیدی الغال در زیر حکم و فرمان خدیو سپهالیم بار و تابستان و زمستان  
 یک است پیش از عید و بعد از عید نیز داریم هر وقت و هر طوری فرمایند که بر و یا بفرستیم

چون از این امر آگاه شد  
 شاه و حضرت شاهنشاه  
 بسیار متعجب و حیران  
 شدند

ما چار

درین

و سریع و هرگاه فرمایند تسلیم و مطیع ندکازا بر سر خود حکم نیست نوکری نمی چهره و از خود  
 نیک و بد داشتن و بنحو خیر و شر فهمیدن چه هر چه امر شد نیک است و هر چه بد شد بغیر این  
 چیزی بفهم قاصر مانیرسد و امام قصدت شوم رقمه که از موقوفه

و وقایع ظفر موبک منصور سرحد و ریاست شد می دانم بکدام بجا عرض کنم که  
 شکرانه چه بود شاه دیاچه چه بجهان که رایت نصرت بهر سمت که غنیت کند هم غنیت است  
 هم ظفر اند ظفر خواهد بود آخر فرخنده توئی شاه چون بغریه دن علم کاویان بشی مرزده  
 که در دربار پادشاهی سپاه لازم و ملزوم شده ام هر که محروم شد ز خدمت شاه  
 روزگارش چنین کند محروم همیشه درین اندیشه بودام که خدا چنان باب فراهم آورد  
 که در کتابت عالم اول کسی که خود سپاه دشمن زد و کشتن بهد ما باشیم حاشا که

ز رختن بنیدشیم پر دوشش انجن بایم و سلام

رقعه است که قایم مقام بنواب سیف الملوک میرزا نوشته  
 و تَبِیْفُ الْمُلُوكِ وَ تَمَّا حَاكِمُ صَيْفٍ وَ الْمُلُوكِ مُلُوكٍ هُوَ آوَمَّا مَسْتَقْوِ الْمُلُوكِ  
 که این طور هر تونند زد و آنها که فرشتن فراخ می نویسند و ظفر مارا که بواج و سلام

رقعه است معلوم منجی نوشته است  
 خوشا و شور یکان غمت اگر زخم نپند که مرهمت دما دم شراب الم و رکشد

اگر تلخ یا بنده دم در کشند و شط شریف که از مقوله میر بعد از سرور، بعد از تقم و فتح  
 بعد از شدت و فتح بعد از محنت بود خوشترین و قاریسید و خاطر فرسوده را آسوده سازد  
 خدا جز او هدش نکند و الا کفایت را اگر کفایت است امید یمن که چها حال کجا بود سبحان الله  
 جلالت که از روز اول نهانش کجی شد رستی از آنجا میجوید هیجات هیجات درخت  
 نقل خرماد و در شفا و فضا عن ذلک قصیر القامه و خفیف السامه و لیس لسانان فی  
 علم القیاض من علامه مگر خبر صادقش میزند که تجی ناطق باشد یا بود و بشار که بعد  
 قایل کرد و ما زال مدعیت یاده زار و حتی تراجمه الاشبا و بقول زور بوده و علامه  
 در دغای پر زو حق حضرت قایم نگار بود که چوبهای نوباخ قاضی را با حاد و عشا  
 رضی نشد بر شما استحقاق کروشت و شمع عرو میخواب چه بود از سر نفسش شمع بود  
 چه استس لیمان بدیشان یکی از باب سه هزار تومان اگر خدا نخواهد اما حال  
 باشد چگونه سر زحمت بر آورم بر تو مگر امیر نظام که بسته حالا در دو دهمایون است  
 پذیر اندیشد یا دستی که از غیب بر آید کاری کند اما پت حالا که مصححت آخر اینک  
 شما محول کرد و بد شما انشا الله کاری شود و چه بیند فرمود در باب یزد و ثواب  
 ظل سلطان که در عالم نیکو اهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف و ثقی و محفوظ  
 شدند و بر سر شما آفرینها خوانند ما جان و ایمان و راه و در نیغ نداریم نیر و کما

چه قابلیت دارد و ولی چون بجز خانه و بلوچ و سیمان اتصالی دارند باید خارج جمع  
شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری رعیت و مسایکانی قرار گیرند که زشت  
بغیر فضل خدا مطمن باشیم نه از دشمنان خارجی دولت را پیش برداریم مثل پادشاه  
نمود که ما بر سر تو چارفتیم و فارسی بر سر کرمان و میرزا دیف الملوک بآبادت  
در و غلوی قزوینی از شهرت و سلام علی من اتبع الهدی

### یکی از رقعہ جات است

پسرم نو بصرم من از تو خاقل شستم تو چرا زخو و غافل گشت باغ و میراث نشود درویش  
نه عادت پیشان سلیت اردن بر ندانم لوندان است نه مردان سرگاه  
درین ایام چرا که بهار زندگان است دل صبور بر اینو معرفت زنده کردی مردی و لاجب  
مردی آسان گیر کوش که روزی پدر شوی و سلام

### مرحوم قایم مقام بشا هزاره خانم نوشته است

شاهزاده جان فدایت شوم تصدق کردم امان است درین سرپیر و آخر عمر یک  
پیره زنی که فرارم بد که بدو بدخواه جاگاه شایسته هزاران کاره شکر اندوه بشد  
و غل غبار میخیزد بغل همه عیاشی را میزنم و بدکار را میاش علانی می سپرم و دایم درین  
اندیشه تیرم که شاید فیضی جویم و ری کرم اما هر قدر تیر در خلاصی میگویم بدتر بند بگشاید

می افتم شوق میوم که دل نهیم معتقد میوم و کرباش بدخوی هست که مثل خود ندارد  
 جادوئی است که فیل شاه را میغلطاند خود ساز و اصول این روزبان آو و ظریف و هم  
 فن حریف بقول عربها و کان تحت لپنا ماروت نیست فی سحر و جیوب ثواب لها  
 و ملت شمس و بدر ثواب استطاب شاه زاده فخر اکر طما سب میرزا بنده الله بایک  
 ویشا از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و چندین بار در حد سراسر معادیشا ان شور و صلح  
 چاکرانه عاجزانه کردم که دل بر فراق نم و اورا طلاق دسم اذن و اجازت ندادند ملاحظه  
 رای جهان آرا و لیسند رو داده را فرمودند در اینجا حق رخ و صحرای جام وزیر کرسی  
 تربت هر چه عجز و هوار کردم منس و نگار کردند رسیدم که شفق را از دیگری عرض شما  
 برساند خود کسبقت نمودم و اسلام

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراد و حضور کی گشته شیشه شکلی  
 از سنک شرف و دوری گشته اکنون مدت دو سال افزون است که از نظر  
 بریدی و سلامی و زاز انچه فایده و پیایر مکاتبات را پرستیده و کجای مراد و تردید  
 تو بخشی که بجا آوردم و کفتم که نیار می عهد و پیمان وفا دار و دل داری و یار می احمد بنده  
 داری نه حضری و نه غیری نه دهمتی و نه چخابی نه بهر خوردگی و نه خطر بمقتدری که کل  
 بخت و کج جان داد بھر که هر چه سزا دید یکمکش آند و شما را طرب داد ما را تب قیمت شما

حضرت نصیب سفر چهارم بردست شمال شمع چپی در بر فرق است میان آنکه یارش  
 در بر است چپش بر دوشو بجای که مایه عاشی از خلایق و همش عاشی در وصال  
 نیز چون دهنکار و دهن بر لب گرفتار روز مار و زده ایم و شبها به روزه گرفتار  
 که طالع نادر و بخت بختی داری نبود نکونه که در آب کل قنیت بر نچه فراموشکار  
 یاد یاران پارامیون بود و خانه کان لیل و آن مجنون بود و یاد آری می همان  
 مرغزار یکس بود در میان مرغزار این روا باشد که در بخت که شارب سبز و کای  
 بردخت مخلص از آب بر نهاده و آب عیسی تریب داده و لم پیا بر مریم با  
 شکم شارب بکرم کباب اگر شمارا و حسین بر و پادشاه پیدلان غریب  
 کفایت بکلام که زنی چشم یک بر بشیدن کویت نظری مایم و نوا می پخوان

بسم الله الرحمن الرحیم

رقم و یعهد مرحوم است که میرزا عبد الوهاب نوشت

دیر بر نظیر عطار دستان جهان آلود و زانی و صاف آلود و حید آلود و فرید البصر  
 میرزا عبد الوهاب بنی شایسته اند که چون فرط رافت مقصی ارقام رقام غایت  
 ارتسام و کثرت عطف و تلزم صد و درنا شرمحت خستام است آلود و زانی و طفت  
 نشانه صد و زیاده از فرایکه آلود و زانی به قرب حضرت میرزا محمد رفته و نداشت و برخی فقر

در آن مندرج شده بود جلوه کرده و ظهور آمد که آنجا پناه از انزات مکنونه کار  
 گاهی آگاهی نیست و کما هو حق تعالی بر ارم غیر شکیانی نواب را اعتقاد آن بود  
 که او بر حسب تصیف و تجلی خاطر از حقایق عنایات مکنونه غیبت و بطنه تجلی بفضایل  
 و تجلی از ذایل رحال مکتشفه واقفانی الضمیر آن بود که خاطر عالی انوار ابرص  
 ارقام که عرف آداب ظاهر پرتاب است وافی نبود و در نظر انوار کتبها اشفاق  
 معنویه و انوار طنیه کافی نبود اکنون در تحریر و تقریر دیگر آمد که آنجا پناه فوق انوار  
 از انزات غافل است و باقی انوار از آن مرحله ذایل معلوم است که هنوز در غیبت  
 پی سپارست و در قیامت کفایت اشفاق کامله ما در باره آنجا پناه از غیبت  
 ظهور و در حجاب مستور است و این نور کسوف و انوار و شعاع شمس محیط نزدیک و دور چشم تو  
 خود لایق دیدار نیست و در جانی نیست کاین از انزات سعی کن تا دیده پیا شود  
 لایق دیدار لطیف شود از آن طرف مراتب و تبت و رقیب صومئ آنجا پناه از غیبت  
 از اعیان صوریه بر خاطر عاقلان است و اثبات آن شغنی از برهان لطاف بیه را  
 در باره خود و فوق انوار و احاطه طریقه نسبت بخوشن حاصل انوار است و مدعوات و  
 مدعیان و عروض و انجاش بر تبت عتقا و فرض از اندام  
 کاغذ نیست که از جانب و عهد مرهم بعد از وقت



کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد  
و کرمان بباد رفت بحر حرم ظل السلطان نوشته است

برادر با جان برابر هر با نعم شرح مفصله که نوشته بودی همسید برادر کرامی  
اما میردی میرزا آصف الله و له و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که  
از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مرتب حیرت و تعجب افروخته و خود اندک فکر کن  
ببین بعد فضل خدا و وجود مبارک شاه شاه که اگر غیر آن برادر در همه عالم دنیا  
دارم و چرایی چه و سبب انشغال تو بر دوی میکند چه حلقه قاعده را شما دیده ام که  
در تلامذات آن مانت شما و اولاد شما را بنحو اسم و چه وقت اولاد خود را و شما از فرق  
که آشته ام حالا بگذرم شما یک یزد و اید من انصدق سر پادشاه مثل یزد  
که حکایت داود علی نبینا علیه السلام است که نوحه را بر روی فلج خود بنواهم اگر باز شما  
باشی بسیارستم است و من اینطور آدم حکایتش را و بنحو تراش نیستیم از برادر می نشنا  
جان خود را در بیخ نزار تا چه رسد آن نیا اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم  
بگویم هزار بار شما از من برخیز و نهستی که بدتر از آن نیست مردم بیکار و بیکار و از شما  
من ببند و زنده و در شما بکیر ندو فو عزال سیما را بکنند هیچ شخص ندیدم تا طاق  
آن ندادم که بین و ضلع اساله که گماز انصو کنم در کا و دهنار و دم و در و سن و فکرت بنود

نوشته است  
میرزا میرزا  
میرزا میرزا

یاخته حاجی کبر نواب را از قول جعفر آدم حیدر علی خان بشنوم بوی گل و پچمن  
 شود و نه مرغ مسکین چه خبر شست که گلزاری هست حشمت میز راهوس یزد در دشما  
 میر عبد الحنی فرستاد یکا غدنوشید پیغام دادید پایا من هم بیدار بخت نماند  
 خا را بگو فرستادم و او ناخوش گرد بر خستم و آدم و خاک پای شاهنشاه سد عا کرم  
 قبول فرمودند ما مورد آفرقم و بی آنکه طمع و نودشته باشم کار یزد در دست کردم که  
 هم بر روان گذشتم بیفایلوک میفایلد و آدم و بخراسان آدم آن و جلیل  
 مغر و کاهی باشم کاهی حمل و نقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند کاه بغای سیار  
 و کاهوش کردند کاه باضفان در افتادند و همه حاضرند و کفر فتنه اند شادان و  
 اجازت لازم نمیداشتند و خود را می مجتهد جامع الشرائط بل تاج و تخت اهل یون  
 شاهنشاهم که مخالفت بین آشکارا مثل آنکه نوشتم رستان و سر ما و نیمه قسط و غلات  
 کشتی لای خرابی رعیت و شکر است خودت طهران برو و قشور از حص کن نه خود باین  
 کاغذ من چمتا کردند کاغذ مارا که بایر نوکر ما نوشته بودم رساند بجا خبر شد  
 که مثل ما کوی دستگاه شربانی زود زود و زود و بکرمان رفته و جلد جلد برشته  
 آه از آن روشن در نیج از آمدن اگر شما از احوال عیت یزد و کرمان خبر دارید  
 بیا و رعیت که این طو کاغذ من بنویسد و بخت و ضرب از فرزندان و نوکر ما نشان

در پنج نذاریه که چنین میدانید که فرمان فرما خود میوه است که مان برود یا برود  
 رفت یا آنکه جز خلق کرمان متوسل این اساسها بود یا همی جز بد رقابای و بدو  
 داشت که حالا اخص کیشهای قدیم خود مان شل میر چنین بود که او خواهد تراود  
 در ایران که تدریجاً تمیزی پسند که از سایه با فواری می کنند و در هم نهضت پیدا  
 عمل و خدمت چشم پرور و نذر و دوامیزاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز  
 و یو رسات قشون مدد و تجارت آنها با آن مسدود کرده و راهها و نابود و خوراک چو  
 ممکن بود مردم راضی باشند و شل کرمان خوشان طالب بکار نشوند و نگاه درین حالت  
 دین دشمن داری و این قشون نگذارید در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار  
 حکمرانی میکنند و کرمانی سیفالدوله هر گیت که صبح زود تر از خواب بیدار شوند  
 وزیرند و هر یک در یک محله حاکم و میر که بچیک حساب خود را نداده رفتند و دهها  
 من هر یک آنجا میفرستد و از کس از آنها بر میشتند شل سمیل من بود که ششم  
 بمحمد رضا خان هر چه با خوانده است و شل دارد و خودش را آواره کند و مصلحتی تفکد را  
 که شنیدیم بعضی از ملاک و ریشه مرحوم قتی خان و درست او بوده و خورده و خرج آنها  
 من تبریز منتقل شده ام بعد از آنکه در کرمان بود و من بسیار بدست گرفته اند و کن چندین  
 بار بسیف الملوک نوشتم آنها بی نظمانه عراقی روشندل و کمال نظر ایضا را آمده زنهار نگاه دار

غرضش اینست که اصل و اسرار و اسماحت کرد تا حدی که اسماحت با اسماحت طبع من  
 موافقت کرده سکوت کرد مثل بار سال که می عظیم را من از نظیر خستم شما را از نظر  
 خویند بعد از غرور و سخاوت نزد من نیاید که قاری در کار یزد و بدیم بی دستور هم کار کند  
 مان یوان نوزد پول خودت برسد خرج ساخلو بگذرد و هر سرحد مضبوط باشد زو آن  
 برادر هم که آید بهانه نیکه سروکار معالجه در قمار من با فلانی است نه حسابی دانند و دست  
 الحیل گرفت عروس کثان دست آویز کرد بر کشت آتش بجان خلق زد و دستیار  
 راه نداشت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خودش میداند و خانه تو میداند  
 و نه من آخر الدوا که بعد از همه سی و حک اصلاح فکر ما و تدبیر با کار رفت قرار میرزا اسماعیل  
 نوری گرفت و من اسماعیل الله نور افغانه من نور جان من کریم همان میت  
 که بهیسمینا آید و در ابصار بدید و گنجان میخواست از یزد و پرو کن کند نزد حسنعلی میرزا  
 برود است این است که من بامید میرزا اسماعیل نوری نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم  
 خواست این ششم اگر از این بین من نصاقر باشد من نمیتوانم سرحد داری و خاطر جمع شوم  
 شش مرتبه نویسنده زبردست و شش مرتبه دیر زردستی است امروز زردکار ما دیگر  
 دارد که شش مرتبه و حساب و جنب آن سپاه جرنی است هیچ میداند که از این حوادث  
 چه تنها با من در داخل سیستمان قندمار و غزین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت

حالایت یزد در غراب مانده که اگر اندک غفلت کنم کا و قاین و بس هم بهم بخوردین  
 یکبار بمن رویدارید که قشون از قبیله بلاد آذربایجان پادرم و خراسان انیش  
 با اوزبک و افغان و دشمن خارجی بخیم و زشت سرخاط جمع نباشم و نه تو خراسان هم  
 بانه پیشدیش کندم در میان دو سنگ آرد شوم هزار بار شوم و التماس کردم که سلا  
 یزد را از طهران بفرستی نفرتی لای باز خودم که آستم آدمی هم از شما عاملان لایت  
 خواهد بود هر که را شاق شد یک چار پار یا یزد خراسان پاید یک بطهران برو و تا جابا ط  
 برسند موثق باشد یا مختلف من و شما از هم دور و در استوکل و جواب یکدیگر پز و خیر  
 آدمها مان در یزد و دایم در شکار چار و خیر بجان عزیز خودت کا و فیکزد و فاسد شود  
 یک از دگر بفعل کن خودت و مرا همی راضا پس بد و خیر عیان و مستمری خود را خودت  
 پسر و سیفال دله از بفرست نشا بوریا بنزد دار با و پس سیفال ملک هس کر و بشار  
 ندیده است و بفعل مقصود خود دایم و شما آتشد و ملت بهید که کار فارس و کرمان را  
 خوب بعد افضل خدا طور بگذرانم آنوقت که نشا الله تعالی آیت شد و فرغت سپید  
 یزد و بخوان بخواهر جانخواهی فدای سر شاست بلکه کر جان طلبی فدای جانست سلسل  
 جواب استعانت و دیم آنکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخواهی و قصد نظم آنجا میکنی پس  
 مبارک است بشرط که آدم با خلوشان هم خودت فکر کنی ازین کی آنجا نباشد بجان خیر

قسم دیک میان دوری خویش ای میخ دوسر فرو نیرود و آلا من میخا قیدم  
بالفعل نزد رنجوای میدهم بجا  
کافد نیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بهصف  
الدوله نوشت

خداوندگار رحمتش را چون سابقاً مصوباً دم نواب بن میرزا عرض کرده بودم  
که حضرت ولیعهد چندی غایب بود با مسعود سوار متعاقب ترکانان غارتگر تشرف برد  
لنہ احوال عریضه براسچا پاری روانه حضور عالی شایسته واجب دانستم که خاطر عالی دازد و  
برگزرا آسوده سازم اول آنکه بجلالت اقبال روز افزون شامشای بخیر و فحاش  
و فتح و نصرت بگردد دلیل اسیر و خبره و فرآورنده سهل است سردار آغا خان  
ولی نام و جنگ نواب شجاع الطمنه و رکن الدوله هر دو بودند بمشقام قشاد انضا  
همین ترکان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود و امسال بحسن  
اسیر همان رستم خان شد ازین اذیت بخلق خراسان رسانده بود و روزی که مرکب  
والا وارد شد و وارد اخل اسرامی و روزند زن و مرد و صغیر و کبیر از روزنه خیابان غلغله  
تا میدان رک همه دورا جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود و از پیش  
عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضربت عده مقتولی درین ایام

سوره نوح را آنکه  
در این کتاب

بالا آمدن می ترکان رسید و سیرهای خوب بدست آمد که هر چه می کش شتر چران  
و کاروانی برده باشد نشاء الله تعالی بدست می آید حضرت و سعید رودخانه هر یک  
از مشربین رکاب را که جری عبادت کرده بود بعد از محبت فوارش و پریش کلی فرمودند  
حق تا مثال تنی کرک که پوشاکش از پوست مسک پشتم بود قباهای زری اعلی و شاکما  
کشمیری ممتاز و جبهه های اهو تنخیره دار و دندار چون غله هم و این قطعی نابودی ظهور  
بود مضایقه نشاء الله اگر چه با آنها اصرار و برام کترین یکت تومان اطلب چند ساله  
بطعام و کثیر از نواره و سپاه و المیز و سمنان رسا ندید که از کارهای اینها بهر سه  
و شل شرفیای چهار محال رسیدن خبر باقی از دنبال نشاء الله افضل خداوند تعالی و بخت  
شاه شاه روح العالین فی الله مذکور و دین ضرب که بالا آمدن رسید حجاب خود  
کردند و افا و کامل حاصل شد کترین بسیار کرده که خود شریف نبرد والی خراسان را  
ماور فرمایند دل قبول فرمودند بعد از آن چه طو شد که خود هم با والی شریف برود  
باین سبب قدر شاد و تدرین به کام که خود عازمند والی متوقف بهم خوارید بسته  
بندها که تا حال امدادی ماورد و اینچنینکه امداد برسد نشاء الله تعالی هیچ عیب و نقص  
جاصل نشود کترین لازم نمیدانم که در باب طامی که ساخوند و سمنانی دانست و استرا  
تجدید عرضی کنم چرا که اگر بعضی سابقه تاثیر نکرده باشند این اصرار علانم نمیکند شکیا چه

از سرحد خوارزم و قزاق تا سیون و پشاور و بخرابی دین و دولت اجماع کرده اند  
 و در این حالت که آوازه مرجهت و لیسه شایع می شود و قشون غیر خراسانی به خاک  
 خود بهتر می بیند که مددی لازم نیست از حضرت ولیعهد گرفته آنچه عقد ورن بود در  
 استحکام کار با پنج مفتاح نفوذند و مذکورات روس و سربازان شقاقی از بی پولی و بی ثباتی  
 کم مانده بود و متفرق شوند بعد از عهدی شقی که فوق آن امکان ندارد و طوری ساکت  
 کردند و بوعده متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسید که نشاء الله تا بعد از حرکت کب  
 و الا تا خبری از سرکار ولیعهد بر سر حد خواهند گذاشت و قشون خراسانی را هم سر کرده و بخود پیوست  
 کردند و قرار طوس و چادر و سیورسات را مثل آذربایجان دادند و توپچی ها و خاوندان  
 از بلوکات کوپا می شد جوانان خوب استعداد شایسته بودند و تا حال تحریر عریضه  
 هیچ نقص نمانده مگر اسب که در این میان بسیار کم مانده و سپاه مشکلست که عوض اسب  
 تو بجان و غلامان و عیالات و سواره خراسانی آذربایجان موجود شود اما هر چه نوکران  
 آرمبوره خوب دارند همه آنچه از حد وای می کنند و هر یک از خدمتی و لغو و حال  
 رجوع فرمودند که عده آنها را لپچه و مخدوم و مظهر کامکارشیک می باشی و امجد الله  
 و عا لپا مان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن و انبیا ای سهران تریب  
 و قاسم خان قیدی و مصاصم سهرنسک و از ساغلو علی و صفر خان و محمد و ابوالقاسم خان و خا



بطوری غریب و صحنی عجیب مخلص زاده سرکار صادق چون شهنشاه بسم مطابق آن  
خدمت بمیکر میکند و شخصی جداگانه بر کار کشیک دارد که هیچ ربط باین عوالم ما نحن فی  
ندارد امیر زادگان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا در روز که شهنشاه  
بود وارد شدند حضرت ولیعده رو فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمود  
رو در طلبیدند و چنان شاق قادی که هر جانوازی باو میشد تا پی با میرزا در بر کس  
میفرمودند باین سبب شب که کترین در حدن بودم حرفی جز شتر از دنیا و توجه  
بقی دیگر نداشتند و کویا فرمانی از شاه شاه دارند که غم عتبات فرمایند و میفرمودند  
ولیعده مختلف از فرمان خواهی که کترین با مقام مختلفه عرض نصیحت کردیم تا تعجب است  
که امیر زاده بزرگت را با آنکه مورد ضرب بود و طوع العاصی و سهل الیقاد و ترانواب  
سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و الثبات بود و معذرتیست میفرمودند که  
میخواهم نه آذر با چنان میروم نه بزم میخورم پدرم مرا حکما و دستا در گزینی آدم از کار  
که کترین میفرمود نواب سیف الملوک میرزا چون بطف و قهر ولیعده رو فداه عادت قدید  
و نصیحت پذیرفتن را کترین بسم عمر ما خورفته است عفریپ همان مراتب اولی و بدو  
بالا میرسد و دنیا آخرتش همین توجه سرکار ولیعده است و بس خلاف نواب سیف  
الدوله میرزا که سخناش حالا باین عالیه رسیده اند و انهم شهنشاه الله تعالی خوب خواهد

هائون







مواجب علی

مواجب میرزا ابوالحسن

این کتاب را در سال ۱۲۸۰  
 در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه  
 در ماه ذی القعدة  
 در سال ۱۲۸۰  
 در روز دوشنبه  
 در ماه ذی القعدة  
 در سال ۱۲۸۰

کما حدیث مرحوم قائم مقام از آذربایجان باصفاء و له نوشته  
 خداوند کار صاحب اقتدار امیدوارم که جناب قدس الهی روز بروز ثروت  
 و اقتدار و شمت و خستیار شما پذیرد راحت احوال ما همه نمودن ثبوتان بودر قیمه  
 مانند شمع پر تو و مولد جمع انداختن آکال ذوق کاستان یافت یارب این اثرش  
 که بر جان من است سر دکن زانسان که کردی بخلیل خدا را شکر که پسین  
 و توبه خداوند کار عظم کار را آسان شد آتشها کایتان کردید نظر علیان آمد فرامین  
 همان یون را رساند مزاج و مکار شمشیری را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمودن و نایاب تسلطه  
 در قدرت و عبرت شد که چگونه در مقام تلاقی و نگاه این شفاق و عواطف برانید بکترین دست  
 بدعا برشته متوسل بواطن اجداد ظاهرین ایستم دار فرخ و شرف و پیر این یکنج این چا پیر  
 روانه شد که خبر دود و لعل را بشمار سازد فرصت نیست که تقصیر در جواب مطالب بر تو نموده اند  
 داده شود در گذشته ایچی را اینجا راه مافدا قزوین خدا داد اینجا اذات که مهاند را بشمار باید بر

آدمی غیر سید که بدستور اهل محمدین خان پیشار کند و خلاف خبر شی در راه جاری  
 ایچی شود تا سنجاسی اقدس جایون بر نواب خسرو میرزا با وصف آن قضا  
 که برپا رود و شد نوی گزارش که بسج شاه زاده خراسان شده بود و تالی  
 انشا الله تعالی شهابین ایچی که آمده است بفرماید آدم بسیار خلق صادق است  
 و بدلت و غیر منیت بخصوصه با شاطوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن  
 هسته کاغذ و تعارف سرکار در راه با و برسد بسیار بجا است اگر فانی بر فانی  
 او یا محمد حسین خان که او بر سپند صادق شود و بداند که مرام شایسته ای حال دست  
 نور علی نور خواهد بود و امیدوارم که در قم و کاشان و شهرهای که عرض راه است از  
 تعارفات و گرمی و خوشنویالی که خبری ندارد و مایه نشان می شود و ضایع شود و مقتضا  
 او را هم در خود برقرار بید منزه کائنات الله خوب خواهد بود هر روز و قانع  
 الشقای یا بودی از شما با شو بسیار خوب منظور نایب طهر روحی فدای  
 که حسن سلوک با این مکرر شود که دفع بدنامی کرپا و فساد معلوم شود که بدینا از  
 هر مان و بوده و لاد دولت قاهره ایران همان دوست و غریب از پادشاهی  
 تازه که قابل عرض شد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها و در شلیس شود  
 غرض اینم که بنورت رشتی رسیده این روزها میرود و گوید که روزی خواهم آمد علم

سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلمچی این دولت بسیار بسیار خوبه انداخته اند و نه  
 بون میرسد و نامه شعر بر کمال صامتند از مواضعهای شاهانه و همجاری دولت ایران کمال  
 وزیر بغداد هم بایوزنگیس از وزیر ایلمچی واسطه کرده که ایلمچی شفاعت دارد در حضرت و لا اله الا  
 سلیمان پیک که از سیدانیه فراموشد و در زباجا دادیم خودش با پیشش این روزها داد  
 میشوند و نه شاه الله مراد و محمود و پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد و خواه که گرفته  
 و ختمهای نواب مستطاب لا درین جمع ضدین که روس عثمانو بلبل هر دو ارضی نکو کر  
 باشند محمود و سلیمان و میرزا و نوز و وزیر بغداد و هر چهار با اختلاف آرا با همید و کار را

بروند البته برای عالی مخفی ننماید و السلام

## جواب کاغذ میرزا محمد تقی ششانی است که در وزارت نیرالدوله در همان نوشته

بحث و بدگنجیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگنجی از تو مراد رکن نبود و زباجا  
 که شاه حق داری پیکر چه که من شن خودت اشها و لعجب میدستم و بهنم ضمیمه غلط  
 و خودت خلاف این راسخ میدستی اما حق نداری باین چه که نوی بنما شده و حقین  
 دسته بد میرزا موسی غازی اینخواهم آجا بفرستم مثانی لاتی که در بار مهر بکنید اغم از کاغذ  
 نوشتن بد از اخلاص و منزلت علی آبا دیا افساد و در کار نواب طعاب میرزا و اصرار در نواب

محمد بن میرزا احمد از آن رکذ هست و پنجاه ساله که او بداند من چرا که شاه شاه و نایب  
 السلطنه و وفادار به استحقاق این رعایت حقوق پدرم و حرمت جد مصلحت است علیه  
 قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت و عهد را بر او مروت و نمودار از این  
 دو منصب بالاتر کسی برآمد و نفر مکن نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه منصب از  
 دست میدهم مگر قطع مصلحتم و هرگز عوض نیکنم این وزارت را بر وزارت کل شاه زادگان  
 و میرزادگان و شاهنشاها و مفضل میرزا از من شریک بکلیف برادر من حسین شل کرمان  
 و قزوین و فرموده در بهمان سید خط معتقد بود بفضل حاضر است نایب السلطنه خدیو  
 فرمایش اصرار کرد و خصوصاً در همان منزل علی با و تو اب طها سب میرزا بطول و بطول  
 ابراهام فرمود که همان میرزا چیم مستحضر است این لایت هم نمیکردند شاهم اگر من میل  
 میشدم خلاف سبیک دید میزد المراتب بد و حق قبول نکردم تجلف و عرض کردم اول بهمان  
 دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها برتر و دشمنی آنکه میرزا موسی خان  
 خودش خیل این کار را نمیشود براه خدا داده است مثل من خسرالدین و الاخره نیست و  
 آن حال این طور کار را از او ساخته خواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نکر  
 نمیتواند بکند اینجا نان طلا بقدر کفاف بجهانده دارد عمری بر فاه میگذرانند و نیاز  
 از همه حسن تر است آخرش از ما همه خوبتر منصبش از عالمی لا آخرش مسلم و نیکو است



کثرت بی عقل آدمی نیست خود را بحال نمی اندازد زحمت را بر لب بالائی را بریزد  
 سود نخواهد کرد تا سیه نایب الطهره و خدایه بر سر من است هر کس دیگر که شاه باشد  
 از برادر با من را خواهد کرد یا رسال که من میرزا میوی خاوارا شدم بکران شاه رفت  
 خدا عالم است که بندگان آصف الله و له میخواست خود را حکما بفرستد من را و چند  
 کا به پیرو خود کرد و من تا نایب الطهره از ایران مراجعت کند از ثواب نایب الطهره  
 روحی خدایه شادی عادل تر در این باب نیست همین کا خدیم بنظر مبارکش سیده هرگاه  
 بودم که برادر من کریمشاه بود در همان منزل حلیه آبا قبول میکردم و میرفت چنانکه  
 بود که بدو اخلاقیه بنویم از برای خدا کار و بار خود را در دست متوجه بشو عاوس خود ترا  
 با افسانه پاریشان کن یقین بدان هرگاه من مالی منصبی یا علمی از شما باشد و طلب  
 شوم فوراً بخودت میگویم نمیتوانی می خود را حق از من بدانی چه لازم بنایب الطهره  
 عرض کنم که اقامی من و شماست تا چه رسد بدو اخلاقیه و کزنوز باند و شما انطو و محبت شما  
 کان ندارم باشد

کا خدیت که بتو ابامیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کو  
 کوچ معظم الیه که هیره لطنی نوآب طها سب میرزا بود نوشته  
 فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد خبرش خوب بود و در دوشوش پیر

مستحق مرغوب است اما اینکجه نماظر بر غلام قدیمی را زاید الوصف خسته و آزرده داشت  
پس از ترک جوانان کل نهاد و در این جا و بیجا شدی شکسته و بی پریشان عوس میباشم  
که شرح و بیان بکنم و هر چند بن عوض بدل از زمین و دودمان مسود ما بنجا آید  
و موجود دست لکن ماء لاکه و امری لاکه و لدن و فی لاکه لک چر که آن منع اتصال  
از کجا بخت ملک اتصال شاه زاده پهل خواهد بود حق این است که تخلف ضربه  
و این مصیبت لایطاق است اما بر روزگار عاقبت کا بصوری شکسته خواهد  
کشید فلت لیا غر کل مصیبت اذ او طنت یونا لیا نفس ذلت  
**بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است**

مخدوم مشفق مهربان برای سبب قورخانه بعضی ستمیها در خراسان است  
که باز باید تریز خسته اند و نیز انجام گیر و حضرت و ستم روفد و تفصیل آنرا از باقر  
سلطان آبرز گرفته شد و در جواب این عریضه خدمت عالی فرستادم و دیگر نه  
باشد که بعد از رضی فوج قاهره سپاه چو شیری که چکان دندان ندارد و چنانکه  
توابع خسرو میرزا تحصیل ناب و مخلب آمد و سبب کرفاری شما در طارم و مشغولی  
بتهات حریر بسیار اضطراب دارم که مبادا جزا برسد و جو بار سنده و سپاه نرسد  
و بوقت کار در شیم پای که اول بهار بر مال است و بعد از آن هر چه آید بار دیگر

نیکدم چه سریت که شتر آذر با چاهان هر چه بفرآوردیم هر دوی سال هر پهلوی  
 پکت که چهار صد و پنجاه دشت باغعلی چاه نذر و محمد علی پکت خلیج هم هر چه در سالها  
 در از از دوی و دوی و دوی برده بود و هر یک شش ماه صاحب جمعی پشخت  
 در قاشق می لکی بود پشته می پشته باری شال شترانی که شتی و پوچیان  
 از جراسان با آنها آورده اند و چه شود که تف نشو و بعد از این قاطر بنشیند و شتر  
 کاغذیت میرزا محمد علیخان شیرازی پیر حاجی حیدر علی خان  
 نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشارالیه  
 قایم مقام ارباب باغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود و  
 مخدوم بنده مولای من قدح شریف را زیارت کردم مرا بهر صفا و گلشن باغ  
 و صحرای حیات فرموده بودید برای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی و کسین است  
 پیران آشکارا با جوانان آفریده بصیحت سناک بهوست و حکایت بلبل زان  
 و دیوار باغ بستر او را حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ با جلا ف  
 و شنگ بجوی و حریف خوشنوی و طریف بدیران مکنه اید باغ و صحرای نه بایری  
 پسیده و شنی افسرده و شانی پر زده و دلی غمیده و چاه محنت رسید که صحتش  
 سومان روح است و بدش از مد فوج خوب شما را افتاده که خزان باغ بریده و هم

نوشته شده است  
 نصیب کتب

بصحا با آنکه حالانوقت محفل بهار است و موسم با محسباً و محفل خود را در ده چوخی  
 افسرده و دل فسرده کند سخن را چه لازم که شام بعد از چندی که بسیر و صفا و کشت گلزار  
 تشریف میرید زخم ناسور و بوی کافور و مرده کور باخو و بریدید باغ هم و با آه و جزا  
 باشد که شمع شهرت زیست حسن حال خیر دست از زمین بچاره بردارید و در مجال خود  
 بگذارید شارب باغ باید و مار چون لاله و باغ بخیز لاله و دوزخ را دارد است دیگر را  
 درد زدن یا شمش باغ خوردن آمد نشاید خوردن لاله و زرق مقوم میمانی میزبان  
 و چلو مسمن و غذا کف و جن و شتاب کوکو و کاسه گل و چین شمارا که اباد باد مرغ دان  
 آتش غم اینک است که حرص بود مرغ بریانم با چشم چشم خون فشان باغ ازما  
 معین باغ ریحانم جز خون بگر مباد در جام بر خوان شکر که بوس نام و سلام  
 یکی از موبان خود بفرمان نوشته است  
 ای فراق تو یار ویرینه کاغذت رسید ز خواندنش من یافت لذتی که فکرت  
 لغو و بانه اگر فکر اشتقام کند لفظ طعنه دیدم که بشدید تمام نوشته بودی برفت  
 عهد شباب تا سلف خوردم و گفتم بجان آنکه گفتیم که ما و بهم پیر شویم پیر شدیم و او  
 جوان است هنوز ولی آفتاب و میشتا آنکه لذتی که کتابه زمانه و نخل و کت  
 باشد و او صبح زده شعبان لعل انوار و نخل دور جوانی که شت فواید پیری پیدا

برق میانه بخت گردانند ز نور قابلهای بقا و شخصه یا بولکاته و بخندان کلامه و  
 نوشته بودی تصدیقت کردم ز است میگوئی روزگار جانم نکوست نه سرکشان  
 مردی که هیچ جانم نه در با شاق بهتر ز جانم که در او هیچ مرد نیست اما با قضا و من بجا  
 بودن عیب مرد نیست و لکن بجزیر جانشین جاد و در دست ایشان مردم مشکوک بجزیر جانی  
 بکردی و ما شهدنا الا باسمنا و الهمة علی الکروة و رباب صادق نوشته بودی که ما  
 مانع شدم بی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی و عموئی و لکن من برخلاف  
 او دعا و قرار خودتان برادر عزیز بر ایسا بسیار با عقل و تیر میزنم چلی دولی که کاهی بشد  
 و تا که بر خودی بندی اگر است از فتول خون بملولی است نه از خنایق فون مجبوری انصاف  
 بدیه پارسا که آن طفل را آنجا که شتم غیر اینکه خوش بهوده بدسو و گرفتار مرارت و  
 خسارت شد من و منی عیال بجهنم مدخل کی جنبه و غافل و شسته باشم بهرست گذاریم  
 و بعضی از فوط فلاکت بجهنم ملاکت رسیدند و دیگر چه حاصلی بر ایمن و او داشت من گفتم  
 سی روز بود و روزه بهر سال و دین سال روز و شب با عمل چو روز رمضان است بخدا  
 شاعران چندان نه داشت بمرکا که سال و ششم عیال میگردم عیال را و شتم و دیر  
 آن طفلک هم وضع فرخنده بر میشد و زاده دنیا بخوردن و تهست و زاده بزا  
 تومان بخریدین کار آدم عاقل نبود و لا بد شد مدخل را بابی و بیولی را با جاره و دم

پسر حاجی محمد خان بهتر از هندی و جبهه خان دهنتم او هم در حکم فرزند من است و طبع  
 و توقع اینکه از دعات من بخورد و ببرد ندارد و اگر سنده و برنده و قلعچی و حرمت بدان و بگوید  
 که برای طار زو و لار و زوینت و کوچک آن متعارف خوشن بان و باسلوک هست  
 شاد و بی لایطمه ای خودم دارد همین است که این از من جسته و دارد و ندارد و ندانم  
 هماننداری و دشمن داری و دوست نگه داری را و بگوید و باری من بخور و از آنها  
 لازم و ناچار است که باید حکم و حتما بشود و سنده الله الله التي قد غلت من قبل این تجد  
 سنده الله الله بتدلیا انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من  
 خانشین چینی دارد و ماندن صادق در آنجا امر و مصرفی ندارد و گریه کن که سنده  
 که همین که ما در و خنهر او در آن ولایت غریب یکس باشد و من با وصف بودن  
 تو در آنجا بعد از فصل و گرم خدا آنها را غریب میدانم و نه یکس میرزا علی پسر را بچندین  
 لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد و سنده صادق آنجا است او را بگو  
 کن بدل گرمی بر این خدمت باشد و چون آن سنده خلوه و دایم التوقف مهر آبا و اجداد  
 شد و چکس را بهتر از محمد علی خان می بینم غالب اوقات در جهر آبا و اجداد اما تو خاطر  
 جمع باین سخن مشورت خوب را مثل شیه و شاه ذکر یا عید زید و ایم باید ز حال که  
 با خبر باشید هر مشورت نیابت من زیارت عروس و اوس که جانم فدای جانش باد و برو

که پسر حاجی محمد خان  
 سنده الله الله بتدلیا  
 انصاف کن هرگاه پسر  
 حاجی محمد خان در آن  
 ولایت باشد و پسر من  
 خانشین چینی دارد و  
 ماندن صادق در آنجا  
 امر و مصرفی ندارد  
 و گریه کن که سنده

و دست و روی و سینه و سرو پستان و تبر از پستان و راحه و من و بن و بوس و همیشه از سلاخی  
 احوش ایشان الله تعالی مرزنده کنی خدا میداند که من برای آن دشوار آرام و قرار ندادم  
 و اگر چه از او در دم خودم و پنجاه ولی بنام من است و دیگر از وضع خویش و قومی و برادر  
 و شایقه که بنامی او و در مرحوم حاج فضل الله حتی در مرحوم خالوی فتوح الله خان با هم  
 کرده ایم بسیار امیدوار شدیم البته البته باید با هم بچک باشد و دست از هم نمیدهد  
 این حرف و سخن که در میان خودتان با میرزا سید محمد دارد و اینان بر او ریدتجه رضا  
 خان خوشم که فوق و تو فیروز خویش و قومی منظور ندارد و ده اگر از من بپشت باید با هم  
 باشد و این یکرزن و دو دغلی که از من در اینجا میماند طوری را به میرزا که پشای الله تعالی  
 بهتر از او قاقی باشد که خودم و برادر مامرحوم و پسرانی که مانده اند و همه الله پهلوی میرزا  
 مستقیم و حیثیت حال و در اینجا نشد بگذرد و بی آدم حضای یکدیگر کند و در باس کار و سلاخی  
 که نوشته بودی چرا "علاک موردت ز بدست خود و تصرف غیر میدی این جهت تو بر من  
 دارد و هست و جز آنکه من مثل حضرت موسی علیه السلام فعلت و اناس الضالین  
 بگویم چرا بی نذر من لکن امیدوارم که آخر و عاقبت آن اشرار است منم و انانی بی حکایت و ندم  
 گفت چرا که این آیه است شمار این طلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلافات  
 شت و صیف پارسا را بعد از حیف بشد و صلح و صیف بلکه بایست مثل طلاق

سینه پای محفل در میان پاید تا بار دیگر بفضل خداش <sup>در</sup> مطلوب بروجم خوب  
 در کن رآید و وصل بعد از جملتی دیگر به سجده اگر لایق و مجنون دایم با هم بودند و  
 نمی کشید که از هم طولی منصرف میشدند بعضی قضا لازم است که پای غیر در میان آید  
 تا قدر یاران فریاد برف بر درستان تابناک صفا و هوای بهار سحر را مفتح قلوب  
 و طایر طایع بنواهد شد باری بفضل اگر غیرتی در خویش قوم و نوکر و رعیت استقامت  
 من باشد نور و زاجاره داده ام نوعی نماند که بعد از نوروز باز ندیم و تو که با درمن  
 و برکت از همه آن سلسله مستی با همه حرف زن و خاصه جمع شوهر خاص جمع کن که اگر کی  
 از پسر نام را برتر شتم مثل سابق اوقات نشود و هر چه بهم رسید بن سردها بنجا مبصران  
 شاه ذیل برسد و حال که از ده داری خودم و پرستاری آنها باشد منصرف نشود  
 که هر وقت کاغذی از اینجا پای ذیل وجهه شود او کوکبیم بشم و تیواری من القوم من  
 ما بشر به شوم از بدایت امر که فقه مصومی حادث شد تا آخر کار کاغذ باری اینجا  
 بنیزانیکه شد دین و دولت از دستم پاکو که نقش چه طرف بستم البته صادرا  
 روانه کن هیچ روانه کن که قبل از محرم نشاء است تا این دین برادر مرا هم و اکرم و انچه  
 آن توکل بر خدا کنم و مظهر نشاء بشم صدق و مایه نه را بجا کردی که حالا از من خوشی  
 هر وقت دارم نشاء است میبدم و سلام



صاحب قبله کا مہمات کرید و اسعد و قات رسید و کاغذی کہ در باب طہنت  
سربازان لازم بود میرہنگ نوشته شد اگر سربہنگ باز بہ سنگ است قرص  
علیمت معلوم است کہ خلاف حکم شاد ایمان نخواہد شد و لائٹ اللہ تعالیٰ بہت  
بدان است نہ ایفہ بخردان چہنا کہ کافی کو فی از را کہ عقلی و خجندی کو لائٹ  
اسی بخورده و از قراچہ بایروان رفتہ فی ہند کہ نائیتو ابحران ہذا عذب فرات سا  
شراب و ہذا طبع اچرا ہر دو سر دارند اما این کجا و آن کجا

### از سرخسین محمد ششم

صاحبانہ کہ ہم ہزار ہجرت از دست از وصف برون است نہ جای لقب است  
و خط شریف در زمانہ کہ یا غی کر شدہ جو دو مال و لا تا باج قشون رفتہ رسید  
بامی اود زیارت خالی بود و جای شاد در شب و خارت متاع کفر و دین بے  
شرعی نیست شکر خدا کہ سید کامر و جامع حسنات دنیا و آخرت شہانہ لا غیر  
و خیر الدینا و الاخرہ ما یم و ہما ربنا زما و کستی پچہ طالع زاد ہم ہر حسنات کیرفہ  
و حبیبی آقا محمد بن کلید فکے روح است روح ہزار ہا جہا جہا و ما فکسیدہ ہر روح  
یہ قوم علی الغریب و خواجہ آقا زہرک سلیم و محسن و ہوا این تہ صیف خدا بر ہوا  
کل ما و اینما و مای زمان جاہلیت است کہ قبول آدم ص بن محمد دلت

بشاشه و صبح ذکره شبنام علی بن العواد و نعل آقا امروز روزگار پرست شفق از  
 امثال بنده زتبار و آواز است و نه منوری و شهنشهرت کارهای دولت  
 پادشاه و تکریر و تالی قیو حاکم حضرت و یحیی و خدا پیر و جوان نبی محمد ای معتز  
 جوان چه خواهی شاد شمع رخس بنده را با شمع هدیه بقرص می آورد و بهمان از دست  
 خود بر خیزد و کل امیر لا غیر جهان است و حجب عالمی است و شش هزار زن و مرد و شست  
 هزار و هشتصد و شصتی عشق میسر شش هزار ناصبی و محارب بودند و بنیامین و ست  
 قدرت آتشی ابر و نور و ظلمت قاهر شد و کاینک اشیاء اسیر مخلص شدند  
 و خلاصها اسیر بنده ما خواهند شدند و خواهد ماند یک تو مرا زنا کار برداشت و تاج  
 یک تو مرا بجزا بر سبزه چرسن تبارک الله ندی بیده الملک توفی الملک من شا  
 و فرغ الملک من شا  
 و هو علی کل شیئی قدیر و سلام

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز حرام باشد به دوستان بهر بدن آمدند و نیک  
 بایست نیاید و تقصیرات طالع و از کون و کر و شهای با بخار کردن و دون است  
 یار می باید و نیاید غیر می آید و نیاید باید روزگار را دیدید که چه اسامی چید و چه با  
 بر چید و چه باخت و چه با ساخت چرخ بازی کرانین با چید بسیار دارد  
 آفرین بر وزن و قاف و شکا مانده ر بهانوشتر بودند و هر دو بابی و نه گفت فاکتور

کاتک معنا او مطلع علی ستر آمانیدم پیریل امد رک کشت و یوم رانخته اند و حال آنکه  
 تشبه روح شب تار مذموم است و مطلع بنا بر مدح کافذ بزرگ بخط غلیظی صلی نوشته  
 بودم جایش از شمار سید اندیشه دارم بدست غیر افتاده پادشاهان از دست تا محرم  
 و نامردان محرمی گو که فرستم به پیغامی چند رزنا و غیر نامه شد جزنا و ملکه کجاست  
 فساد و عناد عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عاقبت نیارد و مکر و اکر اندوخته  
 خیر اما کرین و یل کل خیزه لمرنگنیل صفا حاضر بکام تحریر است دعا کند و شنای  
 از چند بشمار دارد اینجا را او گفت که من نوشتم مخطوطم بنایت اجزین فا و صدق صفا  
 آنرا که عقل و فکستان و جهلا کافستان میگویند که مسلم این شد او بیا و زرافیه  
 خدا پاره زرافیه از ذاق پکت را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت  
 نعم ما قال کیش من اسلامی اگر است بنالم و کفر سر زلف چو زنجیر تان است کر  
 و اعط مسجید بن این کوی دشمنو این اتمق چاره چه داند حیوان است حضرت کنیل حاله  
 و با فضل کما اتجیل شوق من فیه رایحه الشراب و غلب لونه من الهم و لا طراب نشسته  
 پیش من شمع من اغشق چو شمع سوزا و زاتش سوز من از آب می خورد و سرخ تر  
 از شمع خروس در شب تیره ترا از پر غراب هم

بعد از شایه گفت شرح در مشتاقی بالک ما خود که چشمی پهلوی من کفیتها کشی تیت

که خامه عزیزین شما به وقایع نگار بلاغت شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته یاد یار  
 قدیم و مخلصان صانع خیال بخیند یاد یار امنون کند میمون بو پستی سحرهای مهیا  
 است که خط و خطا در تحریر است شود رحم الله بجلای شب متابک غذا نویذ کند هر خط  
 فی انفسید بحث خواهید داشت که چرا با این قلم علی نوشته ام بی وارد است اما بخیر  
 شبها تا صبح غافلید که شما در راهی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد بر  
 وضو بر سر عرض می آید نشسته بودم شیر قلم شکام کمال خستگی مشغول کردن سجا  
 یکست و طول نمرها و هست و مسافرا الان طوری بنحوای تمامیم که اگر نه شوق شما  
 بودی حرف نشنودن قادر بودم همچو انعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه هست الانعام  
 امان از خستگی و بنحوای که مضان هم علاوه علت شده الان بلا کم کاش الله رشود  
 قادر بودم که یکت حزب قرآن تلاوت کنم یا دعای حسنه بخوانم بالمره در سکت  
 غافلین نامم پس فردا باید مرز این رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول غیر  
 مصری ذالعام مضی لیت شری من یحصل فی رضاک قابل عرکوت پین و امید و دراز خدا  
 وجود شمار ابرامت دارد الله تعالی مخلص مجور در یکه راز خاطر فراموش  
 فرموده دید مکر صاحبی و زنی رحمت کند حق این بگویم و السلام  
 کاغذ نیست که مرسوم قائم مقام مرسوم میرزا صادق مرو

## وقایع کار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعبد رضوان محمد نوشته است

مخدوم مطاعا شفقاً بهمانا رقیه کردید در اسد و قات رسید و مضامین مرقوم را که در وقت  
من الوهم و انقد من الغم و مضی من التهم بود همه را بر عرض اشرف والا رسانید و کماء  
ازل من السماء و حی الارض بسد موتها عالمی از پیر و کی و فرزند کی برآورد و بل از و ط  
فنا ب عالم بقا باز رساند نفع ضرورت صریقت نفع ضروری نه که در قرائت کائنات  
نوی ده از آن کش بر سر کوی اجل قربانست وین چنانچه در آن کش خسته حادّه  
دوران است رست نوشته بودید وقت سوگواری نیست مگام کار کردار نیست نگاه  
دران حالت کثیر المالات که متی استاید و تضعیفه صغیه و سدالی الطرق البیون  
الکوشح خجرو زنگنه شمش فاصله شود خدا بتر آگاه است که شب روز من بچسپان  
میکند رد و لوازه استزدت فوق بانی من ابکولاهوزک المزید و لو عرضت علی  
الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یزید و بعد از این وقت هوا و بوس من نیست غلار  
بشهادت مطیلم که حقوق مصیتهای لویند مغفور برور و فور غنایهای شاهزاده عظم  
روحی فساد مرپای بست کرده و الا باین گشته و پوریشان جالی و کپی شحات  
هیچ دیوانه درین کار خطیر نمیکند رد ز عمر و مغدیکرم که بگویم اخذت للحدثان

سابقه و عداوت علنا نه سمول بن عادی که گفت بنی عادی خصیصه حضرت  
عبری که میگوید حوالی نینوا و بختیم و مارن نه نابعه دنیای که گفته است حوالی نبود و  
لا یصوبه شیعه یعنی فقیر پناه و پسر پسر و وسیله در مقابل جمع دشمن و بدخواه خودم  
و یسعد و نیشا و سیه و ده زنده و غله و رسته و کله و هر چه شیشی بر او صادق آید بآل صفر  
الوطا بستم و عذر انیت من استیم بالایاب نشدم بل اگر نشاء الله تعالی  
از آن در خانه خاطر جمعی هر سه میدارم که حسب الفرائض شما وقت کار گذار  
باشد و الا سنگام سوکواریت ذهب الدین اجتم و یقیم مثل لیسف فردا و اسلام  
ایضا کاغذیت که بر حوم و قایع کار از خراسان بجاز  
فوت و لیعهد مر حوم نوشته است

ای نوشت جرمی و از دست آیتی آیت غیاتی که از ملا علی بنام این کسان نازل  
بود نافه روح و ریحان در محفل خاطر کشوده جبرئیل از آسمان آمده می افشای  
حضرت خداوندگار مد ظله العالی را که در حق این وجود مرقوم فرموده بودند مرید  
امید داری کردید من خود فی نفسی اخل جمع و خرج بنیم حق سبحانه و تعالی وجود معبود  
ایش را برای شاه زاده اعظم روحی فداه محافظ کند طوری که بروی کسی آمد و زیلو  
که چایا برسمان آمده سبحان الله بین ثنات ره رنجاست تا بجای خدا تبرکاته

و در آن بضم  
این آیه نوشته  
ق

که شب ۲۲ چکون بهیجا دیشتم و بعد سه تنه که صبح عید سعید باورو بهیترتارن افتاد و  
 فرجی بعد ز شدت و فرجی بعد از کربت حاصل آمد تحریرات دار اخلافه را که بحضور  
 از نیم درم و سکنج بیاکتهای مضموم بلاک که تالای اجل مضموم و هلاک بود نزد یک فشی  
 فتح مغفقات و حل مضللات از موقوف بفراط دقت و کمال شقت دیده لرن شالالالا  
 بشق الانفس کنشند و منعرضا عننا و معرضا بنا سرغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و  
 عبارات و قلیح کار مثل آب زلال صافی است که حاجت را بنیست و مضامین و معانی  
 جالب غوغا روی کشاده و حاضر و آماده بی پرده و حجاب مانند ماه و آفتاب همچون  
 رشتان شهر و پستان دهر که موس و مجدر با و مجوس و مخدر مانند بهانه عفاف آرد  
 و آرزوی خاف میرند پنهان کاری دلیل صپ است و حرب بنوس انجی کلیم  
 سرمای کچل و روی کچل را و بند و کلاه و در کار است زلف کاکل همان بر که چون سون  
 و سبل در دست صبا پیوست شمال باشد انقض موجب تفصیل و شرح همین است که  
 شاه زاده اعظم روحی فدا همه وقت طالب و رافعند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار  
 فرمایند و حفظ اخبار و در تصویرت طرز ارا دتهای شما مقتضی است که هر که آید با رسال  
 ذرایع و اعلام و قلیح پر دازید اگر ملکات مثل الف هیچ ندارد و مخلص دیگر داری که مانند  
 شین هم نقطه دارند و هم دندان و هم بد و هم دایره من چه در پای تو ریزم که نریختی

سرچیزیت که شایسته پائی تو بود اما زده است بفضل الله تعالی و سلام  
 کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام اخراسان بوقایع کار و بعد از  
 فوت و یعهد رضوان محد نوشته است جواب کاغذی  
 که بوقایع کار در آنکا غزبشارت ولایت عهد را از  
 جانبی بجنبه خاقان مغفور بقایم مقام نوشته است  
 ای برکت بترنمبشای مافوق الطرس انامک الاقر بفضل الانامک  
 ندانم نامه و چایا بود یا نامه تاتار و کارخانه سامی بود یا کارخانه مانع شغف الله  
 و اتوبایه مکت و غیر محضی را معطر کند و کلک مانع صغیر المصور خلاف تحریر است سرکار  
 که چون باد بچار و ابر آزار چهار از نو جوان و دلدل از بشارت ولایت عهد و اشارت  
 خوشتر از شکر و شهد مکتب از مکتب ماند و بر آرزوی برآمد راجع العبد بهر همت  
 المکتب سپاه به دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری فروخت فاجده اندک  
 از مکتب عتار اخرا ان ربنا مغفور لک و امروز یعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم  
 و خود را حکم و جواب بدهم کان برعالم کون و کان زنده شد که اهل نظر بر کرانه نشد  
 هزار کوه سخن بر زبان و لب خاموش ایکنوز مناصب استقامت است که بیض  
 اجنان مروت کار زنده اجنان بیض و جنان صحیح بجلوه رنده جفون مریض شانه زده



اعظم روحی فله است محسب که درین محل بهار و بهتری دشت و غری جو بیار بار خا  
 کان خود و جوشن است نه بر کنا جوی و گلشن سایه ظاف تخمه بایه ظاف تخمه نه با  
 چنگ زمان معاشرت کند از خبکت زمان معاشرت اگر توب و توبی نظم و ترتیب  
 دهد یا سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای خطمها که پادشاهی است نه از روی  
 خام طمی و خودخواهی چنانچه در این اوقات آلمانان ترکمان دست تعرض بعض  
 و مال خراسان کشوده بودند و کثرت فساد و در قطار بلا نمود و جمعی از سواران منصوب  
 و سربازان غازی بدین شکاری و ترک تازی مورشند و ساحت ملک طوس  
 مصرع اجساد و رؤس کشت و رؤسای سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند جشد  
 و بر حسب امر و لاسیاست ترکمانان بندی بدین دیار و دیدگان شهر محول شد که عیدی  
 از نوید آید و طرف تماشا دشت که سگش است که کفر میخواست و مظلوم از ظالم شهادت  
 محبت کمتر کوچه بیت در شهر که خونها موج نزد و سراما و ج کیر و خصوصاً خیابانها  
 صحن مقدس که در هر طرف سرامای کشکالریشه و دوازده هزارشان بر نخیمه آویخته  
 پشته ماعیان است و از خونها جو بیار روان صید شهان جلوه جوش و طیر و دیگ صید  
 نه است هر چه شیر زآید اللهم ایچشه و ابد عیثه و از دود علایع اسطغان نظر  
 و قره و غیله و طیشه و ساهلام

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آباد  
 مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیمید نوشته  
 است و چینی که در رکابی ابیستطاب شاه زاده و  
 تبار بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شاه از هزار یاسن حرمان دانه چه ذوق دارد و بطلای که در  
 پایان بترشید یار و انیک نوشته بودید که خوب پر کردهاید تا چه طور خالی کنید جواب  
 این است که پاپا این خوب پر کرده ایم و بقضای آنجا هر طور خالی شود خواهد بود  
 ملک باشد و یا تیر مضحک خالی از ضعف و ستان و تلف دشمنان نخواهد بود و کرد  
 بردی اگر حجت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود پیا که اگر زود پیا دیر است  
 جوابی در این باب خبر غرضه صبی دارم و تقدیمی نفی ابر نعمها قیل انوار سبک  
 عثر قدم بدعون فقر و الراح کاننا اشران بر فی لبان لادهم چون زمان شاه  
 نزدیک است یاده نمی نتوان داد و سلام کاغذیست که قایم مقام  
 بنو اب شعاع السطری فتح الله میرزا از منزل ارمنی حنی  
 نوشته و قتی که در رکاب ولیمید بن ولیمید در باچان می  
 تصدق شوم هر وقت لطاف حضرت والا افزون از غنایه بود و بخت

چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این بار که فیض حضور بر پهل عبور مقدور شد پایتخت  
 خدوی دبی گرفت و در یای فضل و کرم والا موجب زد که پاک عبور و مخلصهای پیش  
 از ضرر و حد را خلا و طرا محو و منی است و هر کابی اما میردی پکت که با خلعت و از من  
 و منزل را معارضید پیر غلام در محنت و مساک در کمال سبکباری دینا تا از راه  
 یابی و رسم خواجها تاشی و در نیت که بر خود فرض کند و صریحاً عرض نماید که اگر با  
 دیگر نیز این موجب انوح کیر و پیم است که وجو دنا بوی سپهر غلام را محو و مساک و  
 چرا که تا حال شرمندگی و مخلصها را و ان و نه مثل پشته و کوه موجود بود که سپهر و کوی  
 قوی برای وجو ضعیف شد حال که سپهر بد نیت هر چه بزرگ بینی و بدن میخورد و سفر  
 لطف و عنایت حد دارد و جهان و کرمیت و انداز دست ریش حساب در تابان  
 چنان نیت که بار تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیت که نصف آنجا جود و کرم  
 والا با اینکه نه علو هم چگونه سحاب است و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم ز بارش  
 کزین دارد و دست هیچ حد و فکر بدان این طو نعمت رحمت نیز شد شکر و تلافی  
 باشع عقلی رسید جرم و ن و خود را از این معجز و مقصور فارغ کردن چه چاره خواهد  
 بود پس ای یک که من اندر تو آن همی شنوم که در میج شنیدم ز رفقه جمال  
 رفت سلسله و شعر سلسله دار و محال سلسله الفاظ اغذیب من از حق سلسله ایچا

و پیکار بفرستادن خود انصاف فرماید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت خلق  
 باقی میکند و مکر آنهمه طوق رحمت و نیکوالتهاست بر پای دل کردن جان <sup>دیده</sup>  
 بس نیست که باز نماند و تجدید لازم میباید قربانت شوم عاجز و در شای تو عاجز  
 راه دور هست و آفتاب شد و اما موردی پاکت عازم شرفیابی سپید غلام در صید  
 آن که بقدر توان انبساط بخمال کزیر دحاشا و کلا من از کند تو تا زنده ام بخودم  
 استند عاجز چه چاکر فدایا که بجای بخلوط مبارک که سرافراز و محفوظ فرماید و همواره  
 علا و تالقات بذاق جان بخشند و سلام

کا خدایت که قایم مقام بعد از فوت ولیعهد طایب است  
 شاه از خراسان بعالیجاه محمود خان و بنی قویا و لیاقتی تو  
 محمود محمود حفظ الله ملک الودود و قتل اصحاب لایخ و دوات و ذات الودود  
 یریدون لطیفوا نور الله با فواهم و الله متم نوره و لو که المشرکون سخن میرسد  
 کشتی با عرفیان خدا را زین متما پرده پر دار قل موتوا بفتحکم قاتلهم الله فی یومکون  
 شاه زاده معظم روحی فدا که ز رو سیم نذر پاک و پیم نذریم بجهان دست و دل  
 و روی و کشته است و سیرت و محرم فی الغنی و لکن معروفا و وسیع مکر حاتم طایر  
 جز کیسه خالی و دستهای چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور الله جل النور بجز کشتی

و چند در راه دین خدا و خلوص صدق در کار دولت پادشاه خزینه و دمنیذیر  
 داشت یا غیر این و چیزیک فلس و شیر یا خلاف وراثت مختلفه و میراث کدشت  
 یا باوصف کمال نکستی و صفرا و طایفه هس ساله لا محاله که در بخشش و برپاشن  
 نمیکرد یا بچه از همین گروه وراثت شکسته را در عین غارت زدگی و پچانمانی از غنمه  
 بریافته آه از این قوم بی حیت پدین که سرعت لافند دارند و قوت حافظه ندارند  
 در حق کورند و در بطل پسناد و زخیر نادان و در شر و انا کما قال اشاعریتم بطرق الانوم  
 ابدی من القضا و لو سلک بل الهدی ضلت اگر بدیده اوصاف سپی آنچه میگوید  
 توانگران شده که دعوی پیشی پیشی کنند و طعنه مغلی و درویشی زنند علم الله تعالی  
 هیچ است نه کج ماست نه مال پیم است نسیم با است نه طلا و ایاد و مول کردند  
 و آهینند و غایب در قول سوکنه و کاذب و یل کل حمزة لزمة الذی جمع ما لا وعد  
 یحسان ما لا خلد که نیا باور میدارند روز داوری کین همه صیبت و غل و دکار  
 داوری کنند گاه بواسطه منور و زکوة در آتش میکند از دگاه با هم میگویند و مایت  
 از آب میکند از دگاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میکند از دشت گنبد  
 که حاقبت در داور و نیار با خواهد رفت و اسی از آنوقت که در عالم عقبی تکراری  
 بهاجبا انهم و جنوهم ظاهر شود و در اسیطوفون با بخلو به آشکار کرد و آن ربک

بامصاد و اسلام خیرشام کاغذیت که مرحوم قایم  
 مقام از طهران بعد از ولایت و بعد از ولایت طایفه  
 شاه بخراسان محمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است  
 برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه مثنای آرزوی دلها بود از  
 فضل خدا و محبت شاهنشاه روح العالمین رسیده بل طوری که همه عالم حیرت  
 کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و کوه و شوکت هیچ ولیعهدین نکرده  
 بود چادر مروار یکسال بر سر تپه سلام زدند و مجموعه ماطلا و شرفه صلیات در وسط  
 چادر و کاسه نبات و تند روی بر روی باهوها و خنجرهای نبات و تند  
 در خارج پوش از چهار طرف سه قطا چیدند و شاهی شرفی نثار و عود و عنبر بار و  
 کباب شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقا خانهای مملو از نقل و شربت علی  
 وادنی زن و مرد و صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازه دولت  
 تا تپه سلام و همچنین از دروازه شران تا آتجا بهم پیوسته زده و خنجر ایتاده  
 بودند در محراب و نهرا و باغات و کوهها جای سوزن مانند صخره و ارنج و دوازده و  
 قدش خروار و کهری صنی صرف شربت تا شامی شد و سبزه صد یک خلق از میوه  
 تازه باغات بسترتهای سقاخانه عام میل کردند و نواب صاحبقران میرزا که شمس

سپاه دارا اخلاذ هست حامل خلعت های یون بود یک دست تمام از بلبوس مخصوص  
 های یون و جبهه مروارید و کبرج باز و بند خاصه شاهنشاهی را باز تا بجوهر شاه شهید  
 مرحوم و شیر مرغ مشهور به پیکانی محمد حسن خان و خنجر مکمل قلعینان جدا علی را  
 آورد علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه خواندند و دعا مابدولت شاهنشاه روح العالمین  
 فدا کردند و در ساعت بعد تا پنج عصر شصت و هجری خلعت های یون را پوشیده به مقصد  
 پست توپ شادی انداخته شد و از شلیک صالوات و سر باز کوشش و هوشی برین و آسمان  
 نماند و خواجگان شیرینی و مجموعه های حلویات و ککله های قند و کاسه های نبات با منا  
 و امرا و خوانین و معارف مرکز دکان و کدخدایان و علمایان و علمایات حلقه قدر  
 مرتبه تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلسی گیلان در تالار ما دریاچه دار و سیاه و  
 و غرافات کنارستان و دکنیا و حوض خاقان آراسته شد و غوغا و اندیشه و انواع هضر  
 ساخته قبول جلایر خوشهای ترش از نذرانی کباب قیده و ساک و بورانی قطا و قریص  
 و نقل و آبدندان نزاگتهای خضر باب دندان مربای با نانک به سبب کرفه و کلاب  
 و قد ترکیب پلوهای بر جرد و ناه و نریخ و شک کلاب شربت قد تاشی الانفس  
 و تله الا عین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی مصروف گردید و با کمال شکستگی که از  
 خراسان بر گشتیم و مشای مسا که بنده درگاه از بیم قرض مندی و واداری کردم

دوازده هزار تومان نقد جنس دهان میگرد و نصف خلعت و انعام رسید و  
 تحفه و تعارف سوای سبب شال و برک و عاقری و کلاخی و قالی و سبب  
 نک و روی مشهد که از خراسان با خود شتم و شک و طایفه و دو رهن و سه از پیش  
 که از آذربایجان بار معان آوردند خرج میوه و شیرینی را هم کلاحتی بقا خانه ما  
 نواب مستطاب ظل السلطان برشم کون دادند و مصارف شیطان من جمیع جهات  
 برای خیر و برکت از سرکار اهدا شد و عنایت شد و در باب طرب  
 نواب صاحبقران میرزا شاد دین و بخشش کردند و لا غیر عصر آن روز که سلام حمام در  
 دیوانخانه بزرگ شاق و شاد و شاه عالم پناه بالایی تحت نشست  
 و بعد از آن روز از فرمان و یعمدی بر سر زدند با کمال سرفرازی و قبی بین الخواص  
 و العوام کاظمی و وسط السماء از خند و وسط حضور با هر آنکه بودند و از روی شهنشاه  
 مرحمت خاص به بالایی تالار حضار کردند و در پایه تخت همایون جای سلام دادند  
 و بحضور محفل نشست مشاغل مبارک با دفرمودند و یکی عرض تعجب نمودند و فرمود که  
 از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فردا فردا تعارف مبارک با آمد و آمد  
 و امراء و حکام و معارف و اشراف و اعدا کتایران هر یک فراخور حال پیشکش  
 و شیرینی بحضور و یعمد روحی فدا که دارند و حضرت و یعمد هر چه از جنس و طبوس



بود شاه زادگان و میرزادگان مخصوص دشمن شد و با فزاین همایون لایحه  
که با شاهی هر یک هر یک صادر شده بود و دست اندازان اشخاص خراسان از  
مالکات این بود که خلعت والی و الاشان دست شوکت و مرحمتی که بان برادر مرشد  
از سرکار قدس ایالتی نشانی بود و یکفریایب یوزباشی خواهد آورد و فراین قضا  
این مصحوب عالیجاه فضلعلی خان نفاذ کرد و یلقب وزارت بشما و سرداری بعالیجاه  
محمد خان و پیش بیدی بعالیجاه نجفعلی خان کشیکچی باشی بعالیجاه میر مرتضی  
کاغذ نیت که بنواب ارشد شیرمیرزا در حکومت کروس  
نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد  
بآذربایجان می آمد

فرمانت شوم دستخط شما رسید تا مل کردم تا از کرونستان هم میرزا رفیع آمد  
و کاغذهای والده ضابطیخان و میرزا فرج الله را آورده حضرت ولیعهد و غذاه  
مصلحت در این دین شد که چون والی وفات کرده شتابطور مای دیگر در صد  
مطابق با لایحه دستنامه بر نیاند کرونستان و کروس هر دو زانی تفاوت نبیند  
میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش او را بعلت و چاکری  
این استان و تا به چهرین روز بکار او را در حفظش بیاید با و نمیتوان کرد که میرزا

فرج الله از او جاق کرد و نرواق و لیعهد مرحوم مختلف کند یا الیاف و باله  
 پیرامون خیانت سابقا عرض کرده بودم که او را در دست داشته باشند و  
 با او نقش و تلفت شوید حالاً هم همان عرض میکنم هر چند که سابق حقوق مرا هم میدهد  
 مرحوم را در باره خودش پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید  
 بجز ارجا غیر اینجا دست زد حتی طلب حجاب از داد و تاخت و تاز را مثل او زبک ترک  
 شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بدو رجعت کم فرصتی کردن و بکر دستانی  
 پردختن شایسته است او آنکه لاشکات و نظیر مبارک شایسته خوش آید نخواهد  
 شد ثانی آنکه باطنی که حضرت ولیعهد بنواب شجاع السلطه و فخرالدوله لایطاف و شوق  
 میفرمایند نیاز دارد از جانب همه خلاف نسبت بشماروی نداده است ثالث آنکه بغیر  
 دلی زمین رفته و والده رحمت خان زنی است در اندرون و رضاقلیخان خود  
 طفلی است در دبستان در واقع فاضل الامر کامل کردستان بجای میرزا فوج  
 الله پیوسته شده و باو تخلفی و خیاشی بمان نیرود و اشقام خسر و خازر از میرزا فوج  
 کشیدن شمر عارفان شایسته نباید دهنست مرا بر هر کسی که از انکین بونم شمار سجده  
 تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاه و ولیعهد و فداه بانی  
 و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صانع قلعه کروس از شما بکیر و در این صورت

سبب تحصیل حیات اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب لیحد مرحوم را الحاکم کرد و با آنکه مهر خوش  
 و دستکات است عا شامود و مال مهربانی و کرسی و صاین قلعه را نداد و لعیاد  
 بانه بجا گفت استیاد آنوقت من خود با چاکران شاد و اشقام از او شریک می شوم اما  
 اگر نشاء الله چه بکف غوغا از عهد هاین مختبر آمد هرگز با یکگونه رفتار نادر و مملکت نشاء  
 شریک نیشم قربانت شوم حضرت و بعد از وفات و بلا خطه همین دلایل مثل شامود  
 از تعرض کردستان ممنوع دشت رقم و لالاز یارت خواهید کرد میرزا فرج و میرزا  
 پس فردا شب الله تعالی روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار بر این دادند  
 که جناب آقا سعید بهد آید الله بفضل الله تعالی را تا آن سرحد نعت دهند برای خیر  
 و صلاح مسلمانان پارسند آن بزرگوار چنان است که نه کردن مهربان از او الحاکم دارند  
 نه کردنی نمیتواند اطاعت نکنند حسن کار این است که اکثر این نوب و غارتها را خود بهتر  
 از هر کس خبر دارد و قول از زو علمای دین و منامی دولت هر دو حجت است در  
 صورتیکه که دستاویز سخن او گوش بخندانشاء الله و شاه شاه ذن می توان گرفت همین  
 کاری که شما حالابی ذن خواهید بکنید بخاطر جمعی با ذن الفضل خدا حکم پادشاه می توان  
 کرد میرزا فرج که آمد از جانب میرزا فرج الله تعالی بسیار و در بابین اینست  
 خدا ما کرد آتش در تامل عیب ندارد که در دست دروغ ظاهر شود و قربانت شوم <sup>میرزا</sup>

ساموئل را مرد دانا و عاقل و عاقلین را مقبول میسرید کاش قبل از زحمت بود که  
 ویعهد رو فداه و بر قرار می زین العابدین خان تحمل فرمود حال که مبنون و لیا  
 دولت بها پیونده و اورا ببر کردی منصوب ساخته اند جز اینکه شما پیروی و را بگیرد  
 چاره نادر او هم نشا الله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از سر  
 باخی و قشور و تراکونی مثل و تحویل کند از ایلات دوزین دور نباشد اینجا  
 که آمد خدمت شما خیلی نزدیک میشود و فضل خدا بسیار خوب خواهد کرد سالها  
 که چاکران ویعهد رو فداه و رانان داند پول داند قشاق و سیاق مفت  
 داند پرستاری کرد و بفرزند جنگی و در نیکی کردند تا امروز همه تصاحب و علم  
 و این چشم شده و شاه عالم پناه عرض ویعهد رو فداه و اورا باره او مقبول داشته  
 و این پناه خوب بشود و کار آمد از میان در آمده با فضل و سنو کار از شاهسون آذربایجان  
 سر کرده است و شاهسون عراق و همه سر کردها و کاشی هسون کارشان خراب است  
 و این آباد و همه از خدمت خارج و غیر او که الآن صد سوارش و در خراسان است  
 آخر سخن این است که سر کرده دوزین باید رضا جنگار صابن قلعه و کروس و  
 اوریا و مخلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبردار باشد و الا با پیر غلام قدیمی قایلستم که بعد از  
 آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد که خدمت خود نباشد و نماند و ما غرض از اینست

او را بدو هم بگفت

تابع رای مبارک شما بشوم و حضرت لیعهد روحی فداه هر طو زو ایش شاست  
 عرض چی بشم اما هرگاه نشاء الله خوب و نیت بسیار شکر که بشوم از درگاه خدا و چاکران  
 شما که زحمت و خدمت چندین ساله را در عزت و رفاه و محاربات کر میر  
 فرمایید و کرمان و هرات و خراسان دیدیم که ترس نمی بود که ولیعهد روحی و مرحوم  
 بودند و اثر رکاب نباشد و همیشه طوری و سوزی و خدمت میکرد که از اوز رهنی میشد  
 ولیعهد روحی فداه هم پارسا از جنگهای هزاره و او یاقات از این رهنی بودند و  
 از حضرت قلیخان مرحوم شکی علی ای حال حاصل بود چاکران پیر و امثال انجمن  
 همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکران را بشا و سایر آقا زادگان خود عرض کنیم  
 با خبر باشید و هر که در راه والد بزرگوار تان جبل <sup>است</sup> شتوا غمتی کشید و اش از نظر  
 داشته باشید بهاء شتو را نشو و اشهد بانکه هر عرضی در باب اولاد و خجلیان کرد  
 بشم از ان بگذر بوده و چه دیگر نداشت پیرش که انچه باشد عرضی خبر است عا  
 قیل بقاوت از مقرری و ستمی خود نذرند نشاء الله بعد از و رو و شهر و از خواهم  
 نمود آقا پکت هرگاه میکوید دعوائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهر سید الله عرض  
 او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعوائی باشد که هزار بار بشا نشاء روح العالم فیله  
 عرض شده و ولیعهد طاب راه در میان بوده و مکرر در تبریز و کن روحض باغ شما

اجتماع کردی و گرانے شده و اجلاس فضلا و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم  
 نیست تعارف و هاشمی شاه و کدورتی که از ولید مرحوم عادل تری در این عهد و زمان  
 بوجود نیامده هرگاه آقا پاکت بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار کرده ام  
 دروغ بنماید و اگر بگوید بوقت خلافت حق مرایا مال فرمودند این تمت را بوالد متخوذ  
 نپسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر و خویشم از یک پوش به حساب  
 نیخویشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول انچه با خادم سرکار هست  
 امر کم مطاع تصدق شوم بروت که از دهر تری بشما حال شده همه راحتی بر است  
 یک شصت تومان که دو چهار صد تومان است البته البسته بدید و زو و سیاه  
 بنسبت تا بتور اهل بهر مبارک و سید رودخانه برای شاپا ید بعد از انقرار معمول دارند  
 این سال عمر و خیریه است که قایم مقام در وقت معزولی خود  
 نوشته است در آنوقت امیرزادگان عظام نزد حاجی  
 میرزا آقاسی درس عرض میخواندند و قایم مقام بعد از  
 والد خود که مفتی کجایر بکشی درین مشق امیرزادگان بکتاب  
 خانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت امیرزادگان عظام  
 رسید در قطع شعری گفتگوشده بود امیرزادگان بقایم مقام

ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را خجسته داده بودند  
 ایله که بجایه مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته  
 خدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بجای میرزا آقاسی  
 ضری بجایت زده است که نامه کردگانی و عیال آسمانی  
 اشاره باوست تمام این رساله بدست نغیتا و آنچه  
 در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و فتوح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاوارست که پت  
 موزون فلک شایسته و تدبیر بربا و است و مقف مرفع سازایه عروض و ضرب  
 بپاداشت سحر ربوچ را بآبائی نجوم منوش کرده و دایره خجسته و دوار را به حاجت خط  
 پرکار پدید آورده و طرین لیلین هزاره و فصلین خزان و بهار موزی و موزان  
 سازد و در سایر اوقات چنان ناقص مضاعف و محلول مزاحف آرد که گاه  
 مقطوف محرومند و گاه تیلن مجزوم صد آفاق را در هر عشا و اشراق قطع  
 روز رخشان کند و مطلع مهر و خشان که جلالت لیلین با ساء و جلالت انهار با شاء  
 چرخ برین راه شوک و دایره ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا تجر نغای  
 عام و اوزان احسان و انعام را او بکون این سکون و برکات آن حرکات

و بسط زمین و مدبر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال  
 رحمت با هر هوای الهی برسل بولد بالهدی و دین الحق لطیفه علی الدین کله و لو کره  
 انشر کون ما و کسل خواجہ رسل سلام الله جلواته علیه را با حجت بلاغت و مخبر فضیلت  
 نزد کرده شریکین و در هم اساس کفر و کین فرستاد بیکت من بیکت عن بیت  
 و یحیی من حی عن بیت جبرئیل این شریل مبین پاورد که جمله مملکت حکم مطلق  
 یافت و غوغای مسکران بر کران رفت و آرام مدعیان عیان گشت و آنچه  
 الهی ازل علی عبده کتاب التسلو علی عبده الهی صدق بحق و نطق بالقضوا  
 و علی آله الاطیاب و اولاده لا ینجاب و بعد این هر بیضی است عاجزانه و ذریعه  
 چاکرانه از عبید ضعیف آثم جلز ابو القاسم بن عیسی الحسنی الحنفی الفرائی بنی پاک راه  
 و غبار درگاه و لیعهد دولت اسلام و بنیان ملت سید نام حارس ملک توران  
 و ایران حافظ نعمت اسلام و ایمان سیف صقل غر اوجا و سده سدید ثغور و بلاد و ارث  
 تاج جمشید ثالث شاه و خورشید و اور دوران مایه امن و امان نامور خسرو  
 ختم افکن عباس شاکس پاتر همه زنده تاج و کمر است ابدانته میثه و نصرت  
 و اید اخوانه و شیدرکانه که فدای حاکم پای فلک فرسایت کردم اینعام بخت  
 شر و کین شکر و توشه فاعلت و گوشه فراغت فر کرده از بد حادثه انجابه پناه آید ایم

رشت رویه بختها  
 سببیت

که بقدر



که بقیه عمر وظیفه دعا کوئی و ظل اعتبار و الا با فراغ بال در فاهه حالت تقدیر می توان  
 کرد و از طعن لسان و ضرب کسان نامون بوده و اهدا لکم و فاقدا لکم حاد و داس  
 شوم جاهد و ساعی بشم و لی اکنون از سادی سخت بد و فحاشی کا خود چنان  
 می بینم که دست کن پای امیدم ز ذیل این مرام و نیل این مقام نیست که نه  
 و کشیده باشم که کوشه کفرم ز خلق و فایده نیت کوشه چشمش بلای کوشه نشین است  
 اگر تا حال آسمان بود و با این بنده رای بد خو بود و یا دشمنان خود در راه بد کوئی  
 نه جرم و حصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزا  
 به عارضه مثل نزار هم محتب غم شکست من سر و ستن بالن و بهجروح قصاص  
 امروز که سر و کار نهی غلام با تعبات عایات فاده که نو و نو ثانیة لا حرقه  
 دور زمانه دشمنم که دشمن چشم یار هم یا که قتل من بسته و روزگار هم این بنده  
 غایت فخر و اعتبار است نه مایه نکت و عار که صریح ارباب خود بشم نه قریح اذنا  
 خود چو تیغ بصوری کشیده باز عدو را چو سبزه بنیاشم که جو ریاشم و لیکن این  
 ملوک را قانون سلوک با کدایان کوی دشمنان دعا کوی چند آنچه خوشتر بود و خوشتر  
 آید چرا که پادشاه را خاطر کدایان ستم نهر است خشن و حرمت ایشان خواستن  
 کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت و لاسو کند که این بنده اگر چنانچه

کرده است بواسطه آن بوده است که حکیمان گفته اند در پی غیر عقل دم و بخت  
 بوقت گفتن بخت گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتبار و لذت را که پرورده اند  
 الوان نهند و شمای مناسبتی حق شناسی است که هر چه پند و دانش عرض آزا  
 فرض نداشت تا مل جایز شمارند وی دیدیم که ثا زادگان عظام در علم عرض  
 از نو شروعی کرده اند و مسامی چند آموخته اند که نه در هیچ کتابست نه بروقی  
 صواب لاجرم انشراح خاموشی را نوعی از خاموشی حق نعمت دیده بکلیف و اصرار  
 نو آبا میرزاده کامکارینفا الملوک میرزا غفر نصره و دامت شوکت چنان شد  
 عرض کردم باش لطافه در غرض شدی و در مجموع است نیب ثقیل و کینه  
 در پستان لکت بروزن فعلن است منفصل است و ای چهار مصراع رباعی در  
 اوزان پست چهار کانه لزوم مالایزم است نه واجب و لازم فدایت شوم غافل  
 آنکه بیکه قول حق همه جای طعن و قی خواهد شد این غلام ثالث سپویه و جامی  
 در مجلس سخن یکی و در درس علمی کتبی خواهیم بود و اما نام عرض خاطر خطروالا  
 کشته باشد که از آن روز تا حال ثقل غلام ضل مجالی و سرش را بر سر شده کا و کجا  
 از فرو طلب حلقه کتاب برقص و در غلام در کار است و اندوختل شها  
 لکن کفر با الله شهید که اگر نیکو نه اجتهاد در کارخوا و جادیشین زمان نامی کرد

روس در غور محروس مانده بود تو باشا چین جوی جنگ نبرد ز گردن  
 فرازان بزمگیر کرد چه خواهی جان بچه مرد پیر که کاوس خاندی و رایش کر  
 این غلام اگر عود و حسن لبش و یا چوب کل و سرو فرخا ریا شاخ پر خا شک  
 نیست که در باغ آیند دولت پزوال شام و از خاک آب این اولان شود خسته  
 ایما ذبالبه بحث بر مبدلار و خواهد آمد که هر اشم خار و در باغ خاص کا شسته و بیخ  
 در موردی ساله تربت داشته من اگر خارم اگر کل چمن آرا نیست که از آیت  
 که نمی پرورد و دم میریم انعام مغن غیش از مشت خاک خار و خاشاک نابود و ترو  
 پیو و ترست و لکن بفرست و شکوه دولت و لاشا چیدن طرف لغو و لغو  
 بنام که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی  
 و نام یاعروضه قوافی ندانم اگر قومی از انبای زمان کفر از احسان قلین بوجها  
 و بغضا انما لمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کامل است  
 و در کار دنیا بسیار جاهل غم که در خوشان زبانی ایشان کاری نیست  
 و اگر کاری در باب مذہب کشیش است باغذی خویش است و بس کس چه داند که پس  
 پرده که خوبست که زشت بی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر  
 تاکید معان و تجذیل امتحان در کار است بحدانند کوی و چوکان موجود است

اعتاب

و سب و میدان حاضر از اشتنان الهی بلیحه احق اریه بخاری ثم قلت له  
 الحق بنده کترین که دایما چون بخت و بعد غرم و شکسته است نه چون قلب  
 حدودان در بسم و آشفته از این است که غایت بضاعت و مایه استقامتش  
 همین کلک شکسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را از فضل خدا وین توجیه و  
 امکان قدرت نیست که تواند این سباب دعا کوئی و آلت ثنا خوانی از من  
 و استانی شیخ بشلی را حکایت کند که یکی از سفرها دزد بر کاروان دزد و هر کس را  
 در غم مال افغان و غرورش برخواست مرا و که چنانها کن و صابر بود و خدا  
 و شا کر که موجب تعجب سارقان گشته و جهان باز پرسیدند گفت این نعمت را مایه  
 بضاعت همان بود که رفت خلاف من آنچه داشتم کما کان با هست و امثال  
 شمار اتصرف در آن نیست تصدق کردم تا کرده و شاة را راه من تبرک کرد  
 و عموم حاد را جمل نفس گسته عرض بنیطلب در حکم و جوب است که این غلام خود  
 ذات و شهود صفات دو دمان سلطنت را نور فوق لا نور و طور را عدا لا طور  
 میدانم بوضعی که اصلا و جبهه و ربط و نسبت با این جناس انواع و کون و بدایع  
 که معروف علما و حکما و مصططح مشاخرین و قدما نذر ندل عالم آن وجودات  
 پاک و شهودات تابناک ماوری عالم آب و خاکست که اگر حشاشان باش

عین ذات باشد یا فطشان از غوار قی عادت لیس بد اول قار و ر کشت  
 فی الاسلام کار پاک از قیاس ریخو د کیر عینی علی نبی و علیه السلام در عهدی  
 و عهد قحط ناطق صادق محبوب پاکى مادرش بد شد پیغمبر مصلی الله علیه و آله کتبی  
 زوشت و سجده خوانده معلوم اولین و آخرین بود و متین رسوم دنیا و دین  
 که گشت امثال این امور از آن که سلطنت کونین را خایزند و در کتافها  
 از کتاف احوالشان عاجز معید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا دین و کجاست  
 همچنین باشد که طرح افلاک را حدس شوند و شرح اسرار را ندانند و علم از اهل حق  
 و پیر خود را مصدق و لکن در سایر موارد تصدیق طایفه معتلمان بر کمال فضل معلوم نیست  
 که امام جماعت را سزاوارت شئی با عموم کرد و در جناب شیخ از عوام شهر بر شو  
 فضایل و اجتهاد خود و در رسائل فتوا کند و انصاف است تا ند و عرض عرفان و افضال زود  
 صبیان و اطفال نیز بعضی مثل سبازی و نیزه بازی حق نظر مافی در مدینه  
 چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت و حسن از طلب رشت ما زنده  
 تیمور کوهرکان که سید جرجانی را با فضل تفهیم زانی بجا نیت نشاند و قومی از تلامذ  
 با الفضول بقیه فضل بر خوشتد که چهره اظهار عجز خود کردی زانکار قول خصم جان کن  
 تیمور پادشاهی بود و در کشور خویش در عالم علم و دانش فضل گفت که امام عجز و از امامان

از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخی  
 مدعی را که کودکی مبتدی زیرک و شفی گوید اگر فی الفور باور کنند و سبب آنکه جا  
 خند حقول اباب است بل وقت گیر بر علوم و آداب نیست نخاس کمالی مظهر  
 داند همکس سبز دارد بن دندان ضوا حکم نخاس معنی علم فضل نشا پسند  
 جاسی نام و نامه کرد کافی و عمار آسان است پس بل چندان مایه تیر خور  
 است که لا اقل معد خویش از معدن علم فرق کند بخار فضول را از بخور فضیلت  
 باز شناسد خاقل ای دل نشین که بودش حم می زبختان هم که در مطهر  
 کام کسی که هر علم نه چندان غار و به مقدار است که پر حمت و ریاضت مورد افاق  
 کرد و هر کس به پیل آن امکان دست یابد با و نگاهشتی سینه نا چیز ابله تجز  
 خاقل هرزه گرفتند خواب غریب غوی شد روزی کوی کم شنو که غایت که بشان  
 قیل و قاست حاصل عیاشان مراد و جدال باوه در آلودشان منجوس کنه  
 صاف اگر باشند نام چون کند خصوصاً وقتی که بسلیقه کج طریق کج پیش کنند  
 و هر چه را فضا دراکت کنند عهد انکار نمایند راه کریر و جای تند سپر سخا و بدو  
 پناه بردن بجهای خود و دواوری آوردن بضر و لیل نیک استغلام بجهای  
 خویش پناه برده و بدیوان عزیز دواوری آورده آنچه در مسائل عروشی مایه غوغا و

و عواید و ضمن چند باب گاشته و چند فصل در مقدمه مرقوم دهم ششم آن دارد  
 که اگر خطانی در مرتبی مستار باشند و اگر صوابی گفته از ترتیب آن سرکار دانند بل  
 اذنی کل موخت سخن در نه بود این همه قون غزل تعبیه شعارش است  
 که تاجان هست خدای جهان نشان ساز این جهان را معارف جهانیان پانده  
 دارد و کثیره العین این بند ضعیف را به شمول غایت و شکوه حمایت خدام این  
 باقی نگذارد و یرحم الله عبد اقل اینا یا رب تو که دارد و جویش را که مرد زور عالم  
 اگر دادی هست همانست یک لحظه معاذ الله اگر حدش نبود ظلم هست که گرفته  
 کران تا بکران است فضل اول در پان این مطلب که هیچ عرضی موجود نیست  
 استادن نکرد اول آن خود بالطبع موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعر  
 پیایار ادیب و رشید که از ائمه شروستاد این علمند مثل شب آینه روشن است  
 خراب ثواب گفت باری زیوسف عرضی و انما ند که گفته است چون یکتالف  
 بضرب ذرات بزال کوی مفعول میخوان مضموم دل کوی چرا که هر چند شعر زیاده  
 با شعر با فیه فرق کراف باز جواه و جلال افاز روی حق و انصاف تبر از سایه  
 محترمه و صنف بد قایق پنج حریر و شاکل شیر میخورد و هر که در مدت  
 عمر خویش نزع و مفرغی ندیده و یکتا رخ بوزنی کشید ماکر هر دم جامه و

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

در بر خلق چند و نام الوان و انواع آرزایا و گیرد و دعوی شود اندر که در دقایق بین  
 خیاطت را خوب و دغم و قطعی لباس اندازه اشخاص نیکو شناسم و حال آنکه  
 کوستا و زازار با قاست الفاظ راست کردن خاص و ابیاط است و قطعی  
 و پهای چین با اندازه آن و این کار اعضای طایفه و درک دقایق آن محسوس  
 بصیرت است و فهم حقایق آن بفر و نظر و شوار عشی کو پیشتر است و یومی علی  
 کو رما و یوم حیان اخفی جابر صاحب بن عباد و دیگر حادی عشر اکتب سحر  
 اللآلی کوید و بحق ان الشاعران لم یکن عرضتیا لیکن ان یسلم قوله عن الخطا  
 و از لعل سوق الارحیف و العنان سبک لا عاریض و الضروب و استعمال  
 و الاوزان و الوجوه کما بن بابک و هندی و شیخا از عفرانی اید هم الله تعالی و الله  
 ان لم یکن شاعرا لایکنه الوصول الی الشاهد دقایق الشعر و لو قف بطرز زنگی  
 العکر الا بطول الشهاد و فرط غرط القیاد و رکوب ممره متعبه القیاد و در نما  
 ان یطفر بالمراد بعد غایه اسجد و کمال لاجتهاد کابی قایم اقمی و العطوی و یحیط  
 و اما اجماع بین العروض و القریض و الارتفاع فی روض الادب لاریض کن برین  
 فیقطعا لا شمار و یطوق بالادب فیطلق بالاشعار فاما لا شیخ الادب لایب القیاد  
 اسحب البارع الی لب عبد الغزیز انخرجه ایة الله العزیز بفضل تصدی و قوم محسن



فنانا احوالین میں اور دانا کا بخوار زمی و سلامی ابی محمد اخازن و الاستاد  
 ابی فضل البصیری و بعض الطائین علیہ حضرت کا بی طیب الندی و ابی طالب الاسوی  
 و الہدیٰ الدین و ہوا فی ہذا الباب مذہب ابی و ہر صبیث یقول اناف شقی  
 و قل لی ہی السحر و لا تقنی سر اذا اکلن السحر فتم فادۃ اللفضل و سادۃ اودبا العصر  
 اجماعون بین العلم و اہل و الصنفان لا و لان لا یتدان من فحول لا سائید  
 و لا من قوم احساد و یثخص لہما لا محالہ اما بعد لم العلم بقواعد الحق و لفرط  
 الجہل بہ قایق شمس فلیس الاول منها کمن یدخل سوح البساتین و یشیر تحت الغصون  
 و لا فاین یقطیف انواع الثمار و یاکل منها الاطایب و یشیر غافلاً عما یتبرک لا  
 قوام من الاسماء و الاعلام جاہلاً بانوار و من ظل و من شمس شجر و عنب  
 او طربل یجمل وصف الخلو و لا یفرق بین البیض و السحر و ما زال استحل الذوق  
 و یستکر الشوق و لا یعرف ما یدوق و لی ما یثوق و اما انک فی فیضی عالم  
 جمیع الاسماء و الالوان فار قایم حکما لحدان و شجر البان بقوۃ البیان  
 و الحجۃ و البرہان عارفاً بحد و المرواض کما لکل منها اجنس و النوع و احصاء الفضل  
 کما لم یدخل روضۃ فی عمرہ و لم یاکل ثمرۃ طول ہرہ بل عرف التخل بالدرسا لالعر  
 و التمر فی الطرس فی اضرس و التماثل فی الرسا لال فی النخیل و الشقایق و الحقایق

لانی احادیق فرامی اظلال فی بحیا ان الغصون فی المون والاوداق فی الاودق  
 کما فی الحب من الصنف والامطار من الاطار والاله واح من الالواح وکیرل  
 مشوفا بشرح اصول الاعنای فی افصول والابواب مشوفا لوصف استین عن  
 دلیل البایین قافیا لوصف عن الوصل صنیعا بالقوة عن الفعل غلظت  
 بحرکات زایل کھتن عن البرکات ذاهبا عن حقیقه الذات فی شرح الصفات  
 واعلا فی التشریح والبسیانات فویلاه کیف یشرح بالبیان لم یشهد به بالیعا  
 تبناء کاتجای فتاوی بالاسجاع فی منطق عن الهوی من غیر ان یری من  
 ربه الکبری میصات میصات عمری ما شبه حاله فی ذلک الوقت با نغن فی لای  
 من معرفه اجمه اجمان والتمخذه والارمان وخبائثه وان وسایر بار ویناه  
 فی القرآن آورده اند که یک از احفاد طایفه بختری شاعر پرسید که رای تو  
 در باب بنیم دلی نواس چون است و کدام در پایه شاعری افزودند بختری ابو نواس  
 صحیح داو طاهری گفت عجب که برخلاف احمد ثعلب که استاد علم ادبست سخن  
 کوئی بختری گفت لای عجب از ادبست که خود بهره شاعری نذر دود در باره  
 شان سخن گوید نظیرین است آنچه بحق موصلی در اعانی خود حکایت کند که  
 وقتی مارون از رشید زانی نواس پرسید که فرزدق و جریر کدام یک شاعرند ابو نواس

سید ابوالخیر در این

حجر را عرض کرد و ما را چون گفت و یک یا فاجر شما انصافی هستید قال بلی جعلت  
 خداک لانه اهل العلم وانا اهل الشرف وقایم الشرف لا یتعبد فی مضامین  
 الفکر بلکه آنچه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد  
 نه آنچه استاد ندیده خود را استاد پند و از کس نیاموخته امور را کسان کرد  
 یوسف عروسی که در پانزده آوین استاد عروسی است گوید اینعلم اگر چه اول  
 آسان رسیده بر این امید فارغ هم می توانی شست زیرا که چون حجر قواعد  
 فروشوی بازی خوری و هر چه نه از شیخ بشنوی که علم یادگیری زبانت یادگیر  
 و در حل محض خواهی از خویش یادگیر و قد صرح الصاحب بن عسکری فی البحر المنیر  
 من بحر الآلاتی حیث قال لم یزل هذا العلم یترنأ فی بادی النظر ویرغم انه رقی  
 من شایع من الفضل و شایع من کمال السادة و القادة فی السبع و اربعین  
 غیر منقر الی الاخذ و تعلم مع انه فی اصل المراتب من سلمه و اول الاخذ من معلم  
 فحسبنا لابل للطالب اجماع ان یکس من منعه و سادس الوهم لیس طبعه باو  
 العقل و لا یقع بالمراتب فلهذا عن الصاعدا السامیه بل یأخذ عنان نفسه و یقلظ  
 غیر فیسل من انه الفوز بمرج الرشد و یلوکل شیخ و استوفیه بعد استقیده  
 و یحکم بعد ما یعلم نالت آنچه در تیغ دو وین شرا و حفظ رعایت اشعار عرب و علم

والمعانی

چرا که اصل وضع این علم از روی اقوال شراست و مستشهاد واضع باشد از اینها  
 پس هر که در روایت و حفظ قافیه باشد بر دقایق این علم واقف تر بود و قومی  
 که بتضاعت را فاقدند در این صناعت فایق نیایند و هر چند بجهت مسائل محکم باشند  
 و در فکر شعر عاجز نباشند با غرارت طبع محض و کمال شاعری بی فائز است تمام و کمال  
 شاعران نه خود کمال دستاورد کردند نه قولشان قابل استادیوسف کوید که  
 ز شکر نازی دارد بی پاد او را درین صناعت خوانیم او ستاد ناز که فارسی  
 کم و تازی فردن بود و کجود هر دو ماند ستاد چون بود صاحبان عباد  
 در بحر سادس عشر که مواد شتبه رجز و سریع را پان کنده خطابی بلعتایه با بوجاه  
 عروضی کرده که چهره ایشان را وندی طووز در این دو بیت جناب ولایت است  
 صلوات الله و سلامه علیه که فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی لو كنت تثنی  
 اخرا الصواب انبکت عنهم غیر ما یکذبون بانتم اوعیه الکتاب در مقام جواب  
 برآمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از کس نه تو زبوتر هست و بحث از جواب  
 تو بیزبان پس صدر سخن باید و پست که در جواب شیخ علی موشع دشته کوید ایها  
 المدعی سلیمان ما است منها الا قلامه طفر انما انت من سلیم کو او محقق فی  
 الهمایه بطلیمیر از او اخرا این کلام پسین متفاد میشود که ستاد عروضی است و اول

غلا لازم است نه اشعار یک از حسن لفظ آمار است اما م فخری هم در این قول است  
 او را کرده است فصولی نیز در تحفه الاجاب گوید که با شعر است که مطلقا  
 حسن لطافت ندارد و بوجه صحت وزن شاه و ضیان است مثل ای برکت  
 کل بوری تو کن ز مادوری خستم ز بهوری بسته ام ز بنجوری و ظاهر است  
 که اختلاف سخن و طبع است معذرا بزرگم الله معشر المین چرا که امروز از دنیا  
 این سخن بخت یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم کند و بولند از شیخ شنیده باشند  
 از شیخ دید و جویش انغمش باید دانست بل سجدش را مقصود باید شمرد و اگر  
 با نضاف معان نظر شود قلم بسیار است عاقلایه در میان نیست  
 این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که کی  
 نوشته است و رسالت

اکنون که دو ساعت از شب دو شبه شعبان گذشته است بطایف اخیال انجیل  
 قرمسانی یک طبعت میدهد و وزیر کرسی آرمیده میخوابد و حضرت لیست  
 کشف حال بطله مقالی دهد خداوند چه ناسپاسی را گرفتار چنین ناسپاسی کرده  
 و از ما خود چه کفران در وجود آورده که کفر آن پیریم عامه و خاصه اهل ایران از دانه  
 و قاصی مطیع دعا از بادی حاضر مقیم و ساغر مسلمان و کافر یک بشری شود

نیز قافیه ای در این شعر است که در این کتاب  
 در این کتاب

این دزد زن بزدل شک بی باک در مانده اند من چلیکی از مناسد قتل و ز  
 مشار و کس است با چند نفر از صاحبان منصب و ان و ست بهشت کرده و آنچه  
 مستعد در بود از تفکات و قوت و بد و خوب باز بهاء و در رفت معادلات  
 و مناصات یکت بر سر از افزود و چنان بنیاید تهنی در آهین است و چربی  
 روغن نفوذ در عرق مذکر است و نفوذ در عرق عتس و اشیع در روزن فرج  
 و اشیع در سده یا عوج و انبساط در شاط با ده است و البته از در لواط ساد و قی  
 اتمام آهسته و عوض هر قطره دریایی از خون ریخته خواهد شد اکنون دست کین فته  
 و آتوب بحضرت نایب السلطنه مشرعی نوشته و دستور اهل خواسته اند نصف  
 الطابق المطلوب تا اندیشه جوانبانی شان در جواب بکنند اگر بکند از بند مسلم  
 و راضی مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که برودت بخصومت بینا مدبلم  
 و سد و انپیش برین نه غزا و جهاد است مراقب باشید که در این باب بخلاف  
 عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است که این کار را  
 با کجیه بایشان واکندارند و اگر از روز اول بیکد اشتید مرکز با چنانگی کشیدین  
 خسارتها قطع ننید و این ضرر ما بدین و دولت میرید میلاست که راسی دین  
 ولیعهد و عزم متین شاه اسلام این کار را بخواهی بکند راند و آلات و بهار منعمای

کوناگون و مذمت غار کن بکون چشم آتاش و آتایه راجعون چاره نخواهد کرد  
 اثر بریر بهر حد دارد و پیل نوشته است  
 حامل عنایت شیخ کوفی است و دشمن صوفی بامیدین ردا و تسبیح و عصا  
 از کربلا و نجف آمده بدایا و تحفا آورده عزم خدمت نواب کرده و سایر چیز  
 و ابواب داده هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار سفارش میخاهد بهر وزیر و  
 و مشاور و شیر و ولعظ و خطیب و کاتب و دیب و جمیل چلی که در شکن و وار و پیل  
 انجامی آید و همه را مالش میدهد اگر چه کافران طالش باشد که در مدت عمر یک فطیر پخته  
 فقیر نداده و یک عطایا که کرده کیه ناپردخته کند کارش پرداخته شود کم  
 میکوید بر می کند خاک میدهد در میخاهد خاک خاک تربت است در راه غربت  
 کنایه میخاهد شاره نمیداند و عده پلایه است عوالیه بی اثر میخاهد نه برات بد  
 میخاهد در نکات تملک سود و عمل و حاصل در ناحیه وزارت دایره متوقع است بشند  
 یک ورق بلکه یک طلق در هر جوش اسمی نوشته شود مثل خان غلخان و میر طالش  
 و صاحب شکن و نایب و پیل و امرای پیاده و سواره از ده و صد و سواره و در  
 بر عیبه و سید و تپله که بی و فیل و خری و طویله و کاه و در و در و بزمی در  
 و آتش با اگر چنین کردید آسوده و الا شیخ عاکف بباط است نادانستاد و

لازم و قلیل است پول بپسید کول بخورید که شیخ ساکت رسیده و در کجاست  
 آرمیده و شیخ سید الله که چه ساکت باشد و صامت باشد نفوذ باله من مجاوره  
 اسکوت التهاکت و طایفه الثبوت تصامیت اینجا همه شوخی قلم است فکر عطا  
 شیخ باید کرد که مرد طویل است و عازم اردبیل شده و از آنجا مقصد اصلی یعنی قله  
 ابوالاقتیا میرود و ذکر عطیه شمار میکنند و بیکر او میکوید اگر از سر کاذاب و الا  
 یکسر بد میثارید و اگر خود میدید میثارید و اگر از عمرو و زید یکسر بد میثارید و السلام  
 یکی از رقعہ جات است که در خصوص آقا علی رشتی نوشته  
 روز وصال دستداران یاد باد یاد باد آن روز کاران یاد باد بایضا  
 یاران صادق و دستداران موافق یعنی آقا علی نعمتی است که قدر آزانند  
 ای هم نشان که پیش یارید این شکر چه میکند یارید قوم موسی در وادی که  
 مانده آباد و نعمت موجود و کباب بی آتش و دو از جانب ب و دو و میر  
 قدر آزانند شکر آن نگذشتد خوش صبر و نوم کردند محمد بن قوم خود  
 لاجرم نوبت بغیر منت رسید و شرف بخش مبدل گردید در این صورت  
 قد صحت آقا علی را باید دنت و فکر باید کرد و الا آما ده بصاحت آقا عمری باشد  
 رها و قضا مذاب آن را و السلام

خوب



وپاچه رساله جهاد کبیر مرحوم میرزا عیسی الشیرازی  
 بقایم مقام بزرگ است که از نشأت مرحوم قاجار  
 مقام ثانی است که بر رساله جهادیه پدر خود و پاچه نو  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبَّنَا افْرِجْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ لَنَا اِيْمَانًا وَانْصُرْنَا عَلَى  
 الْاَعْمَالِ الْكَافِرِينَ رَبَّنَا وَفُضِّلْنَا لِحَاجَتِنَا هَذِهِ النَّفْسُ وَمَعَنَا بِمُشَاهَدَةِ الْقُدُّوسِ  
 اَمْدًا نَايِكًا ثَلَاثُ لُغَيْبٍ وَخَلَصْنَا عَنْ مَهَالِكِ الرَّسَائِلِ الْيَسَارُوعِ كَمَا  
 وَلَدْنَا سَبَقَتْ حَاجَاتُكَ تَوْفُلُوْنَا بِاَعْلَمِ الْبَقِيَّةِ وَافْعَلْ عَمَلُنَا بِفَتْحِ  
 مُبِينٍ كُنْ تَجَاهِدُنِيكَ حَوَاجَاتُكَ وَنَهْتُنِيكَ اِلَى سَبِيلِ رِشَادِكَ  
 تَحْمَدُكَ اللَّهُمَّ عَلَى مَا دَلَّكُنَا عَلَيْهِ مِنْ شَرَايِعِ الْاَسْلَامِ وَخَصَّصْنَا  
 بِهِ مِنْ ذَوَائِجِ احْكَامِ حُجَّاهِ سَيِّدِ الْاَنَامِ عَلَيْهِ وَالِاهِ اَفْضَلُ  
 السَّلَامِ الَّذِي بَعَثَنَاهُ نَبِيًّا بِالسَّيْفِ وَاَمَانًا مِنَ الْجَوْرِ وَالْحَيْفِ  
 هَادٍ بِالسَّبِيلِ الْحَقِّ نَاطِقًا بِكَلَامِكَ الصَّدِيقِ نَاطِرًا بِوَجْهِكَ  
 نَاطِقًا بِوَجْهِكَ اَمْرًا بِاَمْرِكَ نَاهِيًا بِنَهْيِكَ وَكَدَدْتَ عَصَدُكَ  
 مَاجِدُكَ وَلِيْلِكَ النَّبِيَّ فَشَبَّدْتَ لِسَبِيحِهِ قَوَاعِدَ الدِّينِ وَآيَدُكَ  
 بِبَصِيرِهِ مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ جَعَلْتَهُ لِلدِّينِ حُسَامًا وَلِلشَّرْعِ قَوَامًا لِلْحَقِّ

اِعْلَامًا طَهَّرَ الْمَلِيحَ اِهْدَى وَفَهَّرَ الْمَلْعَانَ دِينِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَى  
و بعد بر روان دهن و آن پوشیده ماند که بط نور وجود و نظم بزم شود بر  
تجلیل طاعت و معرفت است که بطاعت فرغ و صلحها اشع و روشی که بیج محکم ندارد  
شع غرم نیار و روش دین حقیق بر واج شرع شریف است و رواج آن بقوس است  
جهاد و قدرت نیروی جهاد غازیان عرصه دین و عالمان علم تئیک که شق  
رضای خدا باشند و ساکت طریق مدی ذوق طاعت یابند ثوق معرفت نمایند  
سبق از ذکر حق گیرند و رقی از فکر خود شوند درس بندگی خوانند و دهند سرور  
گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که سپهران پاک روان پایه بخت گرفتند  
و آئین دعوت نهادند بیچگاه ربه قریب عز و جل به شرکت علم و عمل مقدم  
نگردید و اجرای احکام دین پر خمت مجاهده مشاهد و فیض حضرت ابوالشیر  
بارت نبوت و نسبت نبوت روزگار بی شسته نفاق قایل و فراق اهل بود  
و از فرزندان خلف خلافتی چپ مشاهده فرمود که از جناب قدس خارج  
و جهان نشن آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلائق اثر  
نوح نبی اسفاین سلم و فرخ این سلم عمری بلوغ فصیح کرد و انواع فصیح و قید  
تاب نوم و نگار قوم نیارده بحر غیرت بجوشش آورد و بهت و خروش آمد

تا موج طوفان بفرج طغیان برنجخت و روی زمین از کفر و کین پردهخت  
 کار دین رست گرد و کستی چنانچه خواست خلیل طیلان خلعت و پاکت  
 معلوم حق بر معاشر خلق اقامه کرد و چندین شرح کافیه میداد و مرجع و امید بدایع  
 دست مجاهدت کشوده قصد بیت هبتم کردم و دوستی منتهی حبت که معبد فارغ از با  
 میبود ساخت و عرض را نمود و کتلتیم حمت از کشتن عزت در مهر از آن  
 و معجزی از سر هر چهره نمود که باغ جانها بالا یقین آراسته داشت و خارا کجا از کلبه  
 و لبا پسته موسی علی نبینا و علیه السلام حجتی چون آفتاب روشن در دست داشت  
 و چند نکه در دعوت قوم فاضله نوار هدایت میکرد و سرکار از اظلت غایت اضافه  
 تا برای دین پای کین برخاسته آیت ششم پیغمبری آشکار فرمود و بامر الهی اجرای  
 او را مرد نوای حبت و بون یزدانی شوکت فرمود و در هم شکت فرقه کافران خرق  
 کرد و باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان فقه با پس داد و نفس مقدس  
 علاج آنکه دابرص فرمودی در مصلحتی بامر خدا اعلام بشت خود کرد و شالی  
 آرزو دکان رنج ضلالت آوری پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و در د  
 بجای تدریس و علاجی رسد عاقبت به مجاهده بود و غنود کشف اسرار حق و نشر آثار دین  
 مشهود گشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم النبیا و سید صفیای سبب

خلق عالم شرف نسل آدم بفضیله نجات رنوح سکینه حیات روح رسول رب  
 جلیل دلیل راه خلیل کشاید لفظ کلیم طرازنده باغ نعیم تازگی نفس قوسی زندگه جان  
 عیسی رهنمای نسل پشوا ی رسل محمد مصطفی علیه و آله آلف التیجه و له شمس  
 که جامع حکم حکم بود و در خواجه علم علم کردش چرخ گردان دگرگون شد و روشن یازاد  
 مجاهدت افزون گشت چه در عهد سلف هده امم را خابان اقامه امره عا باصفا  
 تیر دعا و وساطت سبله دیگر بود و حاجت بهما سیف کز اگر فرزند می پاید  
 مخالف شد مهاجرت گشت ز مشاخر و اگر آتش طعنه بر میخواست مجبش طوفانی  
 فرو می نشست شوکت خارا نگاری بجلوه باغ کلزاری رفع میشد سطوت خضرم قمار می  
 بطله رود و در خواری پست گشت اقامه حکم ربان از اعاده روح حیوان دست میداد  
 خلاف این عهد که خواجه مار حجت بنو تارسیف شاه ربوت و پایه ثبوت از غم  
 قاهر لایکف لبه نفسا الا و نهما اخلاف ثنون و احوال با قضا از نه و اوقات  
 است که وقتی آدم صغری امقضی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان گشت  
 و همچنین هر یک از بهبران جهان بهنگار زمان آتی سپین داشت که حجت  
 اثبات سالت قاهر را باب ضلالت میشد بکیر آئینه و ری پشه و او ندیکیر آئینه  
 کل بر کف نهادند بکیر احوال معجزه عصاره دیکیر انطی علت زوار و اویدند شمس

احاطه که در عهد آدم بشاید کودکی نارسیده بود و بهری از نستی خویش ندیده عمر را  
 در مراتب ترقی نسیر کرده به تدریج زمان تکمیل نفس نمود چون عهد و قوف سید  
 و مرتبه کمال دریافت بظاهراً قابل اشرف کاینات گردید و مقصای حال ط  
 پیشین در نور دیده رسمی نو آئین بر نهاد که بازی متعاد کوک در خویر  
 زیرک نبود ثبوت نبوت شتم کل اجمعی شایسته است که بگوهر خویش مظهر  
 معجزات پیش باشد و به شرکت دیگر سبب مروج ملت و کن کشته است  
 خود برق عصیان بوز و نواریان بر فروز و سجای شایخ در شان پنج بدیشان  
 بر کند مثال از در پنهان بگوهر چنان کند کلهای مکن در شش کین کار  
 غبار ملت از مهره ملت بشود لاجرم قوه این فال بنام تیغ جادو داده دست خدا  
 از جنبه بی برای جلوده جلال پای کمال گرفت نوای سطوات صفدری در مساک  
 غرولت خیدری لاکشید و عدت ضرب دو الفقار برستی جان کا فران ظفر  
 جنت بخت برقی جبهه قومی حرق کرده طبعه موجی هستی فوجی غرق خود دلاله کلشن از  
 شعله روشن برآورد که کفر از تخیل بدو کوهر جان بیکر دین بانجشید سر تا  
 پشیر مسر خاک ساخت شهای پاک در بر مغاک اندخت قصاص تیغ غزاله  
 ز ناز و اوراق جالیت بخون شست علم طبع ابنا زینف قاطع گردید و فرغ آن

دو کوه را بود و امر لایح آمد تا دین حق مایه روشن پذیرفت و زمانه بر سعادت  
 رست آرد سرگشت فاجعه کند و گشت مدّة القَب و عَرّ بالیف دین المصطفی علی  
 و پس از زمان ظهور در بسالت که خسرو ملک صایت تارک کاه ولایت بر فرا  
 اچنان در سر او ضراء و چنان و پیدایش سبب مجاهدت بود و شتم از با  
 سعادت اسیر بر هوای دوست نهاد و جان در کار دقا با ما صرف کرد  
 بر پیدان باز عشا کیر شاه آن سپاه فلک سجود با سپاه بس فروغیخا و روشن  
 مشبهات مرشید از با اندر فاست اَلَا اَشْفَى مِنْ الْمَوْتِ قَبْلَهُمْ وَ اَوَّلَهُمْ  
 بَلْ لَمْ يَشْفِ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ اَلَمْ يَشْفَوْا وَ لَقَدْ كَانُوا  
 عذرا که و بسند رسول بطحا و آویزه عرش برین و پرورده روح الایمن بودند  
 پر تو عنایت بجور هدایت اندیشه حکم کلیم که فراخ و طاق هر نفس است و بانده  
 قدرت هر کس عشق لقادر و دل ذوق بقادر جان شوق شفاعت بر سرور  
 شجاعت در بر برابر دست رضانا ده شها حکم خدا در داده بروی فارسی  
 دین کشند و بغیرت از دنیای دوزخ گذشته کجی سر برام همت نماده کجی  
 جان فدای امت فرموده کی گشته دشت غرا گشت کجی خسته زهر جانگر اشد کی  
 کجی کام و جگر زهر آلود کجی کام و جگر زهر گرفت جان بجانمان دادن آمیختن

ستم نافع شد نافع پیش نشان هر که اندر مرگ چند صد رجو د همچو پروانه بسوزاند  
 وجود پروانه عاشق که وصل نفع رجوید تا باز خود دور نکند و شایع که در دست جمع  
 خواهد تا خود نوزد بر خیزد و در آغوشین هر یک از آنکه ظاهرین سلام الله علیهم  
 در بر عهد و امان که بزم امامت بود که است از دشت و احد بعد واحد بایه جان شریف  
 و قایم دین ضیف کرده که قتل سیف مجاهدت بودند که متحمل رنج مصابرت خود  
 خواهند شد دین حق عزیز نیکو شد که در راه و قاف از خانه چاهیم است و در بحر  
 و لا از موج بلا چه پاک است که در بحر قلم است عزیز چه شاد است کند زبانش  
 عاشق کعبه خواهد میدارد که با سینه میگذارد تا محبت امامت بجهت قائم اقامت  
 گرفت و چندی چون جلوه کل در چمن و تابش شمع بر آئین چهره عیان شود ده دست  
 و ظمت جهان زدود و بچند نیز بر مثال شاد کل که با برقع غنچه مانوس کرد و  
 و پر تو شمع که از پرده فانوس تا به نور طلبیافاضت کرد و بطور ارضانت  
 و زان پس مانند شمع کل در کاخ بلستان و شمع تابان در حجره بلستان در خلوت  
 ضیبت در بر پیکان بستان و بی چند ز غلغله بار خستی خاص مبدول  
 داشت که گاهی راهستان جوید با بلستان یا بند یعنی بر توی از ضیبت پسند  
 نهان نخواستی و جیب آرنده جان بنشانی گلوش کند عصری ببطری از این کلشن

سازند تا حد و دشرایع همچنان جاری و شایع باشد و محام و دایع کلی معلوم  
 ضایع گردد پس دین نوبت غیب که کلخ خلوت را در فراز است و روزگار  
 بجزان دراز قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است  
 که نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عهد بر غلطی جدا کار مضیبت است  
 و بنا می گیتی بر فراز و شب طبعست روز غلیظه مهر جان افزور از مقتضی بود که مظهر  
 شده نور گشت و مظهر انوار ظهور ماهیت شام خاصیت ظلام در برداشت که نور  
 الثبات خور را نیست و در نور گشت لاجرم تیره عالم آن بگوئی که غایت  
 حالت رفت که عکسی از صوره خور را باند و نوری در ظلمت شب نمایند مثال  
 دوره این عهد که قابل ظهور ممتدس بود و مظهر نور تقبلس کردید چه روز و فصل شد  
 ماند و پرده شام هجر در کشیده نیرامت در حجاب نهان گردیده و کوب نیابت  
 رهنمای جهان تا جاده هدایت از خمره غوایت فرق شود و در هر حال جمال  
 شاه مطلوب از نظر نپسندگان محبوب نماند فارغ ای لاشین که بود و شر  
 رحم بی نه چنان هم که در طلبی کام کسی دولت وصل جانان خاص را باب <sup>طلب</sup> <sub>طلب</sub>  
 است نه آن سودگان راحت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروا  
 روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در زوای یاد او است



که روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستی شوق ره سپرد دوستی  
 خویش چرخ آید غرضه پیش نکو بد نشود خبر یادش تیز و قوت و هر چه بد جزا و پند  
 حتی بصیرت معذ الذی یفیع به و بصره الذی یبصر به و یدیه الذی یطیش به طابان  
 راه هدی را بجز به شوقی سرکش ناید که دل از پنج صبر باید تا راه طریقت گذر کند  
 و به حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هر چلنت دور آید ولی آئین آمو  
 یخ هم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیب کبری است شام فروست  
 دل در کش میل است کجا پروا آید از لیل است کار و زمان ره نبرد که  
 بگرد جهان کردند تا راه پایان بجز خوشبختان بان نکردند کجا ره نبرد  
 برند چنان روی صبح امید پسند ناظران نور طلب پر دما می روی شب جا  
 جمال مطلوب نیست که دلبر از جلو مهر آذری در سپهر زلف غبری خوشتر است  
 و چشمه بهای شیرین و طلیت خطامی شکین دلکش شد زلف حجاب رخ آواز  
 غیر حمد الحکیم جل لیل با ساء پرده زلف سجاده پیکانه باشد و تاری شب  
 مردم راحت کرین را بهانه که ز غر خواب غفلت پیش دارند ز غر پیش خویش  
 اندیشه خلاف مردان کار که شهای تاری و طلب و فرط تعب راه پویند و هر  
 صبح از طره شام جویند ان ما نشه لیل یی اشد و طاقم قیلا آب حیات

در چه بود  
 جز از خواب

در راه ظلمات پدید آمد شعله نعل طود و ظلمت شام و چو چهره نمودار از طریق  
 مسراج باضانه نهار محتاج نبود سبحان لذلّی اسری عبده لیلان المسجد  
 احرام الی المسجد الاقصی قومی بخت فخره نبوت پرورده که درعت دال بر  
 شب پای پیودن راه طلب دارند کجا تاب کرمی و زو تابش مهر جان افروز  
 آرند که سنگ خاراکه از دوازش غبار نقشه سازد شوکت شعاع مهر خاوری و چون  
 جلوه فروغ ماه و شریعت که هر کس را باریدارد و در هر دیده پدیدار شود هر کس را  
 روی سبزه و بنود دیدن روی نبی شود و بنود چهره خورشید رسالت در دیده  
 از باب ضلالت چنان بود که هر پیش میرفت و پیش میدیدند چشم ناپاکان  
 تیره ز چنان اکثری از اصحاب شیرزبان که طاق دیدار نورایمان  
 نداشت پادشاه انکار حتی قلبی متوجّب عقاب نبی و عقی کشید و در عهد  
 شهنشیر شهادت که وقت ظهور که ارادت بودی چند از جمع مریدان در  
 شیدان آمد و باقی مرتد و مالک شدند و طواریک و کفّان ذرّات الجحیم  
 کثیرا من الناس لم یؤمنوا ولا یصدقون بها و لکنهم اصابهم البصیرون بها  
 و لکنهم اذان لا یتسمعون بها و عهد نمود انوار امانت نیز  
 که بهار زمان بود و دهنارایمان طینتهای خوب زشت و مستعد و وزیر و شبت

خبر نیشد رجا یکتا

در عالم روشنائی جلوه برورسید و دشنامی نرزد و جهانهای ضعیف تابناکتر  
 مهر تحفی نیاید و در زمان صاحب عصر و زمان پس از پستی که تقدیر  
 مردمان بر محک امتحان و چنین مقشعی حکمت و رحمت افشا که چهره پنهان  
 ملت در طره سودای غیب نهفته گردد و هوای دور زمان را در عالم انزال نماید  
 اعتدال تمام پدید آید چه پرده لیل باطن عیب است و جلوه بنا کاشفتار  
 غیب تکلیف غیب کمتر حضور است خدمت نزدیک سخت تر از دور و ما تکلیف  
 بجایاریم کجاست خدمت حضور داریم هر که بخویش رود و زبرد بوی او دیده  
 مایا و در طاق حسن رو او مقدار قدرت خلائق بر مرآت حکمت خالق  
 روشنتر است که تدبیر و در اندیشه و تکلیف این طایفه از هست بدینگونه مقرر داشت  
 که در رحمت هوای شب بزمی راه طلب پیش گیرند و دنبال بهر آن خویش  
 بالمشاقط خاطر امام زمان از ملک است مهران مان بایند و بدولت هیچ وصال  
 باز رسد ثبات تیره امید دم بصر رو تو باشد تقدیرش عین الحیوه و الطمان  
 سید کاینات علیه فضل صلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان  
 کفایت هدایت است بودیست کتاب عمرت عا که کرد تا در عهد حضور و غیبت  
 بر کار دیده بخت و سعادت باز باشد از دیدن تو حقیقت بازماند و در عصر

از آن سالکان راه دین را وصول بر منزل یقین دست دهد زمانه غیر  
 امامت بطا هر طالع بود و پیر تو هدایت به عالم ساطع و حال که زمانه بمقتضی  
 حجاب است و سکا قشای خبر و کنایه باب تحقیق برابر باب توفیق  
 اند و صلاحی عام در داده اند حکم شریعت همان است که گفته اند خایه تکلیف نماند  
 رفته تا مبدل بکلام جف القلم یا جری پسلی وضع ترا از شرع غیبت دلیل  
 ناصح ترا خبره نبی نه علی است طلیل را در پایه نیسیای بنی اسرائیل شمرده اند و  
 ارشاد و اجتهادی و فحش عطا کرده تا احکام فرغان و خبر بامر نواب حضرت شطرنج  
 جهان شمشیر باشد و در دیده جانان جلوه کرد و تقدیر تا القرآن بگذرد  
 من مگر عالی اسباب نیل مقصود از هر چه آماده و موجود است و مایه غیرتی  
 اندک ضرور و در کار که هدایه علام و غزاة اسلام بحدت مطلق و بیان وحدت  
 سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت و عین غافل نگردد تا هم درین  
 عالم موجب بلندی نام گردد و هم در آن نشاء مایه کونیه سرانجام خواهد برسم  
 بفارس و دشت بهالت فرمود که یا علی ان سبانا و عظمهم و ابائهم  
 یكونون فی آخر الزمان لم یلقوا الهی و حبب غنم انهم فاموا بواو علیه یا ضی همانا  
 قصه انجیدیش بشا در تخلق جهان است و اشارت بدو این زمان که بر تیغ سطا

شهریار عادل دین عالمان عامل با وجود ذوق عمده نبوت و نبوت نورانیت  
 عقاید معاشرت بجا بخت چنان راسخ و صادق است که کوه هجر  
 مقصود آفرینش برید و پخش دیده اند و اجزاء عبرت طاهرین سمیع رضا و یقین شنیده  
 چه در سیاق این محمد و او ان که روزگار سرنا سازی داشت و زمانه کیست و نیزه  
 مینوشت مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سرکین آورده خفاش  
 اینک موی یک در ظلمت پیکار نور و محبت موج مژگان و جگر کشته شاخ بابا لای  
 کفار روس خسته ملک محروس در خسته غوغای زلغ ارضی باغ بر خسته کج  
 اسلام در شرف ویران بود و کار سلطنت در عقده پریشانی تقد و تمبلا اسلام آلا  
 قلبی لایمن انسان که هو لازم لبی کی علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترک  
 از کار نه و معالیه تعجبانه و تعالی قتی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان  
 دستاد که نظام کار دین و ملت توأم گاه ملک دولت بفر شوکت و شکوه  
 سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین مهر پرور آفتاب سیه  
 پیکر پاک نور جلوه مایه که هر خرد پایه قدرت احد فروغ رحمت وجود پاک  
 شاه وجود طیتی از آب حیوان شسته مصحفی از لطف یزدان بسته صورتی بر  
 ملک عالمی لا ترا فکلت شاه و زنی ماه زنی سپاه خدا پناه دهی ابوالفتح و

مشعل شاه قاجار مفوض داشت که روز کار ملکش پیوسته بهار باد و بهار  
 عدلش آسایش روز کار ملک هم بر ملک قرار گرفت روز کار آخر اعتبار  
 گرفت تیغ جهادش شعله باز زدین شد و قتل نکار کین دوز زمانش میجسم  
 جهاد گشت و طهر آثار عدل داد کار گیتی باز راستی باز آورد و عرضه آفاق  
 از کرد و نفاق پر بسته خواست باغ از زراعتی کرد زغن بر سر و می نماید  
 شاخ بلارید چنتم برکت پای نشیخت دست خدایت عبا ظلت  
 زدود فروغ ایمان زدود سرائیان غیب حاضر سا جهان از غلت عیب  
 بر درخت کردش زار کوشمالی نزل داد مزاج روز کار رعد الهی رو دید که هر چه زار  
 امن و امان باشد و هر چه آرد سلام و ایمان باش صبح دلش بدد کین سنو  
 از شیخ سحر است هنوزش جوشن غرا پیکر روشن است و مغر جهاد بر تارک مبارک  
 موکب غمشن کوشش نم نیاموده کوه خمش لخت نیام ندید و افق چشتر  
 مجاهد آهسته دارد و امواج بحر مجاهد بر خسته رانی منصوش مقصور بر این است که  
 بکله راحت خاک ظلمت کفر پاک کند و بی طغیان غیرت با طغیان سازد و ستم  
 طغیان بر شد عمر عدوان سر آید هر صر نفاق نخیر و حظل خلاف زد و یز نام رس  
 نیت کرد و بایک ناسوس پست آید هر چه باشد طاعت فرمان یزدی باشد

و آیت پیمان احمدی این صفتی بر اسرارین بود ز همان وین منت خدای جهان  
 بر جانان اللهم ابدل الدین بغير اعلامه و ابدل الامن بطول ايامه و متبع المکار  
 ببقائه و تویر العالمین بلفظه ما دام الدین سبیلا و الحق دلیلا  
 و الا من سب دوا و الا لیمان نورا کار سازان کار

گاه قدم که نقش جهان از کتم عدم برآوردند در عالم علم انزل که مدت عهد دول  
 مرتب شد بحد وری شاه طوری دادند و هر کسی در جور و بری دیدند بر همان  
 نظم و بر همان ترتیب گردش اوار و دهور در رشته شنین و شوگر کشیدند و چون  
 نوبت این عهد عجب شد که با عهد پیشو بآورد و رسید پسین و خواشا که بایه این دست  
 عظمی برادر دول چون ملت سید بطحا بر سایر ملل تبه برتری یابد پس جاد و قوم طغیان  
 در زمان عهد می نوشن شکاک تقدیر رفت که هر چه در ملک سلطان بامریز و آزار پر  
 بنان بر صحنه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و بایز اجر و ثواب کفایتی لا صفر  
 که از جانب شمال ایران مجاور و غور آوزر با پچان بودند دست تعرض بجزه هلاک  
 کشود و بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات معبود شهر یار یگانه در آن  
 زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد  
 و احکام دولت روز افزون بحجت عقل و نقل منصوص تیج حجاب امام و در مهند نیام





که مجاهدت بر میان بسته اند و در مقابل دشمن شست و پاش و داران ملک می شود  
 شیر مردان رو کین بر دی شمره دنیا گشته بر اوی بهره عقاب جسته چشم و دل بر حکم  
 حق دارند مال و جان و در راه دین گذارند بخشی تن دهند بغیرت سر نهفت بر بار  
 مشهورند بدینداری مغول بپیل این سعادت و قربند بکار این عطیت نهفت  
 و در بدایت حال فتنه قوم ضلال از این سرزمین برخواست و دای عالم آرا برپست  
 اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخه نگر باد مایوس گرد و دو خطه  
 پیش عباد از سطوت تیغ جاد محروس فانظر و الی آثار رحمة الله کیف یخیر الابرار  
 بعد موتیانی شد ثور الدین و آید غزاة السلین بعد ما ستولت عدائتم و تولت  
 و لا شتم و انقضت کتائبهم و انقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل مجیرهم و یسفا  
 بهاد و لیث مجلاد و غیا لایمان و عو ش ازمان و حبش انخطر و طیش انظفر  
 و حبه الالبصار و حبه الالبصار و قلب الایمان و جند الرحمن پناه ملک و دین  
 شکوه روزین و لیعد دولت کعبان ملت خسرو غازی ابوالمظفر عباس کاتب  
 دین از روش کسیر دآیین ادام الله نصره رایاتیه و اقام حجة آیاتیه و بعد جاد بود  
 و عقد غلده شوده یقولون فی استجانت حسن البلیغ و فی شجر الطوبی بیع الحسن  
 از دشت آن تلقی المحاسن کلها ففی جمیع احوال جمیع الحسن اگر وعده خلد ضامن

در خاطر یاران محمول حق قبول ندارد اینک روضه خلد برین در دیده خلق  
 زمین جلوه کره است و بحر طوبی بحر خوبی بار و رخصت شربت خاتم لیکت نیستی  
 که خواندم از قرآن کرپی نمکی است جلوه این دلیس مرگست و عده آن  
 فیما سر روضه و اکواب موضوعه و نثار قاصفوقه و زربله بزمه لایطع جنبه  
 و لایطع یقیه و لایبرم خالده و لایاس ساکنها غلغلش رحمت کشاده  
 حورش بخت سیماده موج سلاش نغمه هر جا بار اثباتش با قوت در جا  
 ولی از هر سو حاکم بر درند و هر کس زنده در نور که بر آن در بار یابد یا در آنجای  
 جوید ای بجائی که اسمان منت پذیرد تا دای جایش کجا اند بجات حضرت  
 سالار مجاهدین است و کعبه آمان و لست دین لن شالوا لاثبت لافض هر که را  
 کعبه و قس باید زحمت نفس شاید ان المتقین فی جنات و نه تا دولت تقوی  
 نصیب نباشد جنت با کسب نکرد و انجا جایی مرد و غیرت و بازار صرفت  
 هر که کامی پیشتر که ارد کامی پیشتر ساند جلاله باید که معاد و ریابد ولی متوجه  
 که تاب امتحان آرد از راه بلا و بخرزد از شیخ غرض شایه خانه ثبات باشد غرض  
 حیات کرد تا کسی در صف مردان راه آید و در نورده گاه شاه جانب حضرت  
 کرد دولت خست باید روضه جنت سپند سایه طوکریز شربت جام تنیم شود

تر شاخ تسلیم چند سزای کوشش غارتانند بصدقه رضا نشین و فی الآخرة کبر  
 و درجات و اکثر فضیلتان شاه دنیا عجله ز عقیبت و اطوار پنج پرتوی از نور سبحا  
 هر چه شاره باقی موجود است عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا به صفت کمال است  
 و پنج بر صفت اجمال چنان عالم عالم حق و مجابست و دیده مجربان تابید بهر چه  
 عیان ندارد و لاجرم هر چه نپسند و پرده باشد چون این باشد جمال تفصیل کفایت  
 و بسبب تفصیل معروف ربنا آتانی الدنیا حسبه فی الآخرة حسبه و فی آخرت کمال  
 ان را رب چنانکه بنده عاصی درین عالم فرزند کی بختی است عید که حجت دنیا است  
 عطا کردی بهره توفیق عطا کن که در آن نشاء نیز از نعمت بغیم عقیبت و سایه دخت عطا  
 بازماند از لایزال من روح الله لا القوم الکافرون اگر هم هیچ نباشد نه بیخی  
 و بعضی چون تو دارم هم دارم اگر هم هیچ نباید بنده خادم جیبی سینی فراموش که یکی از  
 بنده کان حضرت و پروردگار نعمت عمری در سده سده مثال رسوم چاکری  
 اشغال شده چند نکته اقراف جرایم نموده بر قطف مکارم فرووده و هر جا سزا  
 نعمت کشته برای نعمت گرفته خطا ما کرده عطا ما برده و نیتا دیده و خجسته کزیده که  
 نه تعداد آن داند نه تیرس این توانا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نه مال مل  
 نشو و نما میکرد و شاخ قومی برکت و نوله است توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدای کرد

که ز کشت زلفی شویید یا عذر مجبلی که بد و اکنون که عهد شیب فرا آمده و فراغ عمر شیب  
 رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حیرت از هر طرف زبان شمع  
 قوی در هوای پستی پنجاه ساله استی جو غرقه نوافی آمده نفسی مانده هو مانده  
 عمری بغفلت که شسته پستی بخت خم کشته حاصل زندگی به شرمندگی دارد و منجم  
 و جان در کوی و ماندگی نه طاقت طاعتی که دل را با میدان نویدی دهد نه قدرت  
 خدمتی که قامت عینده را بشوق آن رهت سازد نه پالی که برای ضرعت بر خیزد  
 نه دستی که بدان شفاعت آویزد نه چاک که دوزخ را آید نه دلی که کس را بجا آید  
 در نیام افسردلی است و لیکن آن دل که تو انم بچی داند ارم ربانی و این العظم  
 و اشتغال الی اس شیباً از این پس نوبت شردن نفس است نه سپردن هوس  
 اگر در سر هوای است رو نیست و که جاز برك باید برك شاید ولی تا انجیات روان  
 رقی باشد و از کتب بقا و رقی ماند محال است و خلاف عقل نفسی خبر هوس خدمت  
 رفیق و بار صبری هوا طاعت کشیدن هر که بی او زندگانی میکند که نیر و سخت  
 جانی میکند برف پیری می نشیند بهرم با طبعم نوجو آید یک بفرخت  
 خداوند جهان مع پیر جانی از سر گرفته و چرخ کو رشت قامت خدمت بر خیزد  
 عجب نیست که خادمی جوان این ضعیف و حقین تو قدرت توان یابد و ضعیف

پیری فوت جوان فلک پرندگان حضرت دست نیابد زمانه برچاران دوست  
 سخت نیارد ولی که بربندی بسته شد غم نه پند قدیکه بچارگی فراخت غم کمید و  
 این بنده اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد اگر در عدد چاکری نیست در تعداد چاکران  
 است چون توان پیش بنحید زبان ستایش نه بند و که یا و اقبال شیراز چنان  
 برنامی بخت پیران است و دانای طبع نادان هر چند خیر بسته دل ناتوان شدم  
 هر که که یا بخت تو کرد و نم شوخ شدم ضعف پیر را اگر دوستی است بر طاهر قات هشت  
 قلب مغنی انسان کو هر دل هست سپیکر کل ننگ جان موقوف زندگی جنانست  
 نه تنج حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جان پانیده  
 دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما حالی اگر ثبت  
 عمر غرور بخت گذشته و رفته امل بقرض کل مقطوع گشته قصداً اعمال ایام سلف  
 و وقتی که به پیشانی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و دو  
 کار مساعد ولی چون باز و مجاهد سازگار ماند نیروی جہدی در کار است که ضبط  
 احکام شرع کنند و اقوال متجامع و چون قدرت عمل نباشد قوه عملی باید که هزار  
 شادی شرح کنیم و داستانی از گفته رستان طرح هیسات هیسات عمر کوته بین  
 و امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق میانش را بهشتیان چو غنایا

که پیری ساحر زو بعدادت طفلان خور و سال از نو جاده گت بسجود و جنب  
 استاد پوید با ریخته سقی خواند بدو نه نه سخی راند بشوخی دانش آموز زرد نش  
 کیستی افروز و بسخی قمری سازد بدو شریخته پردازد من نه پیرم که طفل گت بپ  
 جو یان خورده بین حکم انصاف معذورند چه عیال اظهار تقسیم این عنایت درین  
 کهولت امکان نهولت نهشت و در باب و نظر عمل بر سخافت پیری میشد و جوا  
 مایه دیری و لیکن مانند کان آگاه نیکو شناسند که اقدام این هم نه باعث است  
 عمرت نه بهستظهار بلاغت و فضل کزین پس عمری بماند و زین پیش فضل  
 نکرده بل بامید نیکو آتی و اندو اقبال و ادشاهی خانه و کلان گرفته و عمری از سر گرفته  
 بر آنم که کرخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند کارم سخنانی نغزو  
 جوان ز کفار پیران روشن و ان قومی چیران که اندیشه این عمل محمول بطول  
 امل دارند و سودای این هوس از قون چون شمارند اگر طعنه نند اگر خنده اگر  
 بخایت گویند یا بصهرت خاطر پیش از ابرایشان نه رای بجا است نه برود  
 و قبولشان جهتیاج قل لا اهلکم علیه اجر الا ان اجری لا اهل علیه فحادی قش و  
 جهاد که از دیر باز در حجاب سایل نه شده بود و همچنان در حکم ناکفته اگر دیرین تا  
 که شهر یاری چنان در تحت تخت است و کیر و داری چنین از دشمنی سخت

باز باین پیش مشور و محبوبانند کجا از رسم و ننداری سز و چرا در کیش و دستخوی  
 روشها و آتانا و ایام که بعد از وفای صلای مسین فرشتا رکل و کلج و در پیشین  
 فصلی اعمات بخونست همچون فنون هر که درین عهد دهنده مهده که روز بار  
 چاه و عهد است نه دخل و فوج مجاهدین باشد نه تاج کیم مجتهدین نه سلاح کین پوش  
 نه صلاح دین پوشد مسائل غر اینرسد و نند فواید کوشش بخود و نخواست حقیقت  
 چون در پیش دارد و طریقت جهان در پیش فحاشی بالذین سحر و منم دگا  
 به ستر و ن یک حال عیب خویشید طغنه بر عیب دیگران ننزید در و نخواست  
 از خویش کجا پروا کنونی غمازان است آلا یا معشر انصحا کفوا فانی لا ابالی  
 بالنصیح ولا بعد الشیبه طبع نصحا ولا تخفی لکلام و فصح کر بر رخ مجندی بر من سب  
 کین خاصیت مرغ چون زعفران دهد قل الله ثم در هم فی خضمه لم یسوی برین  
 ایزد پاک باشد گواه که سودا و راق در ابداع این سیاق جو یای مضایق  
 است نه در قید قبول خلائق رسیب بهین منکان کنت کا ذبا و ان کنت  
 فی الدنیا بکسر کافح اکثر طبایع را ایات شعرو غزل از آیات جنک چهل مجتهد  
 و دلفن شبر و طریس از علم و ادب سر غو تر اگر این بنده تلج میل طبایع میشد  
 امکان داشت که از جمیع فواید خلاصی عصر ضابطه فرایط و شر و غبت کند و از دوا و ناز

در  
 سبب نه

و دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که جلوه افشای باشد و تخته محفل احباب  
 رخصت حاضران بجا بدعشرت ناظران بخوابد راسی خود از پی آرا بکشد و هوای تابع  
 آنها پیدا کند نه چون اکنون که هر چه گوید وجود میسایل جماد و دفع است و لغت  
 اغلب طبع و کان بی روشنی گشاده متاعی بی شتری نهاده سخن از وعده  
 جان سراید و عالی دادن جان باید که مستقدان غیر عقیدت بهند متمنان  
 عرضه ملالت کردند و دستان ترک صحبت گویند یاران راه نفرت گیرند  
 و دل یاری ندهد بخت و شمر ساعدت نهند قلم سپید ورق رخ تابا بدوست و سزا  
 او عظم المظلوم قل الماعذ و رین کاریزوان مرا یا برین یا الهی و سیدی درج  
 ذالعام مضی نیت شری بل حیل لے رضا ک قابل قوی علی خدمتک بجای و اشد  
 علی التزمه جوخی و هب لے التجدی شیتک والد و ام فی الاتصال تجدی شیتک حتی  
 لکون اعمالی و اودی کلما و زدا و اهدا و عالی فی خدمتک سرمد هر کسی را  
 هوس در سر و کاری پیش من بچاره کر قار هو ا دل خویش نقد و طرق باند  
 نفوس خلق است که هر کس ای علیحه دارد و راسی جدا گانه گیرد اگر مومن است  
 اگر مشرک اگر نجی است اگر مالک جلد را روی دل بود سوی او و کبه جان کوئی  
 آنچه نبل اکثر هم لایعلیون کا فزیده اوست مومن پیش شده او عارف نهاده است



عاشق نازنده با و عابدان راه عبادت گیرند سریدان حکم ارادت پذیرند  
 شیخ از بهت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع و غیره  
 در بحث و نزاع فقیهان مشغول بقوی و فقیران مشغول بقوی محدث و رکار  
 روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شایه یکی قاهد است یکی مجاهد  
 این بنده چند بنده در خود پند نه در خلقه هیچکس از آنها را می دارد نه از سگت  
 هیچکدام آگاهی ز قابل کفر است زایمان نه مقبول کفر است نه مسلمان نه توفیق  
 زهد یافته نه جانب جهد شاقه نه تاب خود دارد نه طاق شهود دلی دیوانه نه  
 دارد و از آن درومی دیرینه که آن از بند پند گیرد نه دارونی در این سودمند شد  
 هر لحظه بجائی کشد هر بار هوای کند نه جدی که کامی جوید نه تابی که کامی  
 نه محبی که محبی در زنده هوی که بنحو پر دازد نه فرمان خرد برد نه در تب نیک  
 باشد کار جهان ز دست آن شکل است و پامی عقل اجل آن در کل آنکه در هم منتر  
 او در دل است حیرت دارم که از دل غافل است ز بنات ظن آنست و این هم  
 آن و تر حنا لنگون من آنجا سیرین پاکجا هستی جان آنست عالم دل زیر  
 فرمان تو اگر برانی عدالت و اگر بنوا فضل اگر بگری بنده ایم و اگر بخشی سرین  
 بنده عجبی گشته بار صهی است اگر بر آن درگاه روی سپید ندارد و موی سپید دارد

که چون تیرت بمجرماله بجزت خویش ناله اشک ندمت بارود دست قلع  
 برآرد پرده کردون چاک کند شعله در خرمن افلاک نند قوایم عرش برده  
 در افتد خطایر قدس بخش در آید دستان بر خم خیزد عرشیان بتکلم آید بحر با  
 رحمت موج زند موج انجام رفت فوج کشد صفت جمعی جلوه نماید جلوه گرمی  
 چهره کشاید اگر کوه کوه زنت و کفران باشد پایال صحت و کفران کرد و آبی  
 لئن جلبت جنت خطیبی ففوک عن ذنبی اجل اوسع بزرگی خاصه ذات خدا  
 و ندیت عمت رحمت که در مای رحمت بتقصیر خدمت نیندد و سبب نعمت  
 بقصان طاعت بخرد و سایل طاعت بر بخیزد باز عنایت دست آرند بکار  
 رهنمایی کنند فرودمانکار دوست کبر و ان لبت فی یام و هر کم نعمت همانا  
 نفخه رحمتی از گلشن عنایت در شهر از آمد و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهره  
 حال ناتوان باز کرد که ناقابل چون این ضعیف بتقدیم محبتی نماند است حکم فرمان  
 که تالی امریزان است در باب کتاب در باب جواد عز و تعالی یافت که حکم  
 مجاهدت بین اهلین شهره کرده و هم این بنده را بواسطه شرح آن بهره باشد  
 آنچه فی الذی همانا لند و ما کان لنتدی کو لا ان همانا الله پس لازم آمد که با عدم  
 بضاعت و فقدان استطاعت حکم الامور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمایند

پادشاهی و تقایم احکام الهی صرف سعی بذل چپش گیرم و از دشمنان  
 آئین کوشش تخت که عایین بکار آید و فرقه مجاهدین را بغبت و زاید شتاب  
 کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب تالیف کتاب همین بود که هر یک از  
 فضلاء عصر و حکام عهد که مصباح حقایق و معراج دقایق و نهج علم و مرجع سلم  
 و صراط عدل و نشاط عقیده در مجاری این اوقات که حرب شیطان در شرف  
 ایمان و رشیدیت و جود کفر در حد و دگرگشت سیر و فصلی از فصل جهاد و جنگ  
 گاشته بودند و متون و فائز اغتوا و جواهر انباشته بر سر اکنت و حجج رسل  
 و دولت مخط نام میال دست نیداد و بدین سبب اکثر باب طلب با در و حرم  
 بودند و جوایای در مان لا بصرم رای های یون که نام شرع و ایمان است  
 حکم یزدان متقی گشت که کمونات صحایف شرافیه که هر یک نیب منطقه جوار  
 و عقد مرسله خور است و اذاریتم خستهتم لؤلؤ امثؤرا مانند کواکب سیار و لا  
 شهوار در یک برج قرآن کنند و یک درج قرین کردند تا زمره طالبان  
 بجهدی اندک دولت و صل هر یک است و دید بنده مؤلف نیز بفرمان و کار  
 گیرنده شهر زدانش بر کس رسانده بر شرافیه فحای و ریاضیه فاضلی با  
 و جزوی چند که نسخه اقتباس نماید با و معنی اقتباس ثوار در قلم آورده و قلوب

تربیتی بر آن نهاد که هر که باشد هر چه خواهد بی ثایبه کلفت و سابقه معرفت  
 از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسائل نوع اطمانی در  
 تالیفات حاصل شد که مایه از جبال طالع و انضمام عقد مطالب بکشت اضطراراً  
 مطالبی چند که موهم تکریر بود بر خاضه تحریر زلفت هراتی نینس که بر شان نصف خوان  
 دبند و دراز بود مانند شب و صل کوتاه و دلنواز آمد و هر چه چون کار مردان  
 آزرده مهمل و معقد افاده بود چون روی ترکان ساده روکش و کشاده شد  
 غرائب فایق که از یکدیگر حشت غزال چمن دشمن پیکر معین و فصل غنچه  
 مانوس کشیده غوغا معانی که در مجلس فصیح اللغات پرده شین بودند بر کوی لفظ  
 چهره و لبری کشوده پاری کو که چنانی خوشترست عشق را خود صدر بنا و گیر است  
 برخی از آیات مریه و اخبار صحیح و اسرار حکمت آمیز و فصیح و رغبت انگیز که مایه غیرت  
 غازیان و عبرت ناظران میدنیز بناسبت مقام و ولایت سبک کلام ضمیمه  
 افادات همای و افاضات علمائے شرافه فوائدیم و میر غواهدیم که ویدنا از خنج و زرب  
 و نظم و ترتیب این اوراق محصری لاف فاضل عام و مجموعه جامع فواید و احکام رسول  
 اتمام یابد و بحقیقت آنگاه تمام کرد که در نظر ارکان دین پسند آمد و موقع قبول  
 فضیلتی دهمند که دیگر شایع من از بی جای آشفته نباشد که راه حرم حلال

گیرد با رخسار قبال باد یاری نجات میوشنن بپایه نجات میایوان بر طالع  
 سعدش از ذلت بعد ماند بهر ت قرب رساند حاجانش راه خلوت نشیند  
 خادمانش بند برقع کشانند اگر جمالی نزار و همین کالش بر کحل نیکو خوشتر است  
 و بگو است سر بر بخت نخواهد غازه لطافت نباید که بزرگان بر صفای باطن  
 نه نظر اظهار سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت و حضرت خداوند  
 کمال صدق بکار آید نه حال بلاغت گفته ناسرای شبها مقبول حضرت سبحان  
 و ضعیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایه صدق کفران حسنی بن بوده  
 و بین این ابله از ششین بکر معنی هر چند علیه فصاحت پوشد تا عشو را دوست نیارد  
 جلوه فصاحت نزار و سکر بنده همان بهتر که بی صنعت تران نخت تکلف چون  
 ماهیگیری که در او سرخ و زرد نیست در دیده نظر باز آن جلوه دلیبری کند  
 و عشو شاه می فروشد شاه آن نیست که موی و میانی دارد بند طلعت آن  
 بشک آبی دارد آناخه زیب تحمل دارند نظر نضیع دانند کسوت خود را پوشند فقه  
 خود آرائی کردند زمره خود فروخته نه فقه خرقه پوشان که بصورت زنند معنی  
 از خود گسترانند بی خودی پیوسته خود در میان نینهند و خودی و نظر نیارند  
 که کسوتی بر این پوشند یا عشو از آن فروشد بند مسکین از خود چه دارد که خلق نیارند

مدرست

یا مبطش آید نایش هیچ و آری نیست خاص یکی است پس تعالی شایسته و بزرگوار  
 چه پایه زیت باینست عطا کرد و از منشی هیچ صورتی هیچ در آورده و بزرگوار  
 الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته افوار انوار العدم میشته  
 سخن بدراز می کشید و دست طلبان و مانع طلب جاندار کرد و هیچ را مسطور  
 جبارتی رفقه یا از حدادب تجاوزی واقع گشته از کمال افت عدو و ندان دور  
 که مورد اغراض سازنده اعراض چه خاطر آتش از قوار و نوابی به سر دست  
 از کار رفقه بود و خانه کبرش عنان از پنجه پان گرفته ظاهر است که چون ز کلام  
 در کف غمازی سیاه کار افتد نتیجه آن جز آیت پیمانی و غایت پریشانی چه  
 خواهد بود و لهذا عند کرام اناس مقبول اکنون توفیق خدی مبدء و نوبت شیخ  
 مقصد و رجوع بمقصود یا رب یتین ان من امرنا رشد و اجل مومننا نحسن  
 لنا مددا و لا یحزننا الی تدبر نفوسنا فالتفتن بجمع صلح ما فدا منک انبت  
 و منک الهدیه و الیک التهایه و علیک الکفایه انت المغيث و انت المبین  
 ایاک نعبد و ایاک نستعین پان عنوان کتاب بنامی ترقیب این  
 کتاب مستطاب بر مقدمه و شتاب فاعلم است جنات عدن مقصود لهم الا بواب  
 باب اول در تکالیف جهادیه شانهاه هلام باب دوم در تکالیف شرعی و حفاظ

ثور اسلام و دایان عظام بایستیم در مهات متعلقه علمای راشین و فضلا  
 مجتهدین باب چهارم در مسائل جهادیه پیش از آن و دعوایان باب پنجم در  
 متعلقه صد و رکعت و مسلمانان دولت و شیران حضرت و زمره ارباب اعمال  
 از کتاب اعمال باب ششم در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت  
 اسلام و کافر و مجوس و ملین باب ششم در بیان امور متعلقه کافر و ملین بلاد تصرفی اسلام  
 باب ششم در بیان تکلیف ملین یا کین بلاد تصرفی کفار احمدیه علی عظیم نعمته  
 که هر یک از ابواب شایسته لایحه فیها لاغیه از فواید فضیلهای عهد نو نه جنات عدن است  
 و مساجد غزلان شمس و مشاهد نور قدس فیها تشریفه الانفس و قله الاعین زنده  
 مانده با سلسال دوحه شمع طیر مأمورون این پراز لایهای بخار نک وین  
 از میوه های کونا کون جدول معارفون کرده فواید بار آورده خای فضایل  
 پیرایسته حقایق حقایق آریسته من شفیق و اقوان و ورد و غرامی و حرم و بیا  
 عیون فواید در ریاض فواید مرقم دشته طوبی بلاغت بحضون عبارت مترجم  
 من جام و بیل و پیام و هزار و ده و دقاری ساغر لفظ از باد فضل کران ساخته  
 و بدست نقاشی طور در بر زم کتاب مطور بگردش و چشم کوفی ریح فیض قدس  
 که از بند به باغ جود بر عالم مکان وجود رسیده یا شربت امین که ساقی حور عین

بر مؤثر خلق بین پیوده یا چند اجناس عدل زلفت لمعاشر الاطربا لاسرا  
 فی دو قصه یکی اسجنان شربت الماهلین و حجة احواء و چون لازم بود که قبل از  
 شروع مباحث ابواب برخی از ضایعین را که برخلاف باب چهارم در فقه و متبع  
 سنت کتاب ذکر فرماید مشروح شود و شرحی از ذمایم کفر و ذایل و سبب باب  
 غیرت ناموس معروض گردد و ایند اشتمال نمودن بر نور در مقدمه مذکور کشت و در قضا  
 نیز بنده از جمیع کلام و جواهر حکم که در کار باب مجاهدت فضلی است سؤال جواب  
 در موقع بحث اصحاب گشته بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب  
 با حکام اجماع و حساب ارشاد و مسووم امید که زمره مطالعات را مایه سد و توفیق  
 معاد و موجب مزین اعتقاد گردد و بانه التوفیق اما مقدمه و آن مشتمل است  
 بر سه مقاله و اسلام و پیاده کتاب مشیخ النبوة مرحوم حاج  
 ملا رضای همایونی است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قائم مقام  
 بنم الله الرحمن الرحیم اهلین بقیة اللسان عن حمده و صلوة علی عبده الرسول من  
 عنده و علی وصی نبی و ولی عهده و سادۀ من لدۀ القادۀ من عبده اما بعد  
 بضمیر نیز باب یقین پوشیده و چنان غیت و در کتب اخبار و سیر مذکور و  
 در سایل ارباب فضایل اهد شود و که بعد از غروب آفتاب سالت را اسی علم است



و میرزا امامت مختلف شد و ترجیح عقایدیض و فاضل مقصور ضایر مقصود خود را گشت  
 و تا حال که بگذارد و گویند وی و دوست کتر اتفاق افتاده که ضعیف اینست  
 و در باب بنو حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام ائمه و ائمه مجال انجاری و زبان  
 کشای باشد و در این باب باری و جو با تالیفات بی حیا باشد لهذا هر یک از علما  
 را شنیدیم که می تقدیم که فضلی در علم دین نگاشته اند و متون صحیفه بنو  
 خرافیه مشون دهنه و تحقیق این مسئله طریق اچاز و قضا پیش کرد و روشنی روز  
 و تابش مهر جان افروز را که خود روشن از هر وسیله موجب ایضاح هر سبیل است محتاج  
 باین نظر و ضایحی دیگر نیستند و باید و آن عهد و زمان طایع و افهام و بزار علوم و  
 آداب بدین حد و کاسه نبوده که مدعیان دوستی سلیم رفیق با این کتاب خالق و کلام  
 خلاق ممکن و مقدور نباشد و بجز بیس و مضعف متین برهان شهودی و بدو شود و نه چند  
 و لکن در این عهد و ایام هر و روش و عوام رسوم علوم و آداب یکی و مل و مند است  
 مانده و فهم مذکرت با و هم ممکن است و تبس شده علم معانی را و در جوانی که گذشته  
 وقت بدر فضل و شجاعتی نه از رسم پان ای و در میان آن از قواعد حکمت کلام  
 بر زبان چهره قصاص هر قدر جلوه صباحت کند موقع قبول نخواهد یافت و شاه دستار هر چند  
 حلیه بلاغت پوشد مورد اتفاق نخواهد گشت و جوانی که ذوق طایع مردم زمانه زور

صنایع ظاهریه قاصد ظاهر است که در فهم معجزات شریک گشتن باطن قنیر تاویل  
 چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نهج منسب است چه دانند بر شرح دلایل  
 معجزات و اثبات نبوت سبکایات صلی الله علیه و آله مریدین و نقض سیاهی  
 ابراهیم و کافر و صدق و سکر چه خطر و شستی و راه دعوی گیتی مانند حق بل و صلا  
 حضرت قائم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیروان بایان معجزه باقیه المعصوم  
 ممتاز کرده و ضعف پاک و عالم خاک چون شمع و صبح و صبر بر سحر بزرگ و صبح  
 و ساطع نموده که بر تو نور و جلوه ظهور آن در دید هیچ نظر و ضعف و صبح خاطر پوشیده  
 نیست و بود و تا آخرین عهد و زمان این معجزه همین در ساحت زمین خواهد ماند  
 و بر خلق جهان اتمام حجت و بصلاح محبت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیدی غمی  
 چهره پنهان پسندیدم اسم سبحانم نیاید بیا مگر کوم از عرف مشوم محروم بنده فقیر  
 و دشمن و آهنگ چنگ ناله مشک است بل بواسطه عقلی در آلات حواس قوی  
 که موجب حیران کرد و دو چاره و درمان ولی از کرد و شکار زمانه و دوزیت که باطل  
 ضریری عدم ابر بر نگارش و قرحت کند و بوم کراهه و شیطانی بطل کش کرد  
 و باطل چندی که مایه خرد و شجاعت در حضرت نادران بصیر و ناظران غیر عرض به در و برآ  
 وجود و مهر و ماه کوه خواهد چنانکه در همین اوقات کفر انگیز بنظر ما رت نام که با دین

اسلام هندی تمام دشت بقصد کروستان از ممالک نخستان بدارالملک  
 فارس مثل و تحویلی کرده چند در صحبت علی آندیا بر سر برد و طهاریل شهریت اسلام  
 بهانه ساخته برسم استعدا و هشاده زاهدی داده را بر این دشت که شرعی برایش  
 بنوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه هلاکیه را بر او مدلول معلوم سازد تا در شقا  
 ملت اسلام در آید و از بلبل حق گراید زاهد مزبور نیز با قضای زاهد التزام جدی نمود  
 و قری پیشان از اخبار قدامه اقول علما جمع کرد که حالی جهت تفریق را آماده بود  
 و خصم مناقق کار خود را با مراد دل موافق دیده یکبار پرده از روی کار برگرفت  
 و بذل کید و کد در باب بحث و رد نمود و شرعی برخلاف قاعده از اسطیر جد لطیف  
 پرداخت و در ممالک اسلام سایز خوشتر است و چگونگی از علما تر مات او را  
 در خور لغات و عرفان صواب را قابل و جواب ندید و صمت و سکوت اصلح و انس  
 تا حقیقت این اجراء بوطیچکاران پیشگاه در پاریخت خدیو فیروزنجت خسرو دنیا و  
 شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و نبل بر بنیان بر حوض  
 سد طوفان کفر و کفران تاج و تاج شوکت و دولت بحر موج نعمت و سائید  
 و رافت که شاه اسلام پناه تعلیش که تا به تخت و شمشیر پانیده باد و  
 و ملکش فراینده معروض شغیرت دینداری بهمت شهریار و قریب گشته

بر حیا و اشارت های یون تکلیف تحقیق این سبک بر کافه افاضل  
 در زمره ارباب فضایل رفت و قوه این فال بنام حکیم  
 وحید عصر و دانی جهان و پسنای نهان استناد مکتوب ریخته  
 ارشاد طاعت یزدانی تبحر اسحاق محمد رضای بهمانه امشاد که هم  
 منطق قول فضل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صادم بحجت  
 و جلال و هم عارف مل و نخل و لیث شری باقی نطق و سان و ادبی بنان  
 و پیا ن اعلی و اکب نبه و خبر نمان کاله و خضاله و فضاله و می  
 ماله لایدر کها لخط و لایحیها لفظ و لاتدرج فی العبارة و لاتشرح بالاشارة  
 تبخل عن التمثیل و یزید علی التفصیل و لا ادری کیف تصنع و احال فی هذه  
 الاحال لایله رفع بقیل عن قبیل و اتمه سی حکم فیل لایدرک کله لایدرک  
 کله و اقول عارفه نفسی مقترفا بصوری و عجزی انه عالم معلوم و سائر انجوم  
 و شمس افلک و نفس المعرفه و منجزة الله هر و اسناد اکل و منقبه الفضل  
 و معراج العقل و منهاج العدل و مقياس القوايد انفاسه کانتفسل اذا تصفقت  
 و انقلب اذا تانس و الروح اذا تقه و الصبح اذا تفس و الاخلاق  
 یحکها الصبح لولا تبعه الروح و الورد لولا شمه

الفرج والسمت ولا يبرضه لواء ولا يدركه انفاذ والهم كانهما البحر انفسهم و  
 وتسيل البرم لولا البحر في انقلابه وسيل في اضطرابه والشمس كانهما طالع الشمس في مطلع  
 البحر وخاميل البدر في ليلة القدر لولا بحر حست الشمس عن بيت الشرف فغوى البدر عن  
 الكف وقمر لم يسكن قبة انفاذ هف كنه لا يقا لفر دجبل هو مغرب من ضرر والبشر  
 وثمان من مشون الكسل شديدا شبي ثم انزه ذاته عنه وماز ليسترد داني را في تحير في  
 امره تعلبا پر لشمس في انشراحه وشمس في انشراحه لولا شيت قف لشمس في قف  
 الايام والاحاد كلاً من قف عيون الكهروا لم تن في لاله الالباد وكل سيري  
 يمين ان قول البدر عيب من عباده وشمس قف من زناده وشمس شير  
 لعداة والبرج مزج بارادة والزهرة زهرة في مجاله والربل جذوة من مست  
 والطار وشمس من تلامذة مستغنى في طارمة وشمس اتم من موه وشمس كثر  
 علوه والارض اتم من اقداره والفرج هرة من احكامه وان شعل من حراره عتبة ولما  
 رشم من فرار قلوبهم وانخلد ريف من رحمة والنور ياف من عزته والعتل من اطوار تجرؤ  
 والروح من اتمار صفده والقلب احاط ونطق صبا لفظا وطمع حاته من حسالاته  
 والدين لازم من لوازم ذاته كلاً ويا الى العقل ان يكون باقت حرا لشرح مدسه وافيابو  
 فصفه وكيف يكلي عن مشا القدر ومعا بل لانس متبى ميا لم انفس في مضائق بحر ولم لا

عنانی ورحمت بنانی وبعیت صبیح الجبال فی الامر الحالی حتی تکتمت عرض طبعی وکتمت  
 ضف عقی فی کل ما قلت وکتبت وشرعت واطببت لم یبق لی شیء اجهه فربما شیخ  
 محامدا وصادق وکامرا وخلق طوالت فحصلت اکتالا کس لا یرف غیره شیخ  
 وکیف سره بیده ویدان فی فضاخ نفه وضحی قصه شر اتوب الیک یا مولای ما تعصر  
 مد ایجاب لیسان فان ترجم وشر فی ضالی و غیر یسب ما جا الانا دان نکات خد العاقله  
 سانی و البراعه و لیسان من هیوی الوقوف لا اطلاع کمال فضل مولانا الجلیل وعلوم مقنا  
 فلیست لیسان طبعه وروح افلاک وکناه دلم اند بقائه فی کمال فطره وحوال قدره  
 ما اوده فی صحیفین شریفین یکا دان کیونا لالدین بمنزله العینین فی تعویذ الله  
 مقام التیرین یثبت فیما نبوه انما صوره و العاده بالذلال العیالاته و الآیات المرویه  
 المرتبه فی کتب السماویة و الانجیل الصادقه الثابتة فی صحف الباقیه منها ما سطره واولا  
 بامر سلطان فی نفس ساطره تیس و محو ایل الیس عا جاعا علی الخصم سادی محمد ساد  
 علیه ابواب فرجه وخرجه راده الیه نیار لثنا علیه نضاله فتود ووجه کرمه وید ما وکذا و  
 تا کید ما و تشدید ما و تقسیس کانه من هجوم تهوی النجوم تبعا شهاب ثاقب من سماء  
 ذات کواکب و ثعلب جلال عن مسکه و حمره لابل الی ملک فاقتره الی الضرع غام فی الاجام  
 و لم یرف حد فخره حتی توارته اشری فی رتبه ای رده بکت پر نشینی بجای خویش

باشیر خردی و دیدی سزای خویش و بهجمله رسال اولین که غیرت رسایل اولین  
 و آخرین بود و بهی که از آیه بقبض هر جا و قبض هر معنی مصون مانده باشد سمت  
 امکان تمام یافت چون قبل از تمام آن پادری ملعون و قهر سزاوار و مقرر کننده  
 بوطه سفرای ملت عیوی چون رعب شوکت ضروری در ارباب و کفر سایه کشنده  
 شرکت و ثقل و زلزله آورد و خجسته کساری از جرح و تسخیر آن ظاهر و آشکار شد  
 و غافل و بی مغایر شاه اسلام پناه را که حافظ نور دین آنده و حارس ملک یقین و حافظ  
 شرح سید المرسلین اثنی عشر و سیل کامل بتیمیدیل این سال حاصل آمد و بتجلیف  
 حکمت حکیم عهد شارت را ندکه بخویند خط و موه و بطلان بر لوح منکر آن کشید رقم  
 اثبات حکامی بصفحه عقاید اسلام زنده و چنانچه بر در کتاب پادری جو با اصول کفایت  
 و غبار کید و کین از ریاض دین سپین فقه کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز و اثبات  
 بنو خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را روشن عهد شتاب باز آمد و روشن  
 فصل و بلاغت را حسن طراوت افزود و طبع فصاحت رسم ساحت تازه کرد و سحاب حکمت  
 باران رحمت بارید و طبع ظهور و ظهور گرفت و پیغمبر موسی علیه پناه و در میر منقش مصدق  
 آورده جبرئیل بن مخرجه پسین در رسانده خاتم تاد و روزگار حدت ضرب و لفظ  
 انکار حشمتی تازه در غرض کفر و عناد و در انداختن تبریم کتاب مجد و پر دخت که حم

رست

تیتیم را که سابقه است و هم تحقیق عقاید صادق و غیره که در این کتاب  
 آمده و مسالک الارشاد و سجده نفوس القادسات که در این مرض الانشا  
 و الانشا و علقه الاکرام و بدلیها لقصه کل قصه و مراد غرت المانع  
 سجده و تفتیح القباد و لو شاهدت صف الفضايل ففضلها شهدت بر فی مفضل  
 نعمت به انصاف کلماتها عا کما غیر حقیقه اجماع کم من سجع مضع فی عجزا مستحکم  
 شاعره ایلا و خط کا جبهه الطوائف اعتدی محمود که بر این الاساد متعین علی السقود و نه  
 لذوی محمود و سلسل الاقیاد کالما صفا غیران و اینها نازدیب چون عجم و تمدنی  
 و نالدین و التقوی کما تظیف شرار الکفر و الاحقاد و وقت بمطار الفضائل بعدما  
 شرف بربح انال استاد و چون استخار و آثار این را یل میل و بلاد ثغور  
 اسلم و صواب بود و بنکایت اعدای بن پس از ب و نب مواکب نامی جهان  
 با شارت و انکامان چون نور وجود در قوس غروب و شمس اذ طی بروج اطلک  
 عراق بغیر از دریا چنان تشریف قدوم بخشید و در حضرت نیابت سلطنت که در  
 دین و شرع مشرع و مکن دولت و ماسکت است چون نقطه راس در خانه شمس در  
 طوبی در روز و ضمه علی بطل فاضل بدل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب فنی  
 که نامه ترکیب شده است همین جهت و سرطه مکرزاده و بعد که باید و ملک و دوا



واما زمان و پناه جهان تمیز و تفرق و باز و زوی و غایت غایت باری ک  
 و آیت ثمال شهریاریت البدر را بهر واصل سحاب و لایق الصایل و لیس طل  
 ناصر الاسلام منصوره الاعلام شاهرا لاسیاف مشهور الاعطاف ناظر بحدود و الموده  
 منظور الملک الملک معبود الوفا منقذ بجا منور الندی مقهور الکافه الغازی فی کل  
 عباس میرزا لازال للدين حاميا و للفرامیاء و للملک عارسا و للخلق ناسما تمام  
 و ختمام پذیرفت و هیاتین نام نیک چون دور دولت مدیدنا آخر محمد و  
 در بسط زمین و طبعان ماند و این بنده که بر حساب امر و لا تحریر و غیرت کتبت و  
 فصول ابواب امور بود و تخص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در یک  
 کلک کشید و تسلیمان و هونم الوکیل و سلام

و پیا چه رساله ضعیفها و یمیر اعمی الشیر میرزا بزرگ قایم  
 مقام است که از نشأت میرزا بولقاسم قایم مقام است  
 بحمد الله الواحد القهار و نضلی علی نبینا الخنار و علی اله الشا  
 الانبیا الا و داء للأضنا الاشتاء علی الکفار سیم ابن عمه  
 و ولی عهده الخلیفه من بعده و اولاده المجاهدین و احفاده  
 المجاهدین صلوات الله علیهم و علیهم اجمعین و بعد اقل غلاتی عسی بحسن

اعینین لوج اعلام و اطهار مرقوم و محرر میگرد که چون رسم جهان و رعیت  
 امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور نمایند دولت پایون است در ممالک  
 ایران صاندا الله عن احد ثمان مملکتی که اندوه بود و بدین باب بیچکی است  
 علمای شین و قیام مقیدین درین باب کتبای عجمه نوشته بودند و در مملکت  
 گشته اند و مجاری این عهد که فتنه قوم روس و ماکت محروس پدید آمد و  
 اسلام را دیگر بار کار بستمال سیف جهان و فتاد علمای معاصرین کفر اندیشا تم  
 مریضه فیض و توحی در این امر لازم دیده هر یک کتابی جدا گانه نوشته آوردند  
 و صحایف شریع بطرافیف بدایع مشحون کرده و رشاد و عباد با حکام جهان نمودند  
 و این هم شریف با مرفی شاه شاه دنیا و دین و دین بیخ علمای شین در جهان  
 محرومه سلام شتار و دشاری یافت که هر یک از تابانان قوت و پیران و پیران  
 در غور پایه و قد قیامتی خاص ازین عواید و درک فواید آن حاصل میگشت بحکم نام  
 و امر مطاع مکرر آه زاده رای رزم آرای واری دوران داوران و داوران و داوران  
 مطیب عیش مطهر خلق و معطر خلق مقدس ذات منزه صفات زیب ثخت نیت  
 نعت شش جنب تغیب شفقت الملک العدل و اکمل العبد سماء المودع الملک العبد  
 جنة الملک حجة الله برعقب العبد شفا لوری الیاب کلمه عباس میرزا قادر الله فیض

الرّوس بعد سهاه قبض الرّوم بقبض سهاه وقت مملو وقت عدّه چندان از سهاه  
 و نهمت آن بدست آید که کوئی بر طاق و ثانی مجموع حدیق آفاق می کشیده بود و  
 پست اعرافی چندین روضه ضلوان پدید آمد و از آنجا که سهاه سهاه است  
 لاجرم بکسر این نعمت بر دست بهمت ناصرو جهاب آید که با عدم بصاحت محضی فایده که  
 در باب جهاد جامع واقع تواند بود و اقوال عالمان عامل بر وجهی از آن محض  
 تواند شد و قوم دار پس چون غنایت آبی بخاکش این محض را وجه غم خست  
 و نیک بوقتی اندک و جمدی بسیار در کاخ دین بسین باغی چون خلد برین  
 آتش است که آب جیات را خیزد و این آن رنج را باید و شک تر بشیم آن  
 رشک بر باشد بستی روح بخش معنی دل نشین مشحون به ناز فادات و شمع  
 سعادت فیما بین سهاه و لاف و تذا لاهین امید که چون نایز غیب مجاهدین  
 و باعث تخرین تکلفین و حضرت کرد و نایز سهاه اسلام نایز سهاه را  
 و حجت آن خرد و تسلیم دین نایز آن را شرح می پس نایز با بصدق و این  
 قاهر محاب بنی و لیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر افت نام بر دست  
 عالم بجا آید نام سهاه الامم و کعبه الکرم سر و ازل عالم زینب بنی آدم شهریار اگر عظم  
 ملکی الله یقظض الاعمال یحقق اعلا و نفی الاکام و ثبت احکامه و غیر احکام سجد بجهاد و سهاه

بیت محاربه ببلخ قبول ملحوظ کرد و حجاب در بار خلافت که قانون علم حکمت  
 و این فضل و معرفت مذکور به خیم رضا که پرده برقص و پوشش بر عیبت آورد و  
 کردند چه اگر ترس از آن بقبول معایب بشوین منقص شوین با کجا باین زیور  
 حسن جمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون ناختم سیر کوک و فضا حجاب  
 زیب فرد تاج عنوان خواهد گشت و متاقا مراجع نیاز فلک و محراب ناز ملک خواهد  
 بود. خواست که نام و برده و بجلد و خارش گفت غمت بادت بر لب کو تراوم  
 و هو سلطان الاجل و سخا فان لا عدل ملک الملوک فاکل الملک جبه الماکل کسجود  
 الملک الملک سلطان بن سلطان و بنحافان بن سخا فان ابوالفتح و علیه  
 شعلیت قاجار که جلوه نور قدس و غلظه طوارس و مظهر منع الهی و زیور تاج  
 تعالی الله شاه و زاد الله یانی و فریدون فی التاج ام الامکن در اثنای  
 ام آرجه قد عادت عینا بیدمان طبعی از آب حیوان شسته مصفی از  
 زردان نبشته صبی افضل و رحمت استه عالمی انقص کلفت سیرت  
 جنابه بالذین عیش الشریع و بالزای عینا العفل و بالوخط مطهر  
 الاصل و بالفرع معرف الفضل و بالزسم مستر التهر و بالکلام  
 مسائله الحضم طبعه مولع لنشر العلوم نطفه مالک لا فیه الکلام

این سخا فان

کفه

كفه كف عن الاذى وفك عن البلاء وخلق  
 الرزق ورزق المخلق تبسط الارزاق ورزق الافاق  
 مجود واجب الوجود ممتنع العلم ملئزم القدم  
 من بيان سحر العنان فائض العطاء ساطع  
 الضياء فائق العدى وادع الفلى  
 فاطر السموات سبعة ابرح الخراب وبارق الفراب وساكب الشهاب  
 وثاقب الشهاب سحاب يقطر بالدفاء شهاب يرفع الى  
 السماء حنام ماسح بالاعنان بجده ومنه فانع بالفضا  
 من وصل قرنه الله الاجل علة الوجل لماع المنون لئاح  
 العيون عامل الفصل والقطع حامل النضر والفضع مانع  
 الانداد جامع الاضداد بروي الكباد وبور الاجساد  
 بلاء موجه البحر وجزره الجزر ومدة الدم ومسته السم  
 ونار فيها السعير وبرقها الاثر وجرها التجوم وخشوها  
 الرجوم نوبه سوق الاجال وفوق الامال ومرئ المنيا

وهو الامتنان نافع الانشا دافع الاسرار فلك المنفع والضر  
 كلف الرفع والجر فلكي اللون ملكي العون عصبي الصنع عصب  
 الطبع ذهبي المزاج لهبي الشجاع شيخ المخاركة ام الممالك سماء  
 سهم المراد وصب الفؤاد وحف لكل غاد وذاع لكل فنج وفيح  
 لكل باب وباب لكل فنج سرر القصب شجرة النيب خشبي  
 الحسب غلاب المحضا بلذع الحمام بالغ كل هارب غالب كل غالب  
 قريب للفظ بعيد المعنى سريع العدو صريح الاعداء رسول  
 من قلب القسي الى القلب القسي كتاب من بنان الاوتار الى  
 جنار الكفار نسر صيد النص وكره الصدد اوساوس  
 على ساو من برجد اوساوس فاس يدور في نادى الحروب على نكاح  
 القلوب بكاس ساكب الحام سالب الحق من راح خاذا الطبع  
 خاذا الذان فيسكر المشركين بسكر لا صوصه ولا عشر بعد  
 ويرك الجمع شتى فترى القوم صرعى كاتهم اعجاز نخل منفعة <sup>همهم</sup>  
 دله وقر واقا الوهوقاته شرك الشريك وفي الكفر وظل الد  
 لاهل الخل عقد الحق <sup>بجبله</sup> وعقد الباطل بجله وابنه



زالت اعداء مظاع الجهاد وحساد مليك العباد  
 من ازال الال الى ابدال اباد مسجونين في السجون النجس  
 من دار الرجس ساكنين من الجدار النجس في سكن النجس  
 تحيط عليهم حجب النقص وتغرق منهم سفن النقص  
 اكون توفيق رب وود و نوبت شروع مقصد و رجوع مقصد است بدانکه  
 جهاد در قسم است يک دعوت که عبارت است از توبه سيلين بلاد کفار برای  
 دعوت آنها با سلام باذن نبی صلی الله عليه وآله يا امام عليه السلام يا نايب  
 خاصي از ایشان ديگر هي دوغ و آن جناب قسم است

سواله

دپاچه ايت که مرحوم قاييم از برای  
 کتابي که والده مرحوم ایشان در اثبات  
 نبوت نوشته اند

لک الحمد ياد الحمد و اسجد و اعلى تبارک تعالی من ثناء و تمغ  
 ملک ما از دام هواري مانده و براه هدی رهنمائي کن  
 هم بفضت خفايم و بحیرت اشفت بکبر است مدد

الرحمن



فرست بنایت نظری فرمای که کاری ز دست رفته داریم و پائی در کل فروماند  
 عمر عزیز پیشی شد و صفت وقت شریف مغشوم نیاید اکنون شب فراوان پیش است  
 و روز تلافی در پی زباعت عتق در کف می بینم نه توفیق عبادت در خود جهان  
 کس آلودیم و در توپناه من بحسب المصطفا اذاعا کیف تو بسا من عطا  
 و انت امرنا به عاکت و پاس و ستایش ترا در خور است که شت خاک ارجان پایا  
 دادی که هر دل در پیکر کل نهادی خود را در عالم جان مالکست امروز فرمان کردی دشمن را  
 و رملت غر و مطلق و مبطو الیه دشتی پس ایاه توانائی مرتب نمودی که نهج و اش  
 قوی کند و حکام خود بهضار ساند تا حد و دوحسن قوی از هجوم موسس  
 محفوظ باشد و خانه دل از ترغیب بیکانه محروس بجایانک بآبیت تبارکت  
 و تعالیت و سیرکی از اینها بر معنی است و ما را از تومنی که شکر آن در پیران  
 نخبه و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی کنت توانائی  
 که مت فرمای که شکر نعمتها که داریم و باب جنتها که نیم یا الهی ربی که سید همه گام  
 امید بدو که تو باز است و دست نیاز بر صمت تو دراز ماندگان عطا کرد  
 بر لوح مصطفی عذری کشیدیم پیلوی کید چرسانه نوشتیم که چرخ گردنی بود کردیم  
 و هرگز بر جرم خویش عذری پیش نیآورده ولی ناقش لا تقصوا عن قلوبنا و عین

یقین بآن الله یفر الذنوب اگر اطباق آفاق بجبار زلات انباشته ساینم  
و جراید یایم سحریم و آثام بکاشته شاید که با افزونی لطف تو با اسبوه حرم خود  
باک ندایم تو لا مالک لب من قد نب جاهد یک قصیت پیرین اخلا و معاند  
تجست ان کلها برد او سلام و ماکانت لافیه مقرا و لامقاما همه از فضل مگر  
زیند و از عجز و سکت از عید دلی جز خطایاید بر رب جلیل خیر عیادت  
بندکان عذر و پویش است خاصه خداوندان عفو بخش باران عفو باران  
کشت سالوات با امید و عده باران نشسته ایم ناز و عهد رحمت یایوس میو  
بود ناز و عید نعت مومن سیتو شد یک کاف غفاری افراخته اند و کیو ناهار قمار  
افروخته و از سر طر فضل ان لا بر لافعی نعیم و ان العجا ر لافعی نعیم اند خسته و قوی معنوه  
عجل عیشند و قوی بوعده جان طریش دهاد و رهوس نیابت شهاد طلب عصبی  
خسته خنک آنکه زین هر دو بسته دارد و دل بیاد یکی پیوسته راجعاً لقارب  
آنها بدجهت نایامن و واقبه و دانه بدانه بقائه فی فناء حیوته فی هوانه یا من فکره  
شفاء و آسمه دواء و طاقه غنی ارحم من راس مال ارجاء و سلامه انکاء و ماجرت  
زدکان که جرمی امید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی  
در خوف و رجا داریم و دستی بر دهن التجا زد که هر گشتی نهند دست

ما یم و دست دهن او را مصطفی محمد و شکر علی ما اولیت من نهک شریف  
 من کریم و ابلت من سلک و اذخمت من سبک و ازالت من کتابک و اجرت  
 من خطایک پیران پاک روان از فرای قدس برای ان روان کردی که ز  
 بند کار از تیر غلایت برآید بایت عوت کنند و ما را از جمله طبقات امم بفرج عوت  
 و شکو بچیت رسول محمد مصطفی رتبه شخص اص مصطفی دادی که خواجهرود و عالم هست  
 و غیر منسل آدم لعل نور احمد و سید جان خرد و مایه روان دانش و علت وجود و تشریف  
 اولین نفوذت بان جوختین شمع بنان وجود عقل شریف کل شاه داریست  
 حتم شمس رسول محمد محمود و علیه سلام الله الملك الوود و علی الله الغزالیان  
 و اصحابه الطاهرین سیما و لیک صارکت و وصیت و حجت یا الله تعالی  
 و بعد الله از هر سائم شهر با حق امام نطق بالصدق امام حکم بالعدل امام سجم بافضلت  
 جلال یزدانی غایت کمال انسانی که با نطق خدا صاحب کتب عارفی مرتضی  
 صلوات الله علیه علی الله الابد و احواد و الاحقاد و الامکان الوابل من الغیب و الشهل  
 من الالبث و الله من البحر و الیوم من الشهر و لیکر خاطر شوخ ما را از انجوی کناه اندو  
 ندارد که خواجهر شیخ روز و شب است و سیم طوبی و قمر و خلقة الارضه للعالمین کو پرا  
 و را از رحمت خاص خود مرستی و توقع شفاعت بنام شریفش خوشی و این خود

از جلال نعم است و این امت را سبیل بر سایر امت که صحت عالمین شافع میکند  
و فاتح غیر ساقی کوثر شمران المجتبین الذین احبهم مذهب الزلال هم ورق المشرق  
فولیم سقی الوری وعدوه متعطل و محجبه تجمیع فاحمد الله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتد  
لو ان هدانا الله اللهم رزقا شفاعتکم و احسن ما معکم و فی زیتکم و ادخلنا فی کل  
خیر و ادخل قلوبنا فی حجاب من کل سوء و اخر صمیم منہ بحکمت و بحکم صلواتک علیه و علیهم اجمعین  
الی یوم الدین و سلام علی من اتبع الهدی بر روان از باب هوش پوشیده  
نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق خیر پیش و شناسائی حق نیست و هر مولود  
که نخت بوجو آید پنهان بر طریقت الی باقی است تا خواص جو اس جلوه بروز کند  
و سمع و بصر فاضلیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کو دک بشاید لوحی ساده و قوی  
هر نقشی آماده باشد و هر چه پند و شنود بی تکلف ضبط کند و تدریج آنسی بدان گیرد  
که منبر ملکه رهنمود طبیعت ثانیه کرد و دوازده نجات که غلب عباد را بداد اعتقاد  
بر تائیدی آبا و اجداد است و اکثر کاتب جمعا شدند ز طایف علم معاد قومی که از  
دنیا بعلم دین مشغول شوند و هم بعضی سنو ز علم اخلاص بنده جمعی چند معلوم شمارند  
و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صیقل دهند و دلسا ده بقیه آرند  
و بعضی که در راه طلب کامی فرسوده راه تحصیل پیش گیرند و در غم تعطیل فرو گذارند و نیز

پیشترست که چون بمقام تحقیق نکات قیق رسند شهادت چند که زاده و مام  
 و مایه لغزش اقدام است و تپش آید که رفع غرقت نفس و توجه بعالم قدس مقدم  
 مکروه و دلاجرم با قضا کسالت و التزام جهالت باقی ماند و بوجهم جزئی از فهم کلی یافت  
 شوند بعضی که ازین دام بگسسته بروسی و جهاد و توقف و علم مبدا و معاد پیدا  
 که با وجود آن پیدا نو حق چنان شوند بود و نیز غالب آنست که چنانچه پیشتر  
 خود جمعیتی بایند و مشرعوام را در دایره خود مجموع و خود را در محراب منبر مطاع و موب  
 پسند عترت و ذلت را در رواج کس و دهان نه ببلات دید که مطلقان  
 شریعت حقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدین  
 فرزند چنانکه قشاش تیره که شب را میباشند اند و دشمن روشنی روز و تنها  
 مهر جان افروخت و با بجهت عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا  
 است ثقلی در برابر دارد و هر جا کالی است شخصی در مقابل کو هر جان پاکت در  
 آبه خاک خا داده اند و کلمات و حقا با شهادت حیوان جمع کرده انشائش خواهند  
 و قابل آتش نبند که حافظ را زامانت شود و حال را تکلیف کرد و هیچگاه  
 نه هر که چشم و گوش و دمان دارد آدمی است پس دیو را که صورت فرزند آدم است  
 اسباب معیشت نیامزله و جگه کفایت است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا

خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از طبقات چاکران محرومی حاصل  
 چاکر را تقدیم خدمت دانند تحصیل نعمت بجا چاکران انعامند شاکر منعم و جالبها  
 نه طایفه چهل و اعراض قبول و انکار را برپایسته تغییر مضیق آخر مطلبی و توفیر  
 مرسوم و وعده معلومی بسته بنیم و دانیم که چون جمیع کفاف چالاک کرد و نذر تنگ  
 تر عفاف بجاک شوند و باشند که بجا و مال فخر و مال اندیشه کرد چنان  
 در یکدگر فرستد که پسکار از خدمت محروم فاعل مانده حاصل چاکریشان جز  
 خوش طبع خام باشد که آنکس حضرت منعم صیقی که نعمت سی بنحیدر دست قطع  
 خلعت پوشیده را و خوان نعمت دنیا شحون بود الا لا داشت که زمره ضعیف را  
 و بطاعتی مندا را ریشه رزقی میباشته شده تی صرف حق پرتی کند و بعد از آن  
 نه خود پرستی و ناپسای ولی از طبقات بندگان قلیسی تقسم خویشا کروفتا  
 و حکم عقل اضنی و تابع و باقی بنده هستند و تابع جس که چون برین خوان گذارند و  
 ملایه الا ان کردند پای سنگیشان مانند کس در عهد اوس فروماند پس چنان  
 با و غفلت و محوشا بدشوت شوند که بکجا از یاد منم و شکر نعمت فرغت کرد  
 که نه خطایشان از مراتب شود و عوالم و جو و همین جلالت غارت کسب  
 چه هر چه پسند و دانند و گویند و بگویند همه دنیا و کار دنیا است و اگر ازین شای

مانده این جهت و دعا اگر وی به بصران کرد و معرفت سخنی گویند بطن ضعیف خود را  
 جویند غایت بختان جنگ بدست ز علم و عمل باشد که خود و جمعی از جاده هدایت  
 بجانب ضلالت میل کنند و ضلالت مضل گردد و الدین کفر و اولیای اهل بیت علیهم السلام  
 یخروجیم من النور الی الظلمه اولک اصحابنا رحم فیها خالدون و نکست  
 که این طایفه یا حیوان بر صورت انذیا یا انسا یا سیرت شیطان که با کوس است  
 حادث شیطانی دارند و مردم ساده در افتاد مضل شود چنانکه در همین اوقات  
 مشرکی پس محبتی جدید بر طیف خود قافیه کرده و معنی این که شتر دعوی نبی و  
 و بر عقاید بطل بر این دلایل نگاشته که معنی آن بسیار است و مایه آن هوا  
 زوایش جدا و نشی توی بسی از خاندان نبوی غافل از آنکه امروز زمین اقبال  
 شمس اسلام کلمات علما چون تیغ خازیان فیروز کفر و زود  
 افروز است و گرم شب تابرجالتابش و زینت شهر یا چمن که خسرو روی  
 و حامی ملک و دین و ناشر ایتام و امان و نایب صانع و رها کجا ممکن بود  
 بود که با وجود غیرت سلطان شیوع فتنه شیطانی غفلت کنید و ناشرانی چنین  
 دین بیس استماع کند و خیال بود آفا سزد و ما غار باب مفاسد شرع نفرت  
 که چاکران در بار اقدس و با جان ملت مقدس دست و بان بر حکمت و انیت

که فرقه دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تأیید دولت پسر زوال  
 نه از آمد حضرت لایزال است و زبان کاغذان بقص و زیانی در آن حاصل  
 آید تا درین عهد که محمد رحمت عام و زمان غیبت امام نام است و دیده و کبر  
 زمین را از کمال حسن و قید حسن جدائی و رمائی خواهد بود که قومی ناخیر بی تیر و شط  
 بر آند یا نشی غلط سخا رندیزید و ناطق نور آند با فواهم و اندک نور و لو که  
 بشر کن حضرت خالق محام خلایق را در قبضه اقتدار خدای کامکار رها کند که محو  
 عقل و عدلست و پناه فضل بذل و مودت فلک ملک تدبیر زمین و زمان مروج  
 اسلام و ایمان مساکت ملک است از فحاشی و کسب پیراه شرایف اوقات  
 بوخایف طامات آرمسته گاه ترقب اسباب جهاد کند و گاه تربت اصحاب  
 اجتماع و دور هر حال هر چه گوید تقریر ضایع است و توقیر کاملین هر چه جوید  
 طی اسرار هم است و بطریق با یقین هر چه خواهد رخا عذای معین و قبول  
 امین و هر چه که بدعت شرکین و عدت کفر و کین و استعد تعالی که امروز باید  
 لطف سبحانی و نجات بلند سلطان هر ملکی را شکرت و در هر کشوری و کشور  
 که خورشید و جبین از پهن تن و شرم ملکشان حرم بخل و صفره و جل کر و شانه  
 در رجم دیو کفر شهابی ناقب است و زبانها را در رد بخت خضم جوابی صایب



بیک خلق تسبیح ملک شریف و نامی جهان چو بکلیف داری زمان بجا  
 با صواب کسب بر بار ناصواب که پادری گریز برزد و دین بسین بوفتح شاه مصطفی  
 نوشته بود و در وقت قانونی در اثبات نبوت خاصه و شایسته شریعت خداوند  
 که اگر با شک طره بود بر چهره منوره زهر کار نداشتاید و اگر ساکنان مصراع  
 مدح از حکمت آیات آن در پی گیرند سرزد و باید گفت خواننده اسلمین است که  
 هیچ ضرر و سلبین در عرض حو و عجز از فاذای ثبانی پس کلام دشمن ربانی  
 کرده تلقف یا فکون و خلق آسمان سلوم چون دست آفتاب ملک کوهر شایسته  
 کوفه اخراج چیز یار و درین دورق کوهر انگلیس که آرد و پیکار و کمر بستار  
 فلک عقد پروین گشته یا کجور رکنی که شکسته یا آهوان چین نافه می کشیز  
 افکنده اند یا کاروان مهر شکسای شکر گویده که هر چه بینی بخوم ثواب است و در  
 کوکب تو ده شکست غوغا و خوشای لذت طعم نبات شربت آب حیات  
 قال الله تعالى من یؤتی الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا خاتمه پادشاهی حضرت سمر  
 بکار میرد طعم ملک مفرخا رسد و در کتب نقصان عرضه رود و بطلان کشت  
 و سرایت عینی آن گزوه و شیا و فتح و اشکار آمد چه در بایست حال سلین غیور را از  
 استیلا مفرخات چند که آن کبدش نشد بر دم باقیه بود و در افواه عوام یافت

گیسند و کافون پند می افروخت و آخر الامر بمیرنجبت خداوند عصر و من حمد  
 خدا بود و بعد همین ده ساله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام طرح  
 انظار حکمای اسلام بود برده می که دست بخت بدل از ذیل لائل کوتاه با  
 و ابواب احتیاج بر چهره دار باب الحلاج مدد و ساز و دست شقیق و تحقیق پذیرفت  
 و این نام نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پدیدار گشت این اجر خیر علی رود  
 جمیل شهریار طویل صاحب شت جم حامی ملک محمد دارث و حاکم ملک  
 ایران و نور مشرق خلق نزدیک دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع پیوست  
 بدی خداوند ملک است کعبان دین و دولت چهار مهر جمال طیش چنین جمال  
 بدرصد رسا از بولشع و العلی فصیح شاه قاجار و اصل مایه شد که تا جرم نورانی  
 همیشا در رنگ سپهر است بیدش نوید باد و تحت ملکش شیدت آید چاه  
 رقم و لیعهد مرحوم بنو اب حنر و میرزا نوشته  
 خسته فرزند مسو و خسرو میرزا باند که از قرار یک به ایات او شکار کردید نفر  
 در باب تبدیل نمود اگر عرفی با جناب فرما فرمای که بستاند میان آرد  
 و حال آنکه ما درین باب مطلقا و صلا فرمای با نفرزند نگرده بودیم و راهی شد  
 که از او اظهار نارضا مندی نمانیم چرا که او چندین سال در ملک بود هرگز خبر

خواهی دولتیست بر مزید شاد و پین اسخترتین از او دیده شریف نشد و کس نیست  
 که هرگاه که پاید و ف بود این خجالت بد نماید دولت قاهره ایران میرسد  
 جواب این رفیق را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدینیم آن فرزند در این خصوص  
 چه گفته و تجویز استصواب میرنظام حرف زده یا، اطلاع او دیگر است از خاطر نظر  
 گرامی شده که دستور اهل بابا و همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح میرنظام پیر  
 نزد و سخن اهل را جز او نپذیرد و هر چه بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 و در مراجعت از این سفرناش است تا بگذرد تو جهات محمود و تمامی امثال او اقران  
 و ممتازا علم و فرمان روایان ممالک ایران خواهد شد و هر چه بگوید و بگوید و بگوید و بگوید  
 بروق صواب باشد و پایه انجام خدمات افزون از حساب کرد و باز مقبول است  
 بل و دوست چه که مختلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور اهل نموده  
 که بدترین کسان است آن فرزندان بزرگدست و کیاست مورد کمال ثوق و اعتماد است  
 تاکنون خود سری و خویشی در او سراغ داریم که بخصوص در اینفر از اجتهاد بسیار است  
 از خراسان بنواب طهاسب میرزا نوشته

نصفی از لایزال است که در نظر شریف است که بهنگام ادا رک حضور کر  
 در خطباتی از برای روزگار و غریب و احوال و خطاری میگردم که شمارا تسوید

از این پسر زنده بردارم یکبار ملاقات بهم مراد مطلق العنان باشم شمع  
و تخیر فرمودید که شستید و خود رشید و مرا همچنان دوستان و همسایگان  
همچو زکنا و پذیر که شستید حالانید ایند هر روز پنج رنگی خود نماید جان میخورد  
دل میراید یقین شش هزار سال از عمر کفایت باشد شش و شصت چارده سال  
دمان غنچه خورشید لاله همه جا جلوه میکند که کجاست آنکه فرمود غری غیر بیانی آید  
و اعیان شیران در تاب این کنند انجام در مصلحت صلوات الله و سلامه  
حالا اگر شاه زاده خبر شود که بر فیری می نشیند بر سرم با طعم نوجوان میکند شاد  
من چهاره چه خواهند گفت و بر من بدخت چه خواهند گفت اگر عفو کند باز بریزد  
بایش عاصی در روز عشر بشم بکافور در نایب شاد تو خودم در تصور کن  
کار روز این بنده در آن و رطایل بچها این بار که آدم از طران بتبریم  
لا بد و ناچار حقیقتا احوال است و روشن خدمت از ده و ششم و شش و شش  
خوشتر رسیدم بدلت برو در حرفی بنزد بر شو بهتر آن بود که عیب خود را خود  
رقم مرحوم و سید که از خراسان باصفاء دوله نوشته  
از جندی آصفاء دوله بداند که همی فرستاده ایچی روس تا بخ غره  
ذی الحجه وارد شد و اگر چه هیچ عریضه کاغذ از آن از جندی شست لیکن عالیه

ان کتاب شایسته که لازم بود نوشته بود و عرض والا رسید امر و نگاری عمده که  
 در عمده آن رجند است کار ایچی است وین که نشاء الله تعالی و رود موب  
 مستود ما با بواسطه مهمات متعلقه با و رخت و قیدی می بخدام در بار شوکت مدظل  
 زسد تا که خود دارد تویم بفضل خدا و توجیه شاهنشاه کثرت روح العالمین فرستاد  
 طوری خواهم کرد که کمال جور کنند و سرفرازی اینست آن خلاف تخص شود  
 اوقات که میباراد و خجسته کار است و لوازم میزبانی و قهرام و جیدی و  
 افزون از اندازه و حساب لازم است باین رجند از جانب با بجا و محضر  
 ناکید نمود و نیز هر شب هر روز آن قرب جوار غفل شود غایت ضامن  
 ما از محضر خاتمین خواهد بود که آدمای سیمان و چ از برادر کار ما اطهار  
 و او خود کمال خوشنودی داشته باشد پیرا صلاح حکم کرده ایم که از نظف هم بخیر  
 رفتار شود و امیر نظام طلبه بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل یک که آمد  
 ایچی اصراری در باب مس تجارت و لایات خودشان کرده که همان شجاع اسلطنه  
 در آرزو کان تاخت کرده اند قدری از آن بکاظم خان سواد کوهی رسیده که در حیات  
 نیت و باقی زخمین خان زبیر کچی است که با فعل و در اخلا و طهران است باین  
 رجند که صلاح و اندک قبل از ورود ما این کار را در خاکهای مقدس جایون بگذرانند که

تغیر مصلحت ندانید ایچو را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدید که ما خود  
 است الله بخاکبوس در بار اعلا سرافراز تویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و  
 در غار شریف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بودیقین داریم که آن  
 از جمده چشم بره خواهد بود که از احوال اوضاع آنها خبر شود که با جوازت و  
 مرقوم میداریم که اگر چه سیف الملوک آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا  
 میوه پیش خود بکند و میر عبد العظیم خرج محاسبه بر سیف الدوله میرزای اندازد  
 و او میگوید میرزا و محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علیه رضا  
 در شیراز است من خود سرشته ندارم ما هم معلوم است که بیاق چنین احوال  
 معتبر نمیشد من سرور رفاری داریم نمیتوانیم جاها را بهواکنش خود  
 بگذاریم لکن چون هر چه بنسیم بر این خیر و خوبی فرزندانست اگر عاقلان دانند آخر  
 شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوشگنت آمد و دار و فرزندش ثواب بدت  
 دارد و بی تلخ نوش تحریرانی دنی محمد سید

سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخت خود  
 بعد از فوت و سعید رضوان محمد از خراسان بالند یار خان  
 اشرف الدوله از جانب شاهزاده والای تبار نوشته است که و لا

عهد امتیاد ساسی کرده و ترقیب قیاسی آورده است  
 بنام محمد و بنی نصرانی و بنی ایتناب غایبی و عجمی و عربی و تبار صفاء که در  
 العلیه العالیه بدانند که هر چند بعد از مرتبت از هر استخبر و رستی از آذربایجان  
 باز رسید اطلاع کامل نداریم که پس از این قضیه وضع آنجا چگونه شد لکن اونا  
 مذکور شد که مسوز عالیها مانیک است آقاسی باشی و حکیم باشی بلند و پیر  
 زنده این خبر که رسید ایلمچی روس با میر نظام گفت که تا حال محمد صنیحان که روانه  
 بود از جانب و عهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در سیستان روانه شد  
 او بر هم خورده راهی ندارد که بروید چرا که کس و نامه و زبانه از شاه شاه در دست  
 ندارد آن سبب بخت آن چنان نیست اگر چه از جانب ایلمچی و حکیم باشی  
 مکتوب با و محفوظا حرفی در این موانع پیدا می کنند لکن یقین است آنها هم در باب حکیم  
 همین طور سخنان خواهند گفت حق دارند چرا که نشان این گفتگو ما و دوطرف این جواب  
 و سوا آنها همان و عهد مردم منقول و قائله دارند و آنرا در دست و دهنه لاکه خط  
 اتفاق شاه و کاغذ ما و محاسنیک از جانب او میفرستد جاندار که بروند اگر نزد  
 هم موعود کرد میرسد و اینجا که بدتر از مصلحتین غلط و شد و ندوهند آمد پولی و خزان  
 حاکم موجود است اهل ایران هم بر حفظ مملکت یکدیگر ندارند و عهد مردم منقول

در حیات نیت که فکری و دست پائی بگذارد باز چاره جز این بنظر ما نمیرسد  
 که آن دو نفر میفرستد با همان کاغذها که داشتند روانه نمایند از نجاب  
 خود دو کاغذ بدو دولت بوسیلم که ولدا در زمان حیات خود بعضی فقرت  
 بشمارد و عالم یککلی اظهار کرد و فسلان آدم را فرستاده بود و طوی کشید که  
 از عالم قتل رحلت کرد و شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جاکا و نصب فرمود  
 با فعل حکم و فرمان همایون شاهنشاهی که متعلقه باد با ما است هیچ تفاوتی  
 حاصل نشده و لا آنکه یقین داریم شاهنشاه را حق و کمال حقوق ذاتی امر و کردار  
 بعد ما از دنیا رفته زیاده در دجونی ما و بهیم بسکلی که ما اهما هم نمهند که در چرخ  
 شاهنشاه ایران رو خافده هم بعد از این حادثه زیاده لاقات فرموده و  
 بر مراد عز و جاه و اعتبار و اعتبار جات دین محکمت افزود و دوطور رحمت  
 و توجیه بدو داشت که هرگز پولی بعد مرحوم مغفور نفرموده بود و اینجا چنین  
 تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان نخواهیم  
 بل خدا را شهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و تدخیر خیرین مردم  
 داشتیم امر و زبرد فرمان که مشرب توجیه نسبت بپادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
 مختصر که در باب قضیه و بعد مغفور و توجیه نسبت بپادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه



بفضل خدا پیش خواهد رفت و بارگوشا امتداد کردن خواهد داشت چنین  
 میدانیم که هیچباید از یاد و از سابق دین بکار بگوشند و از سر کار شوکت را بایون تمام  
 و همه ممنون و خوشنود و دیگر امر از شرف بایون شایسته است هر چه بنظر اهل  
 مطهر اقدس اعلیٰ برسد همان عین مصلحت خواهد بود و اگر استخفاف چنین در  
 که این اظهار هم موافق خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم و از دست  
 که هیچ عرض نکنند یا هم ما را بر زبان نیارند چرا که ما خود را ناقص تر از آن میدانیم  
 که اسم ما در حضور بابر انوار شرف اقدس بایون مذکور شود که از بهر کبریا  
 بود و بوسیله خود نمیشدیم خصوصاً بعد از این قضیه که از دنیا و مافیها سیر شده ایم  
 و اخیات خود و دیگر ستم و بخدا که فرمایات مصحح بلای چنین جان و فرمانهای  
 رحمت آمیز بایون شایسته ای باعث شد که تا حال راه میرویم و الا نه چنان آفر  
 و پیر شده بودیم که نفس آخرین بجال تو ایم آمد آخر سخن بنیب که مانده و برده  
 و ایجاد کرده شاه روح العالمین فدا هستیم پیری داشتیم از دستمان رفت  
 دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شایسته که خداست و کمالی  
 تا زمان بدو پناه خود محفوظ بدارد که رای بایون شایسته ای توبه و تربیت تو  
 کرد و بعد بفضل خدا پادشاهان روم و فرنگ اند هم بگویند که وجود کلیل خواهند کرد

و اگر قابل نمانند و چهل داند باز نمانده ایم از دعا کوی معزول نجوایم بود و چون  
 خدمت ابرترین خدمات سیدیم تحریر فی شهر شعبان ۱۳۳۹ کاغذیت که بشاهزاده  
 خانم بعد از فوت مرحوم و بعد از خراسان نوشته است  
 شاهزاده خانم قربانت شوم ز دوری تو فردم چه لاف مرزوم که خاک بر  
 من باد و مهر بانی من اما حال این بنسید که در این واقعه مایه که خاک بر  
 دایرت تفتنجوایم کردید مشکل است بار دیگر بغض حضور و محبت سرکار و نفوذ  
 خدمت با نونه برسم و رنج و درد که آسمان نجوایان نظام کیر و دود و دلت  
 اشطام پذیرد و درین عصاره و عوام کمی مثل و بعد از بت مقام یاد ندارد و محض  
 محض حاصل بود و حق خدمت خوب میدانت و قدر تو خوب می شناخت  
 بخدمت جزئی نعمت کلی میداد ایام را پدر بود و از اهل پیر ایل آذربایجان در دست  
 سی سال پرورده همان بود و نایل خرمساز و در نهایت سیال چنان بنده عدل و انصاف  
 و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد بار بطبیع ترا زایل آن سامان شده بود و نایاب  
 غلام بچه زبان بگوید و بچه پان بنویسد خدا خواست که جهان در عهد جهان دار  
 او زنده و نمانده شود خوب از نواب سبط ابامیر زاده اعظم و مخدوم کرم  
 امیر نظام چرامیو نسید و ماه است خبر و رتی از آذربایجان نداریم خدا کند و میاید

ایشان اتفاق است یا انشاء الله شاق میدوارم نهش انشاء الله ولاد و بعید مردم  
 طوری راه بروند که دشمن مال بشنند دشمن کلام و روز بروز برشان کشت  
 این اوجاق کردن رواق فرود شده شود و در جمتهای مرحوم و بعید بدر فرشته  
 باشد محضی از شایه راه آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نشد  
 البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارد بهر حال از نواب فرامیرزا تعریف  
 نوشته بودید که در شتی پیش است و در دینش مرحوم و بعید هم کمال الشان  
 داشت و از عروسی رحمت کرده بودند حالاً که این قضیه شاق شد است  
 تاخیر خواهد نمود خوش گفتمند عرفا سر زلفش که فلکشان بگذارد که  
 قاری گیرند همان کاغذ نظر نواب است طایب شاهزاده عظم روحی فداه رسید عتبات  
 فرمودند میفرمایند در خدمت شاهزاده عظمی خاص دیگر دارند انشاء الله در بهار که  
 آنکه هم موجب حکم بانظر فمآمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم  
 نفرموده اند که چایا ما کوئی در اندیشه است و باریان ساخته عسی آن تجویشینا  
 شرکم سائر امیرزادگان نیز بزرگ کوچکت چنانچه در ایام و بعید مرحوم مطیع  
 و تپه مخدوم مکرّم و امیرزاده عظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی بمانند  
 که حکم نواب شاهزاده عظم روحی فداه همین اوست تا انشاء الله در جوت محل بعون

خدای عزوجل که با ذریعان آدمیم جهان را نو آیین طرح نوشت تا ز پرده غیب دیدار  
 رقمی است که از جانب نبی ایچو انبیا علی حضرت محمد شاه مرحوم  
 میرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است  
 مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز بدر اخلاف  
 طهران میازیم بودیم غلبه مرادیه که انار نشسته و هیچ خاطر نرسیده که کار با این  
 سیاقها بگذرد و کما تکلیف سفر با بدن و زما بر چه طور ماشاق و قما لا یطایق میشد  
 و تصرف کرمانشاهان بگونه دینظر ما مستعد می آمدیم محض یکت کله حکم و فرمایش پادشاه  
 که فی الحقیقه هم مبارسم بود آنها لجه با ثبات قلب اقدام نمودند و در نظر چاکر  
 و نیکو بندی آنها لجه استیحا که از نظر نور ما محو شود یا تلف آید از وجه جهت خدیو از نظر  
 بشیم از تجمه دل عنایتی که فرمودیم نیست که تمام سرحد اعرقین را بارتان فی الشو  
 و دز قول و حوزیر کلای پیشکاری آنها لجه محول داشتیم و از خدای واحد جدا داریم که در  
 هر حال ممدوحین باشد و صیت شحاتت برادر چندی بگرام میرزا را در اتحاد و دعوت  
 و غلبه کن قلوب همایک سازد از آنها لجه این است که بعد از نوروز فریور و سلطان  
 معکرب را در چندی راسبت میدان حرکت داده سر باز و سواره کرمانشاه را  
 مجتمع و سر بازان و بچیان را کلاً با شیاران سنین متعلم انجلس محول سازد و چند

در آنجا اقامت نمود که قوای سواره و پیاده گردستان اردلان وارد  
 شوند بعد از آنکه فضل و کرم جناب قدس الهی توکل کرده عازم رستان و عربستان  
 گردد و دیگر دستوالعمل قرار داد که کار را از خالادون خلاف صواب میدنیم  
 همین قدر که در مواردی و در زمین خود مقدم و آنجا بجا داد و مرتب تسلط و  
 محرب و متعین بجا آورد و همگانی است البته هر پیش آید هر روز و عرض دشت خود  
 شد و هر چه بنظر اهل حق رسد مقرر نمائیم دشت حسن جان فیله اگر مصلحت باشد  
 که حاکم پشتکوه و بیکوه هر دو بشود و آنجا بجا مضایقه نمائیم و همچنین هرگاه  
 پشتکوه رشتها باد و گذارد میشل یا لیتا خوی محمدتین میرزا از هر دو خارج و  
 پیا با خانام و حیران زاده برود و میرزا بزرگ فردینی هم یک دو بار قاصد فرستاد  
 شهادت کرده بود و متعنی از اوضاع و احوال و بدستیم و بجز غریت نصرانه  
 میرزا بدست خلافت ندیم اما بناچار مقرر میداریم که چون شهادت خط خود را بد  
 اوصاف خاک و پیاکت لم اک شتخ الضلوع عضلما یکفت اما اگر الوار و اشعار  
 آنجا را متوجع باند که او را سبب کارشنا سبب ازت میدیم که چندانکه با او را  
 برود که هم ملبیس میادیم آدم در باب تحقیق این است که آنجا که کلبی خان از  
 ایل و طایفه خود تجانی بسته بود بعد از مرگ مفعول و رسول گردیده و آذر بجان و خرا

و عراق انگار و بی شاق بخدمت حضور و رکاب پیوست صد نهال ابرار  
 انجور دو باز در راه خدمت سخت برآید و از نهالیکه کرمانشاه و علواتین  
 اندوله و تحریکات عظیم فشار پاک کرد و حالاهم از دار انخلاف طهران قیامت  
 و سیرم مثل کسی که بعیش و عشرت برود و منزل یکی شتابند تا روز بخت  
 خود را رسانند و خودشان و سواران سران و شهبازی خدمت دلیری و شجاعت  
 کرد و عظم سخیلمه از آنها در میدان گرفتند و علل را بدرک دو اند و ذکر و چنانکه  
 سرحد تا حوالی رود خوست در کوه و دره و برف و بردن بال قوش گشته اند  
 و زدند و خوردند و کوی سبقت از یکدیگر بردند و همیشه سرکار که خاطر او باشد  
 میخواستیم در خانه دوست و در ارامی این همه چیزی که با و فرود لایم بین حکومت  
 شرف و سزا و هر دو را با هم جمع و میفرایم و فرمان نیابت بجای میرزا حاجت  
 میفرایم باید برادر از جند کرامی قنات متعلقه با شارس و شرف و چار و وزیر و غیبت  
 حالچا که علی خان کاکا چار جمع کند و سوکاپا قصد رکابی سفر که مامور است  
 اگر ممکن شود باز قدری از آن جا بیلان بخاهد و لازمه تقویت بجای مغزی لیکند  
 و آنجا چاه خود مخصوصا شرح مفصله شریف و طر جمعی حالچا که علیخان فارس بنویسد  
 و برادر از جند لازمه مهربان و مراد و همیشه سرکار که بکشد و همیشه از او با خبر باشد

و عودسی

سیاحتی است پس با خود میرزا افتد از راه و از جند میرزا در آنجا و در آنجا و در آنجا

فارس

سواره

با و از آنجا

با و زنخند و چون عالمان میرزا فرج الله میرزا هدایت الله در اول این دولت  
 روز افزون شمای خدمت جانشین بطور رسا نیند و تو که قدیم و بعید محرم  
 مغفوب باشند باید خال پناه و آن همایکی ایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طور  
 مهربانی و مراد و نه ناید که از درگاه قدس اعلی روز بروز امیدوار تر شوند و پیش  
 انبیا بخدمت نیکو بنی اقدام و رزنامات هزار تومان شجوه برای مدد و مصلحت  
 باید حکم برادر را بخدمت رسانند و آنها را بخدمت و نه نای ولادت شاهزاده مرحوم <sup>نظام</sup>  
 که داشت بدینا خرج کراف عکله و اگر شاهزادگان لزوم نذر و از اموال خود  
 حشمت الله و هر چه بکار بفرج بک سرحد داری می آید بطلب بدولت قاهره دارد  
 و هر چه در اندرون است بخدمت بخیرانی شهرزی قید <sup>شاه</sup>  
 از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر  
 مطبوعات آجناب بنظر اصابت اثر رسیده و چون وصول مکاتبات بقاعده  
 مشهوره بدی اخصول ملاقات میتواند شد خاطر مظهر مظهر که در بهای شوق بود  
 بود از اوصاف سرور و بیخ ساخت سابقا در باب مقرب انجان بین  
 الله و اظهار کردی کرده بودند و بر دوش خویش آجناب مقرر شد که اگر مصلحت  
 و تعلقه اشغال نبوی میداند باستانه اقدس شتاب و اگر بقضای سنی و اشرام

تشریح راغب اعمال افروزی است بمسببات عالیات عرش درجات عازم شود  
 و در هر حال بعد افضل خدا بود مطاع استجاب کف رافتی توجیه باشد لیکن بعد  
 انطور توسط استجاب انیکو نشقه یا چندی گذشت که هیچیک از این دو کار اقامه نمود  
 در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرفیت  
 پیکار نبوده و بسبب تعطل جایز نیست بر استجاب متطاب بهتر معلوم است  
 که تا حال صلیع مال مردم در مغمان تفس شده و چقدر در دماء و نفوس حلاج  
 و داخل آن ولایت بر باد فارغ اگر سخن مردم در حق اصدق است واجب است  
 که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر غرض است چه لازم است که در میان  
 و با اختلاف و فائز نشیند و غرض سهام است کرد و با حمله باز آنچه در باب مصلحت  
 ملکیت آسودگی و بخاطر فائز میرسد همین است که یا بخدمت و در طران یا بعبادت  
 خدا و عبات پرورد و تاز و دست یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت  
 استجاب فزون است که بوکالت توابع یا یون یا مشارالیه را طینان دلهما  
 هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیر خواهی خلق و رافت و باره دست بخلاف  
 کند از استجاب خویش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خوا  
 که باشد اظهار کند که معتقدانه و بوقام انجام برانیم



رسائل الشكوى مع حق فابهم مقاما كدرا تابا معزى الى توبته  
است وبهي فاحسن الرسائل عندنا الاخر والاخرى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الله جارك في انطلاقتك لبقاء مصر من عراكك حيث انصرف  
مجددا ذاء اشتياقي واشتياك فعلك فابجد التوقع حيث جئنا  
واعنائك فزكت ذاك تعهدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب  
ان اهرب لم يجدي بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطاطيف  
مجرى في جبال مثبته ثم دجا ايدى ليك نوازغ فباو بلى مريب  
يد الفراق بين اذربيجان والعراق وما لهن من هجوم خيله ونجوم  
ليله واشتداد الامة وامتداد انامه ان الفراق هو الملبك  
النجار وانا رعبته فابر الناس لعمر فلد طال عهد ورفاهه  
وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا بعدل في رعبته  
ولا يجرى الفراق من حكومته فهل للمهاجرين سبيل او  
للهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لا مفر في ارضه ولا  
مفر من رعبه ولا سبيل الى الخلاص ولا تحير مناص فبم

فَبِمِ الْأَقَامَةِ فِي نَبْرٍ لَا سَكَنَ فِيهَا وَلَا نَافِعَ فِيهَا وَلَا جَمْلِي هَذَا  
أَرَكُنْتَ سَابِلًا عَرَسِيًّا أَمْرِي وَمَا عَمْرِي فِي زَفَانِ  
الْحَالِ وَمِطَانِ الْأَهْوَالِ فَطَرْتُ خَيْرًا وَلَا سَتَلْتُ عَنِ الْخَيْرِ إِذَا  
لَبَسْتُ لِلْكَافِ الْغُشَّ شَاهِدَ عِزِّهِ يَغْنِيكَ رَبُّكَ تَالَهُ هَلْ  
عَلِمْتُ مَا مَعْلَمُ مَرْشِدِ الْأَصْنَانِ فِي رِفَاقَةِ الْأَصْنَانِ  
عَنْ وَفُودِي عَلَيْكُمْ وَمَعْنَاهُ لَدَيْكُمْ وَنَزُولِي بِأَرْكَامِ  
وَسُكُونِي فِي جَوَارِكُمْ فَوَاللَّهِ مَا نَزَلْتُ بِأَرْكَامِ الْخَلْقِ إِلَّا بِالْعِزِّ  
وَالشَّرَافَةِ وَوَفُودِي عَلَى الْجِبَالِ وَوَفُودِي بِسَعَةِ الْجِبَالِ  
فِي رَغْدِ الْعَيْشِ وَرِخَاءِ الْبَالِ مَعَ مَا يَنْبَغِي لِرَبِّ الْبَالِ الْمَجْدُ وَالْمَعَالِي  
مَرْكَبَتِي الْعَبْدُ وَالْمَوْلَى وَالْحَبْلُ وَالْبَعَالُ وَجَمَلُ  
كَالْجِبَالِ وَأَحْمَالُ ذَاتِ الثَّقَالِ تُثْقَلُ عَلَى الْأَرْضِ وَتَقْوُونَ  
عَلَى السَّمَاءِ وَيَضِيقُ عَنْهَا الْفَضَاءُ مِنْ صَنِيعِ الصَّبْرِ وَ  
بَدَائِعِ شَطَطِ الْهَيْئِ وَحُلَلِ الْهَيْئِ وَدُرِّ الْعَدَنِ وَحَبَارِ  
الشَّقْوَى وَصُنُوفِ الظُّرُوفِ وَأَوَانِ كَالْأَمَانِ مِنْ نَهَبِ  
كَالْهَبِ وَضَنَّهُ قَضَهُ وَرَجَاحُ كَالسَّرَاحِ وَبَلُورُ كَرَابِ

عُضَّة

الحُور وحصائب من الرقاب وعباب من الشباب وقدور  
 راسيات وجفان كالجواب وكثير ما مسكت عنه خوفا  
 للأطالة والاطباب وما عشت فيها إلا كالبدر عند افوله  
 والتجم حين بؤله والقلب عند اجتماع الحزن والسبل بعد  
 انقطاع الزمن والتلج تحت سهموم المصيف والغصن بين  
 دبور الحريف ما طلعك يوما شمس لا يوحى حسدا بالأمس  
 وما وضع ليل حملا إلا وهمتي نبح بالعكس فما كنت إلا كالبد  
 التمام بنيد هزلا حتى يعود هلالا والتخل ذات الأكام  
 نصير حطباً بعدما تعطي رطباً فكم من مستضي بنور  
 اشراقه ومستظل بظل أوراقه كفيه حدة الحجر فكافاه  
 بسد الحرق واخرجه من الظلمات إلى النور فجاءني بالكلب  
 الغرور وهذه عادة الدنيا وشبهها فلا ترح فما لانت سكينها  
 اماز التخل عند اخضرار عودها وانتضاج عقودها ترعب  
 فيها الطباع وهتر عليها الاطماع وتلتد منها الاذواق  
 ويختم عليها الاشواق حتى تبدا لامار ونصير الأوراق

والعقود

ونصرف عنها التمار خالبه الاطباء فلا يجزي من ذنبي خلوا  
 ومجنني قنوها واكلى سبرها وتمرها وشاربي خلها وخرها  
 الا الحمد في كسر عودها والنفع في نار وعودها كذلك البند  
 وان كان في ليلة المنذر فما اجل حالكا ولا يجنيها لكا ولا  
 اغني محنا جاع السراج ولم يمد سبيل في غيبها ج الا  
 الناس يبتلون بوجوههم اليه فبشبهت عكوسهم فيه ويقتولون  
 سواده في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يذوالله مرصفا مرانه  
 لا من كدوره ذانه فحننا عابوه بالكلف وحننا لاموه اذا انخسف  
 وما زالوا يهذون ويهزقون بانه ذو وشوم ابلق اود وكوم  
 اهجق فما انك متقلبا بين متهايف لبعض طواره ومتخاف  
 عن بعض دواره وواعجبا حتى الكلا بعيد عن عابه ويعوون  
 بين يديه جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاههم من خالك  
 الظلام بيت مة فشان نور وسك وعو كند هر كس برطيند  
 خود مي نند يا جت ايامنا في وصلكم يا جت احييت كنت في انا  
 الحال ثقبيل الكاهل من نكمل الاعمال بطمح من يد التمد ولا

بطع في الخسوم والعكس بل يقصدون في من كل جانب ليفشا  
 به حد التوائب وتحل به عند المطالب فقامن طامع ونفا  
 وطامع ومخالف الا فاهم بها بالكرة والطوع وسارع  
 اليها بالفسر والطبع وما من سائل وزائر وذاحل ومجاور  
 الا لازم بها في اليوم والليلة ولا زب لها بالشوق والميل  
 لزوم الحجد بزروع البلاد ولزوم بالذباب بصحون  
 القنادر بدت كبراني نرود وريزني بازديد ناكري است  
 مكسد كه حلواني را فكم واقف بالباب قبل الاذان  
 وداخل في البيت من غير استئذان جاتني عرض الحاجة  
 وراعتني بفرط السماحة فقدم العرض على الفرض وبقا  
 البعض على البعض حتى كادوا ينشالون على كعري الضبع  
 بحيث يشغلني العبادة عن العبادة وعطاء الصلوات  
 عن اداء الصلوة وفضاء الحاجات عن دعاء المناجات  
 وكم جار جار في جواربي وسار سائر نحو داري قد اناف  
 غب العشاء ودعاني بعد الاستغشاء فالق في منزلة

بالفراش وكفى سبيل العاش ورجع عني بانبطا وانما  
 وقد سعد بجنى وشرف بني بقدم الفروم وحضو الصدد  
 وشهود الاشرف والاتلاف وورود الاخوان والاخذ  
 ولقاء الاحرار والابرار في اناء اللبل واطراف النهار  
 وما الساعدا منهم الا وفخموني في مجلسهم وفدوني  
 على انفسهم وشوا المجد الوساده واشوا على الوفاده وقد  
 دعا في عائم الملك وزعاهم الناس بمجالس ذات وانس من  
 قصور ما هن من قصور ودور بها الزخاات تدور في جميع  
 من سادة كرام وجم من فاده الاقوام يطوف عليهم ولدان  
 مخلدون باكواب نابي وكاس من معين لا يصدعون عنها  
 ولا ينزفون وفاكهه مما ينخبرون ولحم طير مما يشتهون  
 وحور عين كما مثال اللؤلؤ المكنون فلنا في الوفاء شمع و  
 جمع من نداح مطرب وعلام وحديث الهوى وجد وانس  
 ولدن القري ونقل وجام وبساط عليه ورد واسى وبها  
 وزجر وخام وهواؤه كانه اهواء في ليل كانه الايام

وشموس الضحى لنا خادفات وبدور الدجى لنا خدام فما  
 زلت مستوبا على عرش مشوثة بالفروش متكأ على راسه  
 محفوظا باللائل استخدم الحور العين واستسقى من  
 معين رافع الطرف في رفاض الخلود من يفاض الخدود  
 لاعب الكفت بلباس العذار في حوالى النهار وورد الروح على  
 سواق الزواح نابل الكاس عن راح سواق صباح لانت <sup>طفها</sup> مع  
 ورق نسيمهم ودرت مفاطهم وطاب جنابهم افيهم  
 بالجان ثم بمهجنى فاصبر في كل اللسان فداهم فما احلى من الشمو  
 عن جلوا الشمال ومرت الشمال في روض الحابل والانهار باللبا  
 ملائى والعصر من التيسم مايل برقع عينه في جنبه الحزن فترج  
 الحجة الحسن وجنا الجنين دان فيهما فاكهة ونخل وندما  
 فكم عشت مشغوبا بمغاطات الكاس ومواخاة الناس ذاهلا  
 عن نوايب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره و  
 انشب البلاء طفره وولى البحث <sup>البحر</sup> على دبرا واثار الجوع على غبرا  
 فكانه برق نال بالبحى ثم انثى فكانه لم يلح فاصبحت كان

لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا استئناس ولم يكن لي في الدنيا  
 اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلو الله شيئا يقال له  
 المودة كان لم يكن بيني وبين الحق الى الصفا حديث ولم يسمي بكه  
 سامر فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولعل الشهاب  
 ومباب الحباب وكرامة الضيف كسجادة الصيف وزبارة  
 الطيف واقامة الحجيج في منى الخيف انكى الدين اذ فني محبتهم  
 حتى اذا انقضوا في الهوى رقدوا فمقطعت همتها عن النوم هفت  
 سائلا عن القوم فقلت هل العهد وفاء قالوا كما في الطاف  
 عفا فقلت اين اداء الحقون قالوا عند الابل في الحقون  
 فقلت كيف الصدق في الاقوال قالوا مثل الناب في الاغوال  
 مسوخ سد مروك ومعدم سد وفا وزهر ديام مانند جويغ  
 وكيميا ابن الوداد ببر العباد والوفاء في ارض العراق والامان  
 في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم الكون  
 ههنا نضرب في حديث بارد لو كنت نطلب علمه من عند ناقض  
 الدين اوابه من قبلنا والله اعلم بالذي مر بعدنا فايقتب <sup>ود</sup>



الوفاء عن عهود الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب المخطأ  
 وعرفت علمه أخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء  
 فترمت بشعر شيخ الشعراء دوستان بأشد كبر بدست دوست  
 دگر دیشان خالی و در فغاندگی دوست نبود آنکه در نعمت نند  
 لا فایز بی برادر خواندگی و ما ز اعفی الا سعة تحولهم من حال  
 الى حال و تشکلم بمختلفات الاشکال و رجوعهم من الامر  
 الى نقیضه و من المراء الى بغیضه بسهولة و اعجال من دون  
 و اشکال سيما ان عرضت لهم خيفة او عرضت عليهم خيفة  
 كما قال زفر بن ابی حلیفه انما قبلت علی اصحابه خشن الممس  
 صعب سبع و ترى قیسا ذلولا لبنا ان عراه طمع او فرغ و ایم  
 الله ان توليد الاخصا بلا عداوة سابقة و تؤكد الاخصا  
 بلا مودة صادقة لا صعب عند من خط الفئاد و موضع الصخر  
 الصلاد و لكن رایت منهم فهذا الباب ما تخاريفها <sup>لهم</sup>  
 و الالباب و تفوق علی علم السحر و عمل الجفر و صناعة  
 الکیمیا و تنجیر روحانیا السماء بل یجیر عن وصول شأوه الاعجاز

لا ستمأندرد الصدور على الاعجاز فمأزعهجى على الصد ومأنا  
 ستمأقام البكر الأول قوم يحطون كالماله عليه ويدورون  
 كالآلة بين يديه وينصون جنابهم لقلبه ويغادون احبابهم  
 بحبه فبعد تلك الأيام ونسألهؤلاء الأقوام فهاهم الآن  
 التعمد وطلاب الطعم واحباب الحجة والبيع المائدة يعرفون  
 الحب الجوب والصد بالصدور ويدورون خلف الخوان حيث  
 فلا حازه قوم ولا حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ  
 من الكيس والكاس وجاء رجاء الناس بالياس تذكرت شعري  
 وقلت معرضاً بهم معرضاً عنهم فذكرت خذلنا بنا هندا فغضب  
 ما قال اليوم من شيبه وتقوليه فشبته عادة الجلسا بجضر  
 عاذن النساء حيث هبون رجلا عندهم زاء النال فظهرن الشغف  
 بهم والشغف اليهم والقلوب لهم والمقلوب اليهم حتى ينهب من  
 ماله ويضعف حاله ويحبب وظاره واماله فيرجع بالخلو بعد  
 الشجى والسلب بعد الهوى والافاق بعد العشق والملااة  
 بعد الميل كما قل يوماً نزلني وميل قوماً نزلني فجاؤا بالأسفاق

الغاية

بعد الاشفاق والازلاء بعد الاطراء والصدا بعد الود و  
 الخلف خلف الوعد وكم رايت غصنة بعد عزة ونفحة بعد  
 غصنة وعسر بعد يسر وقبحا بعد حسن حتى صار مجلجلا عليه  
 ومكلاما لحي ومفجعا لحي وطردت تعبته ونديت نديمه والدم  
 بعقب اللذات بالآلم فلم يبق لي شقيق ولا رفيق ولم يبق لي  
 صديق الا بما لا يليق فاخروني بعد ما قد موؤني وزيقوني بعد  
 ما ضيقوني وزقوني فمترقوني فمتقوني ومنعوني الا لاله  
 الله عباده مصيف سراه بنى باهله فلونال من غضهم نائل  
 لعادت لاكلها اكله كاني دعيت الى حفرة الخافه لا على سفرة  
 الضبافه ان كان زل في فيها الغزل وحظي منها الخط وضيب  
 عنها النصب ولقي منها النغم وزيدني في دم الوريد وسوا  
 عن مضيق الخلب وشراي عبيط القلب فشرت لكل ما شرت  
 وغصصت لكل ما التقت وما كان امر في الفطاط الطعم  
 الا كابيب الدم حيث له الشيطان عن الشجرة فاجاب عوه العجوة  
 وخبني في اجناب الجنة وخرج من ياخر الجنة تقصير لثري

اللهم

جوشد بوالبشر از راه جرمی بجوان نیست جو کمره شود پیر ربهنا  
 ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسكين  
 ابن آدم اسير الجوع وصريع الهجوع عليل التمع ذليل الطمع غافل  
 في زمان الحال ذاهل عن مضة الاحوال جاهل بجوادئ ان الاستقبال  
 صبر بالهبوب ضرر في الغيوب سريع الى المخطوب يسرع في المسير  
 ولم يدرك كف المصير والى اين يسير باكل صنوف الطعام و  
 ياكله صروف الايام فايتم الله انى لو كنت عالما بظهر الغيب  
 لما وقعت كما قد سمعت حتى كليب لكنت رقت كطبيان الفاع في  
 خضيب الزباع حتى وقعت في براز السباع وما كنت في فضيفة  
 الاخوان الا كجزر قربان ابن زوم عند الضحى مرعب لا اضحى  
 مشفق الا ذنبن مكمل العينين مثل الدختر خلع الظاهر  
 مجللا بالشفوف مهر ولا بين الذفوف يدور حول الذفوف والذ  
 فبالقوة بالبصر والسرور ويبذلون لده انمود ويعلمون  
 عليه العمود ويسيرن خلفه فيريدون حقه ويجنون حلو  
 صا وهل ليس هذا الحقف بكاف فماذا قواهم ذوقا وما مال

البكم صاوشوا الا اذا فوه في الان حرارة طعن لسان فما  
 زال الحلو في حلقه والريح في نخره والجاذر شاحدا فاسه  
 حاضر على راسه حتى قطعوه اربا اربا وانتقموا منه طعنا و  
 ضربا اضفوا نياما شرا لآلاف هكذا دايكم مع الاضياف  
 افدت الحلواء وبوت بالبلواء فكار هذا اجزاء لاجزائه  
 وانفاما لا لنفاهي كما قال الشاعر الهماي ترك ذرة شيخ  
 من بني جشم فزارني مثل صيف غير مختشم فبت مستجيبا حتى فطنت  
 بما قد اجرت على بعض من القم يا شيخ مهلا فمادنت من يقم  
 ما نال ملتقم من باس منتقم وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم اني ما  
 اكلت لمة الا وخلفها الفلطة وما شربت شرية الا وبعدها  
 الفضربة وما اجبت دعوة الادعيتي الى الترع وما لبست خلع  
 الا البستني بالخلع كاني لبست خلع الروم كالمالك الضليل وكلنت  
 عنب الطوس كالانام الجليل واجبت دعوة الترك كبشيل فابوس  
 وهمت غرة النهر كجند طاووت مرجا بدار الضيافة في دار  
 الخلافة اذ كنت فيها اكر كبطحاء في ارض الطفوف او كصيف ربنا

في وقع السيفوف او كطارو الليل في المسجد المعز في الحكاية كوش  
 كن اي نيك في مسجد بلدركار شهر هيج كس انجا نختي شينيم  
 كه نه فرن دش شدا انشيتيم وار شيتيم الوقوف الاطلاع على تمام  
 الحكايات فغليكم بگرام المعنوي في كتاب المستوي وابن الخبز العيا  
 فاذكروا ايها الاخوان مفاتيح في محروسة طهران واياحي في حجاز  
 الخلان بزكم حسن الاعتبار وبلذا الاسماع عز سابر الاخبار  
 فلم انس يوم آجائكم فاستوبينا فحلم الله هدهد مرسيا او بيشير  
 مصر بيشير طيب القمص وبيشير يقدم بلقيس فاقبلتم اليه و  
 اجتمعتم عليه وثلثتم قوله باليقين وصدقتموه من غير تبين  
 بل زعمتم انه لكم رسول امين قد جاءكم بكتاب مبين او امام عدل  
 اناكم بقول فضل وما هو بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث  
 عربان الحديث وجدد قوم في بث قول اللئيم ثم يتسائلون  
 عن النبي العظيم وما زالوا يتجسسون منه ويتحدثون عنه ويكررون  
 في تقريره وتكرره ويندرون عليه الاضغاب الالاف حتى اضاعوا  
 مناقبي واشاعوا مثاليه فاقبلن باطل غير غافل كاسب ريبيل

الاسافل وافضل في الجامع والمخافل فكانه وسط الجامع رافضاً  
 خلقت مفاصله بغير عظام وكانه عند المظامع ناكساً وقتت  
 اسافله لكل حرام والبالا المأد واحد ابعد واحد تابع المقتا  
 بالافارب لا باعد ماء بون غير مأمون مفعول غير مقبول حلف  
 جلقى فاجر شقى معناد بذلك الابر محتاج بماء العير اينما توجه  
 لا بان ببحر زشت باشد ذر وعقل ناد بر حروف قبيح وانكست  
 غادقش همجو حبر بعدا است اب در ياد جي بريشت ان من اعجب  
 العجائب عندك ذاء شيخ مفلس مأبون مشته من اسند القوم طعناً  
 نافذ الرمح في خلال البطون طاماحك وساحت واد في حلقه است  
 مغرب مطعون ورطة دبة الهرمان فيها رجل نيل يد في جوف  
 نون نغد المال والجمال ولا تفند دود مدتها في كون بشك  
 حكة نراد متى زاد على سته مدار السنين مستعيناً من الرجال  
 لضر معضل كشفه فهل من معين لم يجد في مدينة الخيزروما  
 مثل بومي مشق والماطر ونغد اليوم فترة لا يور بعدما  
 كان فتنه لعيون فشاخ خبري في البلاد واختلج نعر والفسا

حربة

٢ ضد داهل العناد فقام كل ففع بفاع بارز الى بالحرب و  
 النزاع وكل رمل بواذ ثار اهل نفع الجلال و زاد الخضر حواء و  
 جولة والعذاه عده وعده وعز الامر وعظم الخطب وطار  
 الاخوان وفرق الاعوان وتذبذب الشيطان بيني وبين السلطان  
 فخدم العصا وقدم الخضا ونجم البلاء وهجم الاعدا وصنا  
 على الارض والسمما فوفقت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت  
 سيف القهر واستنه الدهر فقلت لها عيشة جع وجوع  
 يلجم امرء لا يوجد اليوم ناصره فسو والصفوف وسلو السيف  
 واتو في بالوف بعد الوف من نظام جديد استسه والدي السعد  
 ليحفظ به دين جده فرج جوابه الى حرب ولده فكم من بوض وسم  
 فقلنا لها من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس  
 فصارت حربة تحربنا والله اطعننا ووضربنا فاقولونا فاقولنا الله  
 بها ولم نزل نغري القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنودنا  
 وجنناهم بعدة استاورئيس من معلمي الافرنج والاكتليس فلما  
 اخذوا نبذنا من العلم وخرج الروس الى السلم انا اعلموا علوهم



منا ووجهه واجوههم السنا فصارنا اهلنا وبنينا  
 ندينا وصرنا كما قال الشاعر اعلنه الزمانه كل يوم فلما  
 استد ساعده رمانى يا وناخود بنود در عالم با كبر خود  
 دايه زمانه نكره كس بنا موخت علم بزار من كه مرا قاتل نشان  
 نكره فجلد في قبض كفه وكف يدك وشنوا الغارات على يديك  
 وما البواشي امان ترك الحياء وسفك الدماء وضبط الحبوب  
 وخط الرزوع وقلع الاصول وقطع الفروع وانتهاج الدماء  
 واغتنام الاعظام كان الناج معقود عليهم لا غنام طين  
 بك انا ان واعيان صوادع عجم بوادي الرمل والبرق الدونه  
 توالى برفع الانوار عنها شراسيم من الافان اهسته  
 نه ملك خراسان كرفته اسود ترند رايت سحر شكسته درهم  
 شكسته دل خافاني ارجفا ناوان بدو زلعل كه كوهر شكسته  
 كافي في وحل في جهم من جنود الروم وجوع الروس وجوش  
 الترك قد هجت على ثغور الملك ففابلني قايد الفرس بفرسان  
 الاعجام واسناد الاجام واحد من ولاية الكفر في الوف من

طغاة الدهر قد فشت مني ثلثة في الدين فابتهما نفوس  
 المسلمين وشحذا على سبيل الجلال وجاهدا في الله خوفا  
 هلاسلهم وسبيل الحربا ذهبت على مساكنكم لحراب كفتا  
 وارناع منهم غداة الزوع فايدكم روع الثغالب مريد  
 ضاري فالتقى الدهر يوما غير كزار منهم ولم يلق منكم غير  
 اري ثغالب يوم الزوع قد صحبوا برائن الاسد في فتكى واضرك  
 كان انباهم مع فرط حدة لها ليست تعود الاعصاة الجار فجهلوا  
 على ارضى بل على عريضة وطعوا في نقتك بل في نقتك وطلبوا  
 املاكي بل املاكي وفتحوا اقطاع بل اصلاحي حتى عتبا  
 جل ضياعي واقوت ائني رباعي واهدمت حصوني وقلا  
 وعفت افار داري وانحط اطلال داري وما قام احد من  
 اقاربني واقواحي وصنابغي وخدامي بالنصر والاعانة والامانة  
 والاعانة بل كانوا كشيعة رند واصحاب عبيد وصنابغ برمه  
 وتوايع مزدك وصحب مسلم برعيقيل ورهط ابراهيم الخليل فت  
 ازتم طورا بمقتع الخاسيات وطورا بسانحة المعلقات

فاقول ناره ففانك من ذكرى حبيب ومنزل واخرى لو كنت  
 من هان لم تسبح ابلي وما كنت في طي تلك الاحوال وسمع  
 هؤلاء الاقوال الا ثابت الجنان ساكت اللسان ارايت  
 احداث الزمان وارجى الخبز من ربي الرحمن لا ابالي باحد من  
 الناس من الدنبا الى الراس اسمع الفنا ولا انظر حرفا  
 والخط سيفا ولا انمض طرفا غامضا عني على الفتى  
 طوا يا حصني على الاذى عري الجوف عن الخوف غضبط النظر  
 من الحقد كاتي الطود من صلد الصخور وفقر من خضم الجور  
 غير بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان الين لغير الحق  
 اسئله حتى يلبن لضرر المناضع الحجر وايم الله اني ما رايت  
 حرا يجري ان يستغاث به وفلا ينبغي ان يستعان منه بل بليت  
 بزفار فخط فيه الرجال ولم يرتب الاربه الحجال وصاحبه  
 عقد وخلق حال ولو كان ابو العنا صبه حيا لما خض ابن معن  
 بما قال فما نضع بالسيف اذ لم تك فتالا فكسر حلية  
 السيف وقم صنع لك خلقا لا وقد كنت من بدو عمر الى الان

خادماً في دوائر الديوان صاحباً للأكابر والأعيان محبراً  
 بحكمة الأص وعلماً الوزر في حلمهم وترحالهم وافتعالهم  
 واعمالهم وادائهم واهوائهم فكثيراً ما رأيت اناس يستجرون  
 بهم وليستمدون منهم فيفتخرون بالشأن بمحمد وملاحهم ويطيلون  
 الكلام في ذكركم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل  
 بحيث يكاد يروى لهم السماء وتلاي الصخرة السماء ويحزن  
 قلب البحر ويصنيق صدالب وبتهم عليهم الدهر وقلى لنا  
 احفظ انهم همضوا الدرع ظلم وقضا حكم او اضاعوا عرض الجور  
 فرض من دون حيف وانماض ومحبب واعراض الاعراض  
 ومرض كبر فقلت اني لو اعطيت لسان سيجان في الحمد وبيان  
 حسان في المدح ومبالغة التابغة في العذر واعراض الغضابر  
 في الشكر واخلاص الجبر في حسن الذكر وافراط الانور في الفرية  
 والكذب ثم مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وهذا  
 فوق ما يحل لكل انسان واعتذرت اليهم بالاذنب قصور وحسن  
 ذكركم بقول المير والوزر فرجحت العور على الحور والظلمة على

النور والتقوم على العبر والصوف على الحجر وقلت البقل  
 اغلى من العقل والمقل اولى من البقل والتمك ارفع من التمسك  
 والصلاك اوسع من الافلاك وشهدت بجلالة المراد وصدق  
 الاضرار ولذا ذهبت الى سلامة ذاك العصر وشهامة النور  
 وشجاعة السطور وامانة الفار في الدار وطهارة ذيل جبار  
 وحسن خلود الفؤاد وبين قلوب الغراني السود وزينت بها  
 الخنساء وزينت نمتي الخنفساء واثبتت شاميل الرجال لبهار  
 النساء فرضيت بيومتي عن الطواويس وبجأجم عن الفريسيين  
 واعربت الصلابة عن رطاب ليس فافترت بالوهية اللات  
 ودبوبة المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت  
 ان ابن حرب ما كثر وابن خاص ما غدر ويريد بن معاوية ما  
 ظلم والخلافه حق لمروان بن حكم وابن مروان سلطان عطوف  
 والحجاج رحيم رؤوف وابود وانيق حاتم في السجاء وابن فلان رقيم  
 عند اللقواء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال ندي  
 بن الجون فنامت وارسلت بعشرين قصيدة كلها اخرى جدا

ظ  
 عفت النشأ

لما كنت لا آمن بوقد الرماد وسمع الجاد وهدى بالتموم وبعث  
بالتموم ويستخير الشمر ويستظل بالحُرور وما كانوا إلا  
كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها وطمعوا لا يبصرون بها  
ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا لاسمهم  
ولو اسمهم لتولوا امر استجارهم لكان كالمستجير من الرمضاء بالنار  
او كسبا ياذبنا ما ملن رحله حصن وابر سيار فاهم الا اكسيد  
وصيف وصفه عثم مخناري كفتم اي وبيم فدای وبي چون  
ما تو باد كوت بفرشد بجان باشد واولوس جعير كفت رونديا  
زركن جان مده زير اكه نيست چون ترا از جان خداوند مرا از زير  
فاصطيفت الصمت على الخوار والصبر على الاصرار لاني بعد  
ما وردت بلدة الرقي ومنعت في الشرب عن الرقي ووقعت في  
شرك الفخ واددت بشاهي صرمة الروح قطع رذ في من خزانة الذنوب  
ومنع حق في ارض فراهان فاصبحت في علم بعد غم وفقر بعد  
وفر وحر بعد الفرج ونضب بعد الشب وتلكت احدا  
من المعارف كثير الخارج والمصارف فلم اقدر على تقليل الخرج

وتغيير الوضع وإعلان الخفض بعد الرفع فقضيت الدنيا  
 واكتفى الأصحاب وقد قبل شهر رمضان ولم يهجم في معاش  
 الإخوان قرصه من ابريز تبريد ولفظه من قاق الحراق بل  
 ستوا بسنة البخل وسدوا على باب الدخول ولم يحضر في  
 شيء غير بعض الاماثل من الجدد والزناث فقلت طافني و  
 اشتدت فافني وضقت ذرعاً وما استطعت صبراً وكاد  
 فصري ان يكون كفراً فحدث الرحمن ولعن الشيطان و  
 اكثرت صفته في باب مسجد السلطان ونفك عليها كل ما  
 كان من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف و  
 فروش ذات نفوس فوجدت قوماً في زنى التجار ونفى الفجار  
 لم الفا احدا منهم الاغالى البيع رخص الشترى قاطع الكيس  
 عك كل الورى يكذبون برؤس المال ويخلطون المحرام  
 بالحلال فالوفى قليل الخيرة في بيع الفماش كثير الحاجة الى  
 وجه الفماش جابع البطن ساعب الحلق كاتم الامر عن معشر  
 الخلق قضوا برحى بل هو ايدى رحى وحدوا في غنى وتقرظ

مالي وطعن في قضيه حالي حتى اسلم الصادق بالزناديق  
 والفضوض بالصوص فلقوه بكثير من الحجج والصوص الى ان  
 عيت وحيت ورضيت بغير فارضيت فشرها بشم يحس  
 وصرفه في زمن يحس وصرت كما قال الشاعر لم يبق عدي  
 ما يباع بدرهم وكفاله عن منظر من محجري الالفه ماء  
 وجه صنتها من ان يباع واين المشر فاصبحت فاقد الحيل  
 خائب الامل خاسر العمل اهل الطلب ليت ولعل نال يارب  
 اخراجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد لقينا من  
 سفرنا هذا ضبا وراينا من طواردها عجبا وملأنا دلو الكرب  
 الى عقد الكرب ولم يبق من احلنا سوا القتب عيز من درخانم  
 حيزه نماند خودماندي كريكاري امك حتى خرجت من مصرهم كما  
 خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث غادم العون ملا  
 العيون صفرا ليدن راجعا بحقي حنين هارباً من سنانة الاخطا  
 راضياً من الغنيمه بالاياب فقلت رب اني لما انزلت من خير قبير  
 وثقلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم يتفوق لي في هذا



الحالة سعة لتحصيل المال اصر فيه في رشوة العمال واخذ  
 حق في المغشوبة واموال المنهوبة فبقيت عطارى عند  
 الناهب وضياعى في يد الغاصب وما هو الا علاج عسر العلاج  
 وغير كثير اللجاج مجتد سير اللجاج مخطوط بقرت بالسلاطين مطوع  
 لاوامر الشياطين متباع لبضائع العرض والدين ضعيف الزاء  
 في علم السلوك قوى الحال في ابواب الملوك فصر الباع مد  
 الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال بالدجال  
 واسد العمال في الاعمال جبال لما يقول فقال لما يريد لا  
 يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل فبمع ولا يمنع و  
 يجمع ولا يشع يشرب حتى يفرغ الاثاء ولا يصدر حتى  
 يفيض الماء وهلاك الرعاء كانه نطفة طالح تشبه بقا  
 صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم او ذبة  
 من رواتب البحر قد حضرت مادية سليمان واكلت كل ما كان  
 وما اسارت شيئا لانسان وحيوان ونهم ما قال الصاحب  
 صاحب لبطنه كاطاوبة كان في معاناه مغشوبة دستيش

کورسد بر جیل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند و در ناظم  
 کمر و ن شود از فرد و جورا خواهد که فرین دزدک و انبار ستان  
 ملای که با انجام زملکی نتوان یافت خواهد که نیک فریب در اغاز  
 ستاند تبت بدلتخاس جاء با حبث الناس من کور قندیس  
 بل صا در ثرب الخناس من سربا بلیس فخر از نه من سوق الی  
 سوق و دار اسنه من بوق الی بوق حتی شروه ببضع دنایر  
 والقوه فی بعض الثنائیر ولا یرجی الخیر عند امری مرت بدلتخاس  
 فی راسه و طالما کان الزمان معجسًا فی انشاء دوره متخصصًا  
 عربًا و عجمًا لیظفر علی خلق لم یخلو الله شیئًا اسفل منه  
 وارذل منه فیشر فر بمقعد المهد و یرفعه من الحنیض الوهد  
 و یملأه رقاب الاحرار و یولنه البلاد و الامصًا کی یظهر  
 فضله الذمیم و یعلن ذابہ القدیم فخر شجر الضباع و فتنش  
 رب السباع و جرب کل فقع بنایع و طاج نخود مر الدیار و رؤ  
 کل دار و حبس بن بواله الابعار و بواله الاثار حتی اعطف الی  
 ربوع الرومیه و وقد علی جموع الشومیه ففتح باب شوار کانتها

بهت زنبور واخرج عليا حديث السن كانه من ولد الحق معترف  
 الوجه بالرقاد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالحنثا  
 مشبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل ايات اللوم ودلائل  
 الشوم من عور العين وقصر القيد وخسر النطق وخس  
 الالف وضيق الطرف وقبح الكف وضعف النفس و  
 خفة الرأس والشعر فكل كلة وصبيان وليس في رجله  
 الاخطان كما تبايغ من الشيطان فوجدنا ما مستجما  
 جميع ضما النقص نال بما هو اه وقال هو والله شجرة تخرج  
 في اصل الحجم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفوا النفس  
 ودياه في حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعصاريط من  
 الانس حتى قلم دقايق التوك وتخل مناعب الشك وذاق  
 عسيلة الكمر غلب لحم الخبز والخمر وصار كاملا في نفسه  
 فابى على الله جلسته فسلم اليه كنوز التفاق وولاه اخر  
 الهراق ولعمري قد نقت في روعي انه جاء في امر الله كما جاء  
 في القرون الماضية وفار الشور مرة ثانية غير ان الطوفان

بلغ بعض الارض دون البعض فبدأ الكوازي وقرأها وانهم  
 مبدية اصيبتا فاعيش الحال في عتقه واشتغل بخله وغشه وانشد  
 بعض المعاصرين في هذا الحال ابن يوسف بل حثيم كما مد بسياها ان  
 يقوم به بينيدك دجال نباشد فاقسم لخصا بطلا في سائرهم وارواح  
 انابهم انه هو نفسه بعينه غير ان الثامر لا يتبعونه بالطبع وخار المهر  
 لا يسمع بالتم بل يصيقل اسنله بخلا لضر طنه ويضن بصنوه فضلا عن  
 فضله فقل على رسلكم اخطا والله اسنله لخصه في اتق وخرجه و  
 حرمه جدد لسن نجاف بيا طائش وعشر البنان من خروج الدجال و  
 افواجه اظهر الطوفان وامواجه بعد ما استمسك بالبال اجلد  
 الطاهرين وساد الى العصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين  
 وهم اهل بيت من تشك بهم نجي ومن تخلف عنهم عرف فانك العالج وشا  
 ان شاء فاج وهاج وان شاء عدد برق جبالك از موج بحر اتر اكه باشد  
 نوح كشتينا اعدوا بر والبعين فاقصديك لي بضاير فالان صرت  
 الى الائمة والامور الى الصا وقد كنت حفظ شيئا قاله قابل في بعض  
 الاما غا طبا بعض الاما يكاد سنا سجد المقام والكل ام تاجر الكلا

ألم تغلوا يا قوم حسرا بلأنا ولنا نكركم للعالمين أجور نسيتم عذرة العسكر  
 وأسبله رجلي الحرب بين العسكرين ندور وأيام أديار ثلث ثوبكم كاث  
 جيشك الجبال تمور وأهوال وادي الزر لا زال عندها ديش صغير  
 أو يموت كبير فكم من كفى قد فيها لوانه يعرج طار فطير وامر  
 الأفل جيشك انهم طيور براه خلفها وصقور اناس هم عند اضطكا  
 عدوهم بغاث فاما عندنا فنسور صبرا طاروا ثم ساروا بارضا  
 فويل لقوم صابر وشور ونحن صغاليك الرجال بارضهم وهم دقا  
 في ارضنا وصند يسير فوق الشاخنا الى العلى ونحن الى عور  
 الوفا ديسير فلم انزل الذر حيث ايتهم وقد حضرا كفانهم وقبو  
 يقولون ها خيل العدو صبت وليس لي عندنا وضبر فقلت  
 لهم لا تهلكوا فاقولوا فاني علم بالامور خبير سر نخوكم من بعض  
 رجاله الضري قليل لكم عند اللقاء كثير وعلج افي من كور قتليس  
 خافيا اسير اعلينا جاكم وامير سبوة بيوم سحر جاكم الوفا وفي  
 وجنبد جنة وسعير بفائل ابطال الرجال الحاظه بك سقم صنعت  
 لها وفور ويطيح فيه الجارون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويحور

فما زال حتى استود بالشر وجهه تمون ونحى في هواه ايور وفي الدنيا  
 كما نوايا ولم يكن امير علينا مثل ذلك اسير ولكن شكرنا شأنا والها  
 وما الناس الا ساكر او كفور وما اثبت هذه الايات عبثا لا فائدة  
 كما من سنين يفت على سبعة وثلاثين نخدم على اعصاب الدولة  
 العلية العلية بملو بصادقة وبتا صافية وجوب المضامير  
 متجانسة ما امرنا بقتل وخدمة ولا دعينا للرفع هذه اوملة الا  
 فتابه في الساعة ونجنا اليه بالتمتع والطاعة غير بالبن بالبر والحر  
 ذاهل عن التمتع والضر بل مخلصين لربنا الدين الشايع في مستأ  
 اليقين نسرع اليه في المبادرين ونسأو الى قربة في المشاقين ونسأ  
 منه دوا المخلصين لاننا نجارة ولا هو عن نكره ولا شغلنا ملا  
 ولا هي عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا نأخذ ناسه ولا نوم  
 الى ان نجبت فن الرروس في غور الملك المحروس وظهر الفساد في البرر  
 والبحر وقد كان والدنا التصديق في ناهية من هذا الامر ومقام  
 من حضرة القرب ومحل دفع من الفراغة والامن فلما احسن هذا الامر  
 ورجع الخافل عن الحرب قبل الارض وثمر للعرض واستاذن السلطان

واقبل نحو اذربايجان ونحن اليوم في العدد اغنيا عن المدة  
 وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكان في اجماع كعقد  
 القربا واعتماد كمقولات الاعراض فلاك السما والشيخ البسه  
 الله حلل النور واقامه في دار السرور كالواسطه في انتظام العقد  
 والعاشره في المقولات العشرة والمديره في التمولات التسع لميزان نظم  
 عقودنا منه ويقيم وجودنا به ويستقيم مدارنا به فصرنا  
 عشرة كامله ودمنا فادام وجود وفاض علينا به وجود كالعقول  
 العشره والنفوس المبشره نديرا لامر ويؤدب الامر ونسارع في  
 الخير ولا نستهمل من الخير بل بغاضد بعضنا البعض ونباعد عن  
 الخلف والنقض وكان الشيخ يكلوناه في كل الامور ويحفظه في الغيب  
 والحضور وينفعه في الشدة والرخاء ويخذه به بالوعبة والرضا  
 فولى بعضنا امضيا له ودياسد زراعده وخلف البعض في حضرة  
 العليا لرفع مكاييد الاعدا واقام باقين في حضرة نيابة الملك و  
 ستة ولاية العهد وجعلهم نوابا لنفسه اسبابا لامر فاما من  
 الاقام نضر وما غاب احد الا حضر اخر ومتى كثر اعداد الاعوان نقل

خطوب الرقمان وتكل اسمهم الرماة اذا احمرهم فور الحماة فازلنا  
 في انعم العيش واسعد الحال فائين بالمباركة الامال جاهد بين  
 في طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة بنذل الجدد والجهل  
 ونسجلى الشقة والجهل في ازاحة الكفر وازاحة الحلق واذاعة  
 العدل واقاله الحق ورددنا الثغور فركنا الامور واهمها  
 القوي منفضة العري مهدومة الاركان معدومة الاعوان  
 والناشر كاتمهم خرا منقشر يقولون يومئذ بين المضر والطغاة  
 مصلون على البلاد مكبرون فيها الفضا فهضنا باستعمال الله  
 وفخنا ابحجة الفكر ونجلبنا في ترتيب الكتب والكاتب ونسير الرسل  
 والرسائل ونستجيد المعابل والمعاول وخضنا بحار المهالك و  
 غمار المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستبدين من ربنا الرحمن  
 نعصر قوما باللسا وهز قوما بالاحسا ونستعبد برابا البر ونستقبل  
 شرا بالبشر ولا نفعده عبي ولا نفعده عبي من امانه الاله  
 والقلوب ازاله الامراض والعيوب واقاله العثران والذنوب  
 وكثيرا مما يعلم علام العيوب حتى استقام اود الامر وسد ثقب الثغر

تكملة المعامل  
 والمعامل والمعامل

ونه نرى



وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس  
 وزهبت بواعث الوسواس وخرج الممالك على وفق منهاج الهدى  
 من عشرات الالوف الى احاد الكروى فاحذنا من اموال الناس ما  
 نطهرهم وتركهم بلا تكليف شاق ونكلف مشاق بلا بطوع  
 والرضا وفناوى دار الفضا وامضا العدل والعلماء ثم اقبلنا  
 بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والائتلاف واستخنا  
 من ربنا الغيبي لنا ليقبلوهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و  
 ارادوا الالفه وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى  
 الحضرة العليا هدايا من الاف الطرب وشفاف الدرر وامتعرو  
 اثواب واسلحة وطواب وكثيرا مما يحتاج بهما من المعونات الاسبنا  
 وامتدنا سلطان العصر امد الله بالعز والنصر بكل فارجو نامنه  
 واملنا عنه فرامى والذى استعبد ان يحدث بكدة الاكيد مغلا  
 وحصونا في ثغور الملك وكما يشجود بعارض الحد والمثل ففقت  
 عن تلك همة الصوم وشحنوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم  
 بالبصارة والتبصر ويغرونه بالغواية والنص الى ان قالوا هو

والله عيسى بن مريم قد ظهرنا في الامم والتمت قصاصكم ههنا  
 للتصالح من امته ان يرفع شعارهم فينا ويؤثر شرارهم علينا فيدعونا  
 اليوم بنبيهم وغدا بغيرهم فلا نقبل ذلك الزنى وما نرى يتبعه الا  
 انزلنا نأبى الراى انا وجدنا انا بنينا على امته وانا على اناهم مقتلون  
 فزال بينه الرامقون وهرب به المنافقون والله يستهزئ بهم و  
 يهدمهم في طغيانهم يعمهون وهو ادم الله عبسه في عراض الجنان و  
 اقامه في رايض الرضوان غير بال باللوم والعدال مستحق تلك  
 الارجاف والاقوال كاتما حرضوه بما حدثوه عنه واعزوه بما رآه  
 ونعم ما قال حسن بن علي ما حطك الواشون عن رتبة عندك وما حطوا  
 مضاب كاتم اشوا ولم يعلموا عليك عندك بالذي غابوا فقال يا  
 قوم اعملوا على مكانكم في غامل فسوف تعلمون وشرع في الامر مشترا  
 عن شي الجهد لا يخاف لومه الاثم ولا يبالي بطعن طاعن حتى ترجع  
 النظام الجديد واستر الناس الشعيد وماروا بجمع الروس فزوا  
 شدهم وفلوا حدهم وهرعوا الى قتالهم وبنوا عند صياهم و  
 ناجروا الكراد البلباس واحفاد الخناس ففهموا عليهم وانحلوا

اليهم وقتلوا الصوصهم وشرارهم وأورثوا أرضهم وديارهم ثم  
 توجهوا لفتح بلاد الأرمينية واهتمت عنهم جنود الرومية  
 فسار ذكرهم شرقاً وغرباً وملئوا القلوب خوفاً ورعباً واشتقوا  
 إلى تتبع نظامهم والتفوق بقوامهم أكثر كرامة العصر وولاية  
 كل قصر فشهدت بحسننا الضرائر وطلبوا التعلم منا كثيراً  
 مرات وأكثر وأجابه وجداً وطلباً بعد ما رعموه طوا وألعبا فنا  
 كل من لأم وعد كل من عدل وبهت لك كفر وعرفنا كل من أنكر  
 والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتد لولا أن هدانا الله  
 ولكن في طي تلك الأحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال  
 وثبتت على أبنينا خطوب فامة وكروب متواترة فتوة أكثر وأولاده  
 وذهبت نضرة أعواده وسارت الفترة فينا حولا بعد حول وشهر  
 بعد شهر ويوماً بعد يوم حتى فقدناه فقداً الشبا وليتنا قد  
 من شباينا بالوف وما زال حتى أزهو الموت نفسه شجى لعدو والحجى  
 لضعيف فلفى ربه الكريم ونجى من كبره العظيم وبقيت في دار البلاء  
 والبلاء متقلباً بين الأعداء والأعداء جاورت أعداء وجاور ربه شتاً

بن جوان و جوان و لم یبق له من کل بنیانی و از آنها عیش و طرب و الا واحد  
 ما جاو العشرین قبت مکر الشعر بعض الاعین ای هفت برادر که بهشت  
 ان شاست رضوانا خادم ایوان شاست در خلد و صابکد کرنا اید  
 زین خسته که در انش هجران شاست و قد قفت بعض الاحیا علی نصید فیرد  
 من شعر کارزان بیتی کجا لا فوجدنا سحر احلا لا و قاز لا لاریت فیها ابیا  
 کانه رطوب من شیا و طبع عربی و علمها مایه و فالها من قوی منها من طایف  
 کار و او پیش رفتن رفتند برادران خودشانم کرانم صد چو ما که غانم تو  
 کفتم من کبر که غانم انکر که بدین جهاف رساندم سنها جو خوشی در انبانم کو  
 همه شیر در غم دادم فاد که بلب ها پستانم یارب بفضل خوشتن بار  
 زین و رطه هولناک بر فغانم ثم لنا قبض و لک الشعبه خلف عنا لا کثیر من الله  
 و عترته و النابتین من میند فلتان کار صبیاح صغای الش فخذ ما کبار فی السیر  
 و هو لا اهل نبت و ورانه من کور و نانه لا یبازع فی سلطانهم احد لا بطبع  
 حقهم طامع فکنت مغتر بحسن الخدمه مطمئنا بحقوق القدحی امرت من خضره  
 العهد الی سده خلافة العصر که عرض شد از من صالح الثغرو اصلح بعضا من مفا  
 الامر فاعب عن اخوان نریز و نوا فی دیو العزرا که کباب موسی عن قوم فضل

القوم من غیر و بعد سنا و عن ملک و فکلت الملك و نعت و التلوه

## معلوم نیست که کی نوشته

ای رحمت و مومن جانم رقید رسیدن قومات معلوم کردید اگر سر سلطان آید  
و قضا محقق بهرسانه شما از جانب صاحب دین کار به نیابت و وکالت هر  
خواهید بود یا بارگانی سابق جای داری بجزئی که بود چون فکات و بلند  
مقداری اگر نشاء الله در رکابید ما را بدر شاه فراموش مکن و اگر در  
کارا مانید و یکسان شش ماه ساله چین باد و تاه تا حال که هیچ بشانید  
از آنچه بود که هیچ کاری بشانید شتم خلاف عقل بود مال پیود صرف کردن  
و خود در معرکه تیزی آوردن ان البتہ رین کائنات خوان شیاطین خلاف حالاکه  
مفنون است مژم بودن شما در رکاب شاه پس فرادشهر نو فرامان است  
و تقاضای شکر و خدمت فراوان از یکدیگر شکست از ندرانی تا چه حد حق حقوق  
اشنائی میوان داشت که محض باقیه خصوصیت حفظ اغیبه استان قدیم چنانچه  
کند و بی آنکه دستازی مقبوضه و راز سازد پاس الفت و حق صحبت کاردار و دعا  
عزم متقاضی آن شد که بالفعل تعلیل شایسته تقدیم شود سستی در تعارف رسمی آید بدین  
استامی از شما بلفظ معینی بپایم فریده بام با حلیه کقبضه چاقو که پکت اسب  
می رزد و یکدیگر مقرر می کنی شایسته اعتراض چشم آسان کبوتر نظیر آرا ندیده برای کار

از برادر عزیز ملک الکتاب بکبره در قطع و فصل کارهای بنده شد و تیر از آن  
 به عزیز باشان شکرتم و از بدکم تاجری که بفرنگ رفته بود متعین آورد  
 مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تخلف خود را در رعایت حرم مل  
 آوردم دیگر آنجا دشمنان قوی پیچید مرا آلت جاسوس بدست دادم تا که بکند  
 قوت بازوی تو بسلام بمیرزا ابوالقاسم همدانی بوش  
 و بهمان بکت و سیاق و مزاج و دعا به کرده است  
 مخدوم من جان من میومین قاتل من آرام برادری بر طالع و کم همت باش  
 کردن برافراز تو زک نبوی شکر کن و شمن کنش آماده رزم شو باز پیش تو فراف  
 تعاقب کن دشت قباق بروم ز قریب تا ز این پدین مار که شلیس و کجی گرفته  
 و صد رک و گنج میخواند جای خود نشان او را و قلیع کار را از سفارت سپرد  
 فارغ ساز گنج قارون هستی خرج دارون کینت از چاکا و دماهی و از آنجا  
 تاکا و دماهی هر قدر بالا و پایین برویم در هم و دینار و ثابت و سیار ش  
 برکت کف نمیزان بگذایم حاشا و کلا که با کت گنج از یک کت گنج تو هم سنگت شود  
 چرا این طالع و دماهی پادشاهی منی عفت منم او دماهی خدای کن بخت و کرگر  
 نخواه تیر و در کش به بندد ببالا برو علی آباد و دماهی همایه شد کل شی بر

الی صده اگر مصر عالم عزیزی دارد توئی ایس که ملک مصر کویش و سیل سقده  
 لال بیارامان پیا طرح صرح به بندار علی طلع الی که موسی بغیر استغفر الله  
 ایچ آقایی برانداز غانی پارسالی از آن کیلانی در آرد اگر خسرو پرور دیشی پس چه  
 چیزی که مخدوم عزیز من تعجیل صبا و سرعت شان و با نظرف عامل کنج است  
 و متخل رنج اگر من جای تو بودم بطالب آئی حضرت ملا نظر علی قانع نمیشم  
 بار به دیک که اشعی عشر الف قیغنه کجاست تار و تار نه خواجک حقیق  
 پارکوه و صحرایه و پره و دوبر بوزر و دوبر بطبارکاتب زامانی کیست  
 خسرو غانی چه کاره است عاشق شیرین شو پدل پدلین پشش شور باران  
 بفرست مثال سنگین پادیزعوانان چکنند در زمهرام بجوی خون بطام هر نه  
 تو کجا و تو قیامت شاه کرمدین خراب است اعقبه بگذر در تنگ را بگذر در سیر ابردا  
 طاق سناز باز آن شسته و گیر و در تنگ کن اگر پیچر و عربیت و لاد  
 در عجم است و اینک تو نامه کرده وضیعت فرستاده نامه را بدرد وضیعت روشن  
 هر چه دلت خواهد کن امروز و قلم و زردت دستت قلم و شکر نیت که  
 ملوک اطوایف باشد خودی و خودت و عده لا شریک له بشید و فریدونی نه بکت  
 اردوان ای کاش در این کر سبکی میردیم دیر و زبود که پای و دخت پند و کنار غرا

سحراب و رستم بود تو سهراب یا آن حمد کن شکر و بعد بجا آر این انسان  
 لطیفی آن راه استغنی یا ایها انسان مغرک بیک الکریم سکوت چرا داری  
 و غزاله این بر فضل رسد و پا و دل رسد خوب یک کوی حیا بنم خجالت کش حق  
 حق شناس باش ناپاس شو حالاکه ضیاع تو و عقار زانه آفتاب ساس  
 که نه باد شمال باری خدائی و پادشاهی بیکش تو شاعری و ساحری را که  
 از دست نکرده اند چیزی نخواستم که در آب گل تعیت بسم الله دستی بود  
 چون بزن زوری طبع و خاطر پار دندان بدنان فرد کن شرکان مبرکان  
 پیش از نفس مضطرب از قبض افراط خواه خود بخود گفت کو کن مبدم حبت  
 و چون شعر و شکر بهم براف بس ای ملک بس ای ملک بگو اگر واقعا هست  
 باشد و یقین در چیست بر شود که زمت در ایشان ندی و جبه در ایشان  
 نخواهی بنده قائم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال  
 زیاد و کج خدا داد و چه شیره باغ تر کی نجرى منصاع عمر و معد کربس نجرى  
 حین چیست بر جا تو کجاست من است و دریت که و تیکه مخدوم اصل شده برد  
 لم یصل الیه و بغل در آرد هم با خر صوازه تو دنبال جبه دعوانی و چاقوی جنگ  
 دراز شود و دست ندی که چکه کشد اول پیری فلانی من چه داده و با تو چه فرده

پنج شصت و شش  
 میرزا ابوالفتح قاسم

باغ و جاده و کوه  
 کوه و کوه و کوه



آفرای شب طاع دابو دلا شاعر کمر فلانی جهان ممحن نیست که در سلطانیه و  
 طهران دیدی و هزار از این جرمها زدی و جواب شنیدی ای پدین تو مرا  
 رسوای عالم کردی در چادر آصف آله و لیه در استان بخل و اساک برابر کرده  
 بیل مجلس شده بودی که خدام آنرا مثل قو کا تم آخند و فراموش کار یا یادشان  
 رفته که همین بابا که غیر دار دولت است پارسال در رکاب دار اخلا فنده را بطور  
 بوست قیل و کثرت خبر ستودا مواج کرم و افواج هم گفت و مناسی دیوان مقبول <sup>شد</sup>  
 و وزرای طهران کار نمودند چاکم حافظه هستی بآنوقت نه چندان شوکیان  
 بر سر بود که پروای کار دیگر باشد باری حالاجیه و چاقو سیج این شکی که تا  
 از انچه زدی و بردی پابر و از نه دکنسیم نامن میرزا صادق هر دو ترک حد کنیم  
 ان الکرام و اما سئلوا ذکر و ان <sup>کان</sup> یا نعیم فی المنزل انحن آن روز را یاد پار که  
 من مثل کنیز عارث کرپانت را ز دست فزائن ماندم و ز نندان میرزا فضل الله  
 بخر دادم هر دو سوار شدند چای پاشیده بچادر این سرزیر شدیم آنوقت در آنکار  
 آتش غیب نوشت که خود شنم خواهر این اشیم سایه صلیل بود و با سان کبود  
 ای میزد انظر ننی بیا بتم قوی انا انت فی محل رفیع و باین عمر غرض میکرد  
 که این همه بامیرزا محمد تقی هر پاکت بنده تو پشتر نداری آرزو کو یا فراموش شده

و قلم نگار



که ام خبر تازه تر از این خواهد بود که میرزا نافرشد و منزل رسیدند و تو مستولم  
 بر داشتی و حرفی نگاشته شب شراب بوده و روز رخا که تو بلفشیدان  
 مغروری و از باس هر س داری خود دان بخت من حقیر است اسم اهل تفصیل کثیر  
 اگر شرم حکیم تاب عتاب بزرگان ندارم کز یادت رفته است از روز و ربالا  
 میزاقی مرا باشد فیه محصل فرمودند و وصول نوشتجات تحصیل من بقر شد  
 بسم الله این سرو این حقایق کافر کو بیای زن و شکنج بکوب یا خواب و شش و پیش  
 کفم جان من این جبار تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آن روز با لا  
 که مرا بر تو گذاشت بهمان نشانه که آن پسر دزدینی مورچه پی زده کلو گذاشته  
 پاش از در زجواب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از روز و خواب  
 پاشنه میزد و کلیل عرش را مانند خوش در زیر قدم می سپرد و من هم از روز و بود  
 و کنکاری تعلیمی با و میکردم و جوهر مرقع بیادش میداد و کفتم جان  
 بشل شو بهتر زنده صاحب لک آرم روزگار این است که هر جا آزادگان  
 پایمال آن ماده کان باشد گفت من چه میدانم از خاقانی پسر کس تخمه العرقین  
 گفته است باری لابد و ناچار که زبانتیم و پای کز نشستم و انداز و مقرر شد  
 تعبیر کرد که این چه تصرف تازه است بفرموده عادت داری کفتم از این راه

که بزوج عادت ندارم گفت خود با قرینه چرا کفتم فرد بی قرینه هستی اگر از ذکر  
او غافل شده بودم گرفتار هزار قرینه میشدم بعد از آن عریضه ثواب طهارت  
که حکم و فرمان بود و حرف و مطلب باشت دست گرفتم و تمام کردم کاغذی میرزا  
حجیم لازم داشت از بیم دادم و کفتم دیگر کاری نیست تحصیل تمام شد گفت مستغنی  
باقی داری قاتی نوشتجا ترابده انصاف کو مروت کجاست که ثواب شایسته  
خطابی بخانه مبارک بنفشید و تو جوابی بدست نیاوردی کفتم میرزا سپردتی  
کرده رخصت نوشتن داده اند بنیت که من هم بکنم و تصدیق خواندن بدو هم  
ثواب شایسته همانا فرض تزیین کار دارد که پاد این جواب پر دانه پشید و غیره  
پسوده مرا بخوابد و بخواند گفت اینها عذر و شوخی است و من محصل و موکل منفک  
نوم الا با داکل و بن کفتم محارید و زانو بلند کرده و مقامی آن سماعت و تاب  
لجاست را آوردم که هر کاغذ پنج سطر را بعد از یک شرح کشف بنافش گذاشتم  
و من پستبار دوشتم و دوشتم و دوشتم و دوشتم و دوشتم و دوشتم و دوشتم  
در پنج بکری زد و چند آنکه من تجرید و طیار فرودم او بخیر و غیره فرود آتش بیگ  
از ستار تا خواب نکردند و ملایک آسمان در عذاب بودند تا آخر همه نوبت  
باین کاغذ رسید پدرش کردم بل میاش نمودم که این کاغذ میرزا هست و میرزا

اینجاست بر خیزد بشنو که چه مهمام و مطالب عرض کرده ام بچاره قیاب و چو آ  
 چشمی السید و کوشی و اگر دو خواندم تا اینجا که ملائک آسمان است رسید  
 گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح  
 بود و چون شنیدم شخص و بخرج حالا پدیدار شدنم قاشی بوده است نه نقاشی  
 بقول آقا عمر ما غرگسا لاند به تسبیح غرض از این ببط و شرح هیچ نیست که یکمیز  
 بخواند و بپسند که بیا هر ایمان فرستاد یا غلت دیکر و فکر دور و دراز کن و بشود  
**مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است**  
 مخدوم شفق من مجلی تحریر کرده بودید مفصلی بفرمایید جناب آقا علی محمول داشته  
 که اگر این بهر شل آن بار در رنجان شود شما این بار در کیلان بوضع کنی  
 در رنجان ساعی جمیده مبذول داشتید بداید و الا فلا مخدوم من این بدید  
 از تو مراد رگمان بنوع و عرقشنی بالجاز و انکرشی بالعراق فاعدا عتبا بدامن خود را در دست  
 شما زیاده بر اینها مؤمن و متوق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام دوری با  
 غیر بواق عتقا دشاد حق دوستان صادق و الا شده ان بعض الظن انتم  
 این تخلصها چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام که تا زه شما از من و اشداید تطوی  
 عهد و پیمان و خلف و ایمان در عهد و چه زمان فیما بین من و شما بوده الله اعلم

تو فرمودش کن عهد قدیم شما را چه شده مرا چاه افتاده عهد همان است  
که در عهد است بستمی مخدوم من چنان باشد از این پیغام شما معلوم عالم شد  
که عهد شکستی من بر سر پیمان بودم و سلام

ایضا مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته  
مخدوم شفق مهربان من صحیفه شریفه رسید مضمون مودت مشحون ملوک  
کردید لکن کار کنگر و مختصر درین مصیبت کرده بودید که مثل شکم کسی تالم و  
مناظر است شما امید انم که مثل من بنام و مختصر بوداید اینکه نوشته بودید  
که من باید شما بتبیت چمنین است حق مرحوم طاب ثرا نبت پدر و غوغای  
بشما پیش از من داشت درین مصایب نایب سفر و حضور این دبا و طاعون  
که نایب این همه مصایب کشت اگر همین قدر باشد که روزگار مثل تیسگرد که ادراک  
نقاسی شما چندین مجلس بی نفاق که امر و زانو در آفاق است مقدور میشد که چندی  
با هم بنشینیم و غمهای کهنه و نور ابطاله اشعار جدید و مذاکره عهد قدیم از دل پرور  
کنیم باز طوری بود ولیکن اینهم از قوانین خارجه و از نامساعدتی بخت طالع من  
علی اظهار اسباب موجوده ندارد و فرشته است بدین باب لاجور دارند و  
که پیش از روی پدلان کشد دیوار چیزی که در میان نایب خوشحالی است

که عاینا بضای آب خوی مقامی آقا علی مرثده جمیع سعیدین را داد و ضمن  
 این مرثده نوید میدی ببلاقات حجت آیات سامی بجان و دل سائید شانه  
 تعالی هین ماسول از پرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آسایش روان آید اکنون  
 غیر این تنالی خاطر عزیز زینت و مایه سکون و آرام دل اندو کین بخ لعل الهی  
 یحیی ای یک شرح این مقالات تجریر رسالات درست نیایشی می خواهد شعی  
 فرشی و مبی زیاده چه نخست در همواره دیده بر حصول مکاتبات و جمع  
 رقم شاهزاده آزاده و الایبار که بعد از مرصبت از بهرات بعد  
 فوت و بعد مرحوم بخط قایم مقام باصفالدوله معروف  
 خانبه صاحب تصانیف جلالت نبالت آقا غلوی معظم مرتزعالی تبار صفالدوله  
 علیه العالیه بداند که اولاد در باب کار افغان کراری مبارک شایسته ای تخییر  
 باید چهار دستر شاهوز با هزار نفر غنمه در اول بهار نشاء الله روانه فرمایند که چهل  
 پنجاه روز بعد از نوروز بهار برسد بخواب هم قشون سلطه را با چار دلی و کروی  
 برساند و خاطر جمع باشد که بنایت خدای تعالی که متحر و مشوق خواهد شد و پست  
 هزار تومان تهدید نواب غفران آقا که حسب الامرهایون بسپاه غفرانیه بزرگ  
 انشاء الله تعالی خواهد رسید و اگر رای مبارک همایون شایسته ای بصالحه باشد

بمینور که حجت از کامران و کل و ساسی او یاقات و خاویز افغان گرفته  
 کاغذی مشعر بر قبول نهیم داد و یکسپهر کامران میرزا را با سپهر وزیر و سپهر مشر  
 قلعه سکی و برادر شیر محمد خان هزاره و سپهر عطا محمد خان دژانی بکر و نهیم گرفت  
 و سرحد را از نظیر فتح کوه سوی و از طرف پوزه کوه ترخان قرار میدهم که قلعه غوریان  
 در میان خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات سرحد و در خیزی کایر هرگز  
 دویست سوار کبابی بوضع ایلات بدهند و سپهر و خانوای بسیاری که از خراسان  
 بجهت رفته و در میان او یاقات است هر جا سرک کنیم اگر همه خوارزم و بخارا  
 باشد باید عکس یارند و رد نمایند و هر وقت ضرورت شود از افغان قشون امداد  
 بدهند که موجب باخودشان و سیورسات با باشد بعد از دور و در ارض افس  
 محضینا هزاره را بار بار بفرمان آدم شیر محمد خان و آقا پکت کرانی قوشچی اش  
 که چند بار بجهت هرات رفته و میان جمعیت او یاقات و معرفت و معروفیت داشت  
 روانه هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را بجا بدستیم که اگر فرمان جهنم را نامه  
 در بارهای یون برسد باقران نامه صلحی که بهین مشروط است و از طرف حجت  
 گرفته ایم کمال میداری و سرفرازی روانه نمائیم و اگر مرده امداد بهار برسد وزیر  
 از دست نهیم وکیل هرات و خیر جمشیدی و عباس خان فارسی کایر افغان



که بمانند فرج برسیم و نفوس سرگرم بمانند تا پنجاهم بهار و سپاه مدافع  
 آتی و توجه شاهنشاهی برسد و سال که چهار طرف هزاره را در دوش کریم و دیدیم  
 و غودمان و قشونی که همراه بودند بدیده ایم خدمت هزاره مشکل نمیدانیم چیزی  
 که سال باعث اشغال شد مغرور و فصل بود که او خردتابان قرار مرجهستان  
 غفران آب باز دارا خلافت شد و هفت وقت که مارا مو رفرمودند بنبل بود که اصل  
 کلابان با قلعه رفته قشون گرفته بودند و دشمن سیر و از رود می مانا جانی که  
 آبادانی خراسان بود که از شصت و هشتاد فرسخ بود آوردن ذخیره هشت  
 قورخانه و جبهه و پافزار و بلوس سرباز صوبت داشت اسب سواره  
 از بودن سرباز و خون خوراک طوری نتوان میشد که اگر رستم بود کار می آمد  
 اما چون سال در هرات زردی و سرما حاصل شد و سی و زده قشون از خود  
 خرابی بسیار باغات و شکوک و آذوقه دما ت کرده و باطل قحط و غلای سنج  
 بر تبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته باشد که قصد آنجا شود که حاصل  
 که میراث بدست نماند آنجا نیت محال است که تاب پازند و برخلاف سال  
 چون الله تعالی سیری قشون پادشاه در سکنی بیاخی دولت خواهد بود  
 بتج و تخت هایون سو کند که با وصف قضیه نواب غفران آب اگر امیدجو

و نام بود و هم سر او باران نبود و محال بود که هرات گرفته و محبت کینم نمود  
 آخر بار که قشون آمد و رسید و سوار و پیادگان پاشید و هر چه افغان بود دایند  
 و قندار که رخت یا تنگای قلعه خرید و فارسها هرات کلا میل و غنیمت و شوق  
 و لذت تلخی شدند و متعبد بودند که با چنگی و پیلار خود مبارج و کوره خند  
 پر کنند و سر باران برهنائی پیش و شان و اصل قلعه نمایند و قشون هم تازدیکه  
 قلعه رفته بود و واحد بر قدرت نبود که سر بر آرد چه جا آنکه خیال تنیر و آیز کت  
 تقدیر بجانی و کروش آسمانی بنظر رهضا کرد و سال آینده علی انظار بنظر است  
 که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست عدالت چه داند کسی غیر پروردگار  
 که فردا چه باز می کند و در کار المیزید بر و اندکیت در فعل اندیش و حکم مایید  
 مای ما بون شاهنشاهی مبطانوار فیوضات الهی است هر چه بر زبان و جی ترجمان  
 جاری شود آنجناب برودی رود و اما آگاه سازد خستیا نامه را طوری بنویسد  
 که در حقیقت اعتبار نامه باشد و السلام کتاب شمایل خلقان در حیر  
 اتمام کتاب نسخه و از کتابخانه نواب متطاب شاهزاده  
 مؤید الدوله طهاسب میرزا بدست افتاد و بر این کتاب  
 احقاق شد و اگر چه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است

که قایم مقام را فرصت انعام آن شده و مری من  
 سیف اثره قداری کثره و چند ورق از دیباچه  
 این کتاب که اول او در صفحه است در ضمن کتابت کور شده

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا یحیی علیک انت کما ثبتت علی نعک انت واجب عین کمال  
 و وصف امکان شخص و بالای نفس خود چه داند که از عالم کمال سخن بزند نهض  
 نزدیک که حضرت قدس را خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و طبع بلط کرانید عاقل  
 انسانیت نه بالغ شای بانی طبع هر چه زاید که گفت کمالش توان خواند نه و هم حیا  
 نطق صریح گوید که حد و پایش توان گفت نه و هم و قیاس های دانش کجا و پایه  
 ستایش شایع خیال کجا و معراج کمال عقل بر محجوب و مجوس است و در آ  
 خدا معقول محسوس تا اگر از مجلس طبع مخلوت غیبی به بودی یا دیده حسن  
 در شش نظر کشوی شایسته عرفان و فن و فن یزدان گفتن ولی اکنون کجا  
 شرم و نضافت که در مجلس حسن این قوه عقل و فکر و فکر و فکر که شود و نظرت  
 اکبر در پان آریم و کلک است در زبان حمد و فکر و خرد کو نیم و شکر نعم بنوک  
 قلم بیجاست بیجاست نه در عالم تصور و حجب عالم تر غیب توان شده نه نادیده و ناشنا

وصف و نیت توان گفت نخست تمیز معرفت باید نگاه تقدیم محبت شاید  
 که ذات چو زلف فکر و دانش ستودن یا بنا دانی دعوی معرفت نمودن چنانست  
 که منزکوم و ضریر از بد نظیر و شک و پیر سرانید و مهر روشن و عطر گلشن ستانید زندا  
 آب خاک بزم با عالم جان پاک چه کار است و عجمی و منزکوم را با مرئی و مشوم  
 چه باز از تعالی شانه عماقیون عجز از حد عین محبت قوا و بجل غایت نیست  
 حضرتی است مایش نزد و پیش باید که در نیت وجود روشن شودش از  
 عجز و قصور گریزی نیست و در قدس جمال و غر جلالش شیره نظیری نه وجودی چون  
 و چند مبر از مثل و اند بری از شبه و بنا بر باز انجام و آغاز نه کنانند و  
 نه چیزی مانده و لا یفارقه انجیر لا یقاس بال غیر لیس کششی و نه بصر عین وجودش  
 نفس و جوب شد و انکار عدم از او سلو تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن و لا  
 بل احاطه علم و قدر و هویت محیطه نقص امکان بکمال و جوب مقابل افتاد سلب  
 نقایص که در ثبوت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن که کفو واحد و چون جمله صفات  
 خوب از نشأت و جوب بود خود بذات عین صفات شد و جمل جمیع کالات  
 فیه لم یکنه و القدره کلها علش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آور  
 معنی قدرت بر وز کرد پس از تجلی ذات در آینه صفات صورت اسما جلوه کرد

هو الاول والاخر والباطن والظاهر وانش عین وجود است عین شود  
 جلوه کمال حدت انغوشه شود و کثرت و قوام نفس کثرت بدوام ذات  
 وحدت عرش من بر توایم اربع قرار گرفت نوریزدان از نیل اکل مکان ظهور  
 یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافی الاعلی از طلاق تفتیبید مازها  
 بتجدید رسیدیم فیض از مبع فضل جنبش افشا و شعاع وجود بر بقاء شود تابش  
 گرفت عالم از مطلق پیشه احتیاق جزو و کل هویداکست **الاله خلق ولا امر قبله**  
**الله** جن سخا لقی که هر عقل از عالم امر پیدا و زود و مایه فیض از سایه عقل شود  
 طبع ظل نفس شد جسم اطمین حاصل آمد طبع ایجام حکم ضرورت از میوهی ذکر گشت  
 و عالم ایجاد بدین وضع و احوال بنظم و ترتیب پذیرفت و تن نزول بود به طاعت  
 و تن صمود و بضابط حکمت اشراج جهام و از دواج طبع و اجرام منبج مولود رسد گشت  
 و موجب الشطام زمانه پس از خلد مولید گشت جن حیوان اکل اجناس شد که قوه حس  
 داشت نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و با بحکیم چون راده  
 ازلی برین بود که نخل امکان بیا آید و باغ کیهان بیا را حقیقت انسان بود  
 کرد و کثر تخفی مشهود گشت و او خود وجودی قابل مدد رک کلیات جمع متقابل  
 که مخزن سر غیب شود و مطلع انوار تن و انس کرد دید عالم کپرد و جرم صغیر شد

و نقش قضا و ظل تم تقدیر کردند آئینه صفات کمال گردید و کجین جلال  
عشوّه جلالش بهیروی و پیشوایی شد جلوه جلالش هروری و پادشاهی گشت  
ز سبزان پاک به عالم خاک تشریف دادند و روان ملک بصره و هر قدم نهاد  
پیشوایان تادی راه دین گشت پادشاهان عالم خلق زمین هر روز غفلت داشت  
اندر چشمه شد و هر جباریت حمایت از چشمه و در هر عهد و عصر همچنان پیشوایی خلق حاضر  
چشمیری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت خواجگانیا  
و شرف موجودات رسید و ملت خلق کیهان موسی کجین پنهان آشکار گردید  
دور عالم که در عهد آدم بشایه نهالی تازه بود و عمری در منزل ثنوا قامت رشد  
پس فرشتی پاینج و بن قوی ساخت شاخ شکوه در کیخ شود و بکتر و غضبنا  
بر اوج سابر کشید و چون وقت آرزید که میوه زین و فرد و در و روش بر  
و برزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کثر  
بخلق جهان نمودند بنزله پیشکاری بودند که تمهید قدم سلطان کنند و شریف  
باطرایوان ده چون پیشگاه پیراسته شد و مستجاب و گاه آراست گشت  
خسرو ملک بزمی و پرتو نور خدا و خواجده رضی سما و سرور هر دو سر احمد محمود  
علیه آلاف التحية و الثناء که مظهر پیشوایان است رهبر رهنمای سلطان بنیامین

و سنان سالار مادیان کجیل و سبوت چرخ و بن و جز و کل پای ثنوت بگاه  
 نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت پاراست و وزیر جهان خد  
 عیدش حکم ال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک بد چنان در صد خود  
 تحمیل سعادت و تهمین شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جبر وجود  
 اتم و اکل و شهودی اقل و اعل صورتی بستی لاجرم حکمت خدائی و رحمت  
 کبریا بی نقصی شد که خوابه تینی خود بسلک خویش گذر کرد و بر حال غایت  
 حضرتش محبت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عالمه و کلمه تا به پادشاهی ابراهیم <sup>علیه السلام</sup>  
 باطن قرین ساخت و ریاست بنوی با سیاست خسروی جمع فرمود و رسم دوا  
 و جدائی که از دیر باز ما بین جنبه جلالی و جمالی بود بر انداخت و قرش حین ر  
 شد و مهرش محض حکمت لطف و شمشیر معنی یکی بود و بصورت فرق  
 اندکی مغیض طعنه و در ملک ظاهر سلطنت عمل کردی و حکم باطن تربیت عقل بنوی  
 و در هر حال انقیاد حکم و حکام و تهذیب عقول و فہام ذایل بنودی تا قلوب  
 معاش و معاد و اسرار رباع و اچا و را با شارت امر و نفی دلائل شریک و  
 تنقیم خلق جهان کرد و چند آنکه شایسته اعلان راز زمان موجبات خبر حقایق اوج  
 گرفت سید ما از موج معارف پاخواست که هر کس در نور و رخ خویش بهری از آن

بر دهنری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سید را که در پایه صدق  
 و نفاق غایت استعداد و تحقیق بود چنان عرض تریب ساخت که این  
 مالک رجات عالی شد و آن مالک رکات ماویہ فریق فی بحش و فریق  
 فی تعمیر قومی پادشاهش شروار حجاب حضور گرفتند و قومی پهلوی غیر را بتخیر  
 رسیدند چون حق تربیت داشت و ظرف جمیع خلائق را از ما معین حقایق  
 در غور و معملی ساخت و عده روز وصل رسید و نوبت جوع اهل آمد  
 و زنان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کتو سلطنت و هدایت در زیر  
 مکن داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق مین با سلطنت بطن و ظاهر  
 مجموع بود و حجاب فرق بین جان جلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات  
 همان ماده جنک جلال که باقتضای ذات مابین این دو وصف بود و عود و  
 سنک شرفه در میان افاد و رحمت جلالی از سطوت جلالی بر کران شد  
 چنانکه موبک شریف بتو تساحت و دنیا بخت علیا خرامید صاحب شفا  
 اسباب نفاق فراهم کرده حق خلاف تعصب کردند و ایت خلاف حق نصیب  
 بعد از آن این شیوه شوم و عادت مذموم چنان باری و یار گشت که بعد  
 طاهرین صلوات الله علیه جمیع با آنکه شافع روز جزا بودند و صفه روش



و قلاب قدر و قهار قضا و عمرت صطفی و شبها لمر قضا از هر یک در هر عهد  
 که کاه نامت بکام کرمت سپردند چسباقضای زمانه از تحت ملک کرا  
 گزیده بملکت باطن افشا کردند و از لطف ظاهر احفا سخت حضرت مجتبی علیه  
 ظاهر بر ملک ظاهر فرستادند حضرتش ثانی مطلق شد و زاده هند طیفه خن پس ماند  
 خلافت از آل طالب بدست غاصب افاد و یکچند سیاست ملک ریاست  
 باز آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز بقضای حکمت اثر ام  
 فرمود اما رتایان و اسلام که میراث خواجه نام بود و بلخ ترک تاز شدند و نام  
 و ناموس پادشاهی در ورطه بتاهی افاد کاه شورش عربی دو کاه فتنه  
 ترک و دلیلم نه از سرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک  
 حجم راه عدم گرفت خیل عرب خطا بد کرد و شکر زک فتنه ترک پدید آورد  
 هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بجزه خود سری بر دو هر کجا کهنتری بود  
 مهتری خواست رتبه برتری جت مردم بی در اصرار طمع بجائی رسید که بوند  
 چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند جانش گشت سروری شد  
 ناکان چشم پدید از کمال حیا بشد و بر منده خویشان شد کشتی ملک در کرا  
 شش افاد و خاتم حجم در دست اهرمن نایغ و زغنه رباغ و چین راه یافت و

دکاه قرب عجم

ز من تا پنج و من جو گرفت کارستی را مضطرب آمد ملک ملت در احوال افتاد  
 دیده روزگار در راه اظهار بود و شوق و توقع میفرود که باز کو هر جمیع خلق  
 کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت کمال زرائع جلال و جلال  
 کند و شهر یاری باطن با تاجدار ظاهر هر چه خسرو ملک صورت و منسی باشد  
 و مالک حق دینی و عقبی و وارث حق ملک ملت باعث نظم دین و دولت  
 صاحب شمع تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان هر ماه و دمی این خیا  
 نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر  
 فیض احسان از بحر فضل چون یاب و رشود و باران رحمت عام بر مزرع ارجح  
 و اجسام بار دین پستی شریف که در عهد نازل بر و جابل از ماء معین رحمت  
 با دست بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جلالش بر عرشین بینا و فیه انجم  
 خلوت قدس بعد محض انس در آورده مشکوٰه پر تو دشتش کرد و دوزخات عالم  
 صفات شاهد قدس از دیده غیر در پرده غیب بود و عوّه خود نمائی کرد  
 قامت را بانی پیروخت رحمت حق که در جلوه جهان چهره بنان داشت سایه  
 بر راحت و جو دیندخت کشتن طو رکبن نور پرورد و دای امین بخشد  
 پا و در شمع همان در جمع بنان پیروخت آب حیوان در جو امکان پادشاه

یزدان از عرش حسن تابیدت موعود شاه و مشهود شد رحمت موعود و نگاه  
 و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پر تو ذات حق صفت  
 جلال مطلق آیت قدس وجود غایت و توسع موعود سلطان انفس و آفاق عنوان  
 مصحف اطلاق بایه لطف خدا مایه وجود و ندی آیه فتح و علی فتحی شاه قاجار  
 که عدل مصور است و عقل منور نفس مؤید و روح مجرب و مقدم پاک به عالم خاک  
 نهاده بخت تلخ و شحت پیفرخت و صدر جاه و قدر پاره است ایوم انجرت  
 الا مال او عدت و کوکب الجدی فی افق العلی صعدا جهان خلوتی باز کام داخل  
 شد زمین و دور زمار عیش و طرب ثانی گشت قدر مر کر خاک از اوج طارم  
 افلاک و رکذشت عالم حسن و کون بر عالم قدس و تجرید بنایید مزاج زمانه بشیر  
 کرد جهان خراب تمییز یافت چرخ فروت را عهد جوانی تازه شد زال کیتی چهر  
 صباحت غازه کرد کلبه هر کلهای امل بیار آور و روشن و زکار را موسم نیابا  
 آید شاخ شوکت که برک ریزان داشت عطر پیران گشت باغ دولت که عرضه برد  
 عرضه و زرد کرد و دید و امان ملک ملت از دست غیر و آمد غوغای تلخ از صحن باغ  
 پیشا و باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو چا نذر و واخر از چندان پر تور و شنان  
 بود که مهر رخشان فروغ و دهر و از چندان دعوی پادشاهی بود که شاه کیتی ظهور

چندان بود که شد و نازشی قدان کای بجلوه سر و سنوبر خرام ما اکنون نبرد  
تاج و کلاه بجلوه فرو جاہ خدیویت که شاه همه عالم است ماهی آدم تر  
خسروانت خسرویکوان و خواجہ تاجداران و خاتم شہیاران دور فلک  
بنده است جان جهان زنده با دست مطلق قدر را بدر تمام است ضابط  
عصر را نیاب عام نیابت امام کند حراست نام فرما یزید شک کرد و نایب نام  
نوش در هر دو کلام آمد و حضرتش نحو صفات کمال است جمع جلال و جمال  
سروری داشت مایه رهبری جستن انداد که در جمع اضداد فرو نمود و مظهر  
و قهر شد و مصدر لطف و عفو مطلق یافت و طوط و شرع نعمت و نعمت  
طبیعت دور عالم را که بعد از سید بنی آدم از حد اعتدال سل انحراف بود  
و تدبیر آن با وصف کمالت امکان سهولت داشت بدار و نایب تلخ و  
در مانهای خوشگوار چنان متور و ثقیه و تقویت ساخت که باز بجال آورد  
بر جمیع کرد و در و نشایب موقوف یافت ضمیمه جلالش آتش نوزان بود و جنبه  
جلالش کلشن فروزان ذات معبودش نوبت جماعت کوشت و دولت  
تابیت یافت که بار دیگر چون عهد بنی باز این دو دو وصف را با وصف  
قدمت نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیش عین لطف و تجلیست

حرب و فزایش با علم و علم مباحث گشت چو سادیا که چه در دآرد عین و  
 منت دارد و طبعی که چنانچه باشد فزایش و شیرینیت سرکشش از برینان بزرگ  
 سبحان جلوه دهد جرم آهن است یک و سندان در نار و نیران صدمه پذیر  
 قامت سرور از شوخا بر بال آهن بخت از صدمه نیکبنا که چون نیکبسی <sup>بنظرو</sup>  
 مرتب کل از این هر دو یکیت و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست خواه خسروان  
 که وقف کنه تحقیق است عارف سر خلاق تدبیر حال هر کس رخ و نفس او  
 و چنانچه عیب علت با ناز و ضعف شدت نماید عهد مهورش دور گیتی را  
 نوبت کمال نقطه اعتدال بود که تعدیل عالم کون و کبیل عالمه خلاق بذات اتمایش  
 مخصوص گشت و او خود تیری طمع و کوهی جامع است که از اوج فرار عقل و غیر  
 حقیقت میسولی در تحت ظل عایت ذیل حمایت است عقیقش طلوعی خواست  
 فحول افاضل پیدا شد مذنون فضایل هویدا شد که هر نفس ظهوری یافت  
 صدور و وزیران ظاهر شدند نفوس پیران کمال آبدو هر روز جلوه زیبا  
 گرفت آیت جهان داری مشور شد طلعت مکرر اذکان مشهود کرد دید چشم پاک  
 و عنصر تابناکش آواز شرفیض و بطن فضل فرمود و پر تو تربیت با علم اجرام و ساحت  
 جسام انداخت چرخ طلسم که عرش اقدس که بند خدمت میران بزرگ امیران

شکر فرمود که مالک تمام زمانند و حافظ جهات جهان خاصان حضرت را  
 که خدام خلوت نامند در مقام ثواب قائم و ثابت داشت که محرم چو  
 عرش اند و نظر کار و نقش کیوان از تربت عشار و دادر حسین تقویت کار گرفت  
 بهرام اشرف تخت ترکانند و رشید چاکر تخت سلطان گشت تیر تدبیر  
 اهل ادب خواست زهره تربت بزم طرب داد که اینک دره ماه گردون  
 بدولت شاه کیهان و ذوالخیمیل تام است و عهد تربت عام حکمت جلیلی  
 کوهر وجود شهر بار یار یار نیکو و پایه کمالی داده که نسخه عالم کبریاست و مهر  
 کتاب تقدیر محکم انواع خلقت مربی را باب نوع همه اوکلست و جزو جز  
 همه و اصل است و جزا و رفع مثال انوار میرین که قطار طبع زمین را از هر خط  
 شعاعی بجهه و شعاعی خاص در هر یک انجرائی شود و اعضای وجودش عالم  
 قدس و شایسته بجزیره جدا که نه بخشد و رحمت گردیانه باشد هر عضو  
 مبتدال اصلی است هر جزویش متاخر اصل کلی نه که هر قسمی نم کند این امر  
 کمال قدرت حق را بجمال طلعت ذاتش ظاهر است صفات اسمای چو زوارج  
 و اعضای مایونش در مقام مظاهر نه هر که دید میر شود این دیدار  
 حاتم جبرئیلی حوته بجنال سبحی فانت بمن من عباد و مسمع بنده آثم جانی ابوالقاسم

حسینی فرامانی را با فقه بصیرت و شخص طایفه نشاید که چندی در خود دیدار جان  
 کشاید و طغی کا شفت از رخا نلی چون عادت بندگی را پائیه اولین نیستی  
 و نابود سیق پستی بی وجودی شاید که خلقت ذات خود را در شروق جلال و دروغ  
 جلال خلافت نیست دیده هر چه پسند بنور قدسی باشد نه چشم حسنی هر چه کوید غرض  
 اعظم آید نه نطق اکبر مثال اله تعجید که ذات خود را در هست حق نیست کرده  
 منزل قرار سند و سرمایه غنی گیرند تا بشارت بی سیم آید و اشارت بی تضریر  
 پس هر چه پسند بنور سرمد باشد و هر چه گویند نه از خود و نه نطق عن الهوی ان هو  
 الا وحی یوحی بنده پست را با نسبت هست چه کار هست و پستی خاک را باقی  
 پاک چه باز را چو او هست حقا که نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر آهول  
 دو پسند یا غمی نه پندار عیب چون غمی هست نه نقی بر بدر سما با وجودش  
 زمین آوازیاید که منم این بنده خود کیست مایه او چیست که در عوالم بالا و  
 والا بنفخ غیش از کم و پیش حق فی تواند گفت در ای تواند جبت فاضله ذات باطن  
 که مانند شمع مهر تابان خاک تیره راز راز کند و سنک خاره را کو هر عجب نیست که بی  
 وجودی چون این بنده را که از خار و خاک خاره و خاشاک که قدر تر و ناچیز تر است  
 دیده تجوی دهد و منطق گفتگوی کشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه

صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود راوی دقایق افعال کرد و فاعل  
 الذی هدانا لهذا ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بیل از فیض کل آموخت  
 سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه و شفاش و باجمله بطرز که  
 در ادراک پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوه کنز چنان بود  
 وجود موعود پادشاهی مظهر سر آسمانی گشت و هر که هست لازم مباد که در جو  
 طاعت و اندازۀ لیاقت چشم تا شا باز کند و دست متنا دراز تا خازن  
 نقد عرفان شود و واقف کنج پنهان فاختصر الخلق فی صنفین موصوفه بصفین  
 فریق فی جنبه بحضور حضرت السرد و اُخری فی سیر الغیاب الیم العذاب حجت  
 عمیم خاطر اندکس که حاوی هر فن و مثال هر کس است جانب محرومان غلبه  
 و انصاف فرمود که باری چون الم مجوری دارندستم محرومی نه بیند و بانج  
 و عذاب غیبت در ستر و حجاب غیبت مانند لاجرم با طای کتابی سپین اشار  
 رفت که موضوع آن نفس و جودهایون باشد و در خواهم خلق اعلام رهنمی  
 کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل امانیه هوشش شود و محرومان سزا  
 آویزه کوش پس بقدر خدای چون و ایای حضرت هایون قرعه تنظیم <sup>عقد</sup>  
 و تقدیم این امر بنام این بنده که از نقد بضاعت شرمند هست افتاد و در حضرت



اعلیٰ بنیامیل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعه غرا که چون حکمت  
 صبا ی خلد و پرتو ضیای مهر عالم جا ز اگلش کند و ساحت چهارزار و  
 روشن از بوستان طبع و آسان کلاک استاده عهد و سلطان نظم ملک الشعرا  
 قشعلی خان که تا هم سخن بر زمان آمده و رسم سخن سنجی در میان شده مثلث  
 و فضل کمال عدیم است و هر و لو دوز کفو و جو دش عقیم برای تاریخ  
 بموقف عرض سید صیت تخین پایه عرش

اکنون بقال نیک وقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و انیک بعون  
 خدای و دود و فرخنده محمود فهرست کتاب ترتیب فصول ابواب و در  
 سلاک شلیم و کلاک قیم آریم مایه شهو و سلطانی سایه وجود سبحانی است  
 و ظل ظلیل ان شخص جلیل مجال تخلف نیست پرچم حضرت قدس و مبداء کلام  
 و در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفی و فعلی و اثر است تشبها با شخص و شرف  
 عن نقض غای این مجتهد کتاب بمقدمه و تبیه باب شد که مقدمه و تشریح  
 اموری چند است که علم آن قبل از شروع بمطلب برای تشجید ذهن مطالب تسهیل  
 و درک مطالب لازم و وجبت **باب اول** در نمایش نور وجود و تجلی ذات

مسعود که شارق غایت یزدانی است و شامل جلوه روحانی جلوه اول  
 در طلوع نیر ذات و سیر مدارج مفارقات جلوه دوم در توجیه ذات  
 مسعود از عالم و تجرید بابت خلق و تبیین جلوه سوم در وصف جلیه و شامل  
 اقدس و اعضا و جوارح مقدس باب دوم در شهود صفات کمال  
 و شئون جلال جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نکارش خواهد یافت  
 نمایش اول در علم و عرفان و دین و ایمان و نمایش دوم در علم و معرفت  
 و انصاف و سترو عفاف و نمایش سیم در جود و ثبوت و علم و معرفت  
 و نمایش چهارم در عزیم و شجاعت و حزم و مناعت باب سوم در  
 ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نکارش پیرایه یافت  
 که از نش خواهد گرفت نکارش اول در مویات طالع مایون و قیو حیات  
 دولت روز افزون نکارش دوم در سلوک خداوند زمان باطن  
 جهان و آثار تاج بخشی و باج ستانی و مراد ذات شهر یاری و معاهد  
 خسروانی نکارش سوم در غوارق عادات و شوارق سعادت  
 نکارش چهارم در وصف حال شرح حصول توایم عرش خلافت و مقام  
 قصر جلالت نکارش پنجم در شرح حال زرامی عظام و امرای کرام و

وامنای و دولت جاوید مقام نیکار ششم در ذکر عالمان عادل  
و عارفان کامل و ادبای عجم و شعرا و عصر نیکار ششم و ششمین حصه  
و قلاع رفیع و قصور و بقیع بدیه مقدمه از لوازم تسل و تصنیف است  
که در هر فن قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع نمایند و چون موضوع  
این فن شریف وجود خودشان است و کما اثرنا ایله بنای این کائنات  
بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات صفات و افعال آثارهایون خواهد بود و لهذا  
لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریفیات و تقریر سایر اصطلاحات  
مردوم گردد و فصل اول تعریف وجود و تالیف حد و نشاید و اثبات آنرا  
حجت برمان بناید شاید وجود و شید از آنست که جلیاب حجاب پوشیده  
و جلوه همسباج پدید آید از آن که محتاج سراج باشد حد و برمان از چه حد و یار که  
پیرنگ وجود پیرنگ شود و یابنده ماه تابان از چه جا امکان که بی پر تو هو جلوه  
ظهور گیرد و انفعیر که من الظهور لیس لک شمع رخشان لیس مظلم کاراید و  
و برمان در مرتبه کم کو هر وجود است که در عالم شود نفس خویش پدید است جمله  
جهان از او هوید شود و هر شیئی بنو از او هست ظهور هر ذات بطور او همه با او  
و هر چه بی او نیست نه بی او و حد و رسم حرف و اسم مانند برمان و دلیل فصیح سبیل

تواند قوم فرع و اصل ایالتی جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که از نم  
 وجه سراج باضائه نور مصباح شود و نمائش مهر جاثباتش کرم شب  
 عجمیت عین لائراک اشعه مهرها بمانست که سراسر چهار فرقه هر جا  
 نمائش اوست و ظهور هر چه بر نمائش او کرم شب تاب که با او تاب نشود  
 نیار و دگر شب تابش بود ندارد و کجا خود در خلال و زمجال برود و تواند  
 تا موجب نمود و غیر شود و مظهر فروغ مهر کرد و شمع سوزیم و آفتاب بلند شد  
 که تحقیق محدود است کجا تحقیق وجود تواند نمود که اولش ابتدا  
 نیست تا آخرش انانیت و بر مان که حاصل انتاج قیاس است و صفت  
 نتاج حواس و بر کوه بر پیشانی محیط تواند شد که از هر چه است اجل و  
 اجل است و بر جدا تم و اعلی آفتاب آمد و سیل آفتاب فالو جو و الحق و  
 این قمار می نویسد و یا بالعبان و یحجر علیه احمد و البرهان فكيف  
 یحجر علیه ما هو اجراه و لیو دینه ما هو ابداه فاحمد حد من حدوده و الرحمن  
 بوجوده و البرهان لا یبرهن الا به و الحق لا تقوم الا منه فلیس لجنس لیس  
 که فصل و لیس لیس حد کیون بلا فقه و فقر لغیره و لیس لیس لکون  
 الغیر من کونه بد فصل ثانی جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود و معنی

تحقق الایمان

مقصود است یک مفهوم عام مصدری که مضموع قوه فکر است و موجود عالم  
 ذهن و دیگری را به تحقق اشیاء که مناط ماضی خارج است و ماضی حاصل  
 پس وجودی است اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خانه فکر آرد و  
 بر صفحه ذهن کار دو همتاقتین واقع و تحقق خارج ندارد که ماضی صاف  
 ساده است و باب تقاضا کشاده نه از خود رنگی دارد و نه با کسب چنگی مثال  
 چاکران مخلص که ترک مراد خویش هوای نفس کشند در آستان طوک الشرم  
 سلوکی نمایند که با حمله پیکان باشند و از جمله پیکو چنان نسبت گویند علم  
 جمیع عوالم کمالی نفس مراتب غنا و فقر کیست با همه است و بخود هیچ نیست  
 چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و نظاری بی اصل شعر مصدع عن الاشیاء  
 طراکنه یونس لثی و طعن کونه صد فیس له هجر و یونس له و یونس له  
 قرب و یونس له بعد خلاف وجودی ثانی و کوه بر بیج نورانی که بخویش  
 تحقق یابد و بر جلالت فوق دارد با لذت بسیط است بر کل محیط دارائی  
 ملک کون با دست پیدائی نشین کون از و کاه در حد و جوب و فوئتا  
 که عالم عز و علاست و بی بشرط لا و کاه در بد و شمول شود و کیر و ک  
 جلوه لا بشرط است و اول قبض و بطا پس از صرف خلوص نیز مخصوص کرانیت

شریکشی است عالم ظریفی و باجماع وجود بر هر یک از مراتب ثبات  
 صادق است و با واقع و نفس الامر مطابقی این هر یک از مراتب  
 کردن و حجاب آید که لعل و صبا هر دو را رنگ گویند و مع و صبا هر دو یک  
 باشد شاه را رنگ فلک بر زمین بود گوید و کازا سبکی چو پین بود  
 که یک اسم این دو آمد بر زبان فغان ست از زمین تا آسمان و لا الشل  
 الا علی حکمی با عز و جلال قدس جلالتش اقتضای محض اند و اعتبار و فرض این  
 المصانع من المصنوع و احادیث المحدث و لبراهین وجودت همه خویش  
 عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند **باب اول** در بیان  
 نور وجود و تجلی ذات معبود جلوه اول در طبع نیر ذات و سیر مدارج  
 مفارقات ذات چون از پرده نمان جلوه شود و نمود کوهی چند پدید  
 که ذات صاف نور بود و کنش صرف ظهور نیر یک و صفت و شمس نام  
 و نشان تا با عالم صفات و اسما رسید از مشرقی سمتی گرفت و از هر بهی سبی  
 برداشت تا کمال خلقت از حلق آلهی نمود و اعضا و جوارح از آیات و مظاهر  
 قلب منظر علم شد صدرش صدر علم چهرش آیت رحمت طبعش عینه حکمت  
 لعل با چشمه حیات گرفت و پای و پی از پایه ثبات جسم شریف از لطف

بردشت و قد و قامت از عدل استقامت یافت دیدگان از عالم  
 نور پر تو ظهور جست دست و بنان از غایت خود آیت وجود گزینش از عالم  
 چهره کشود تارک مبارک مشهور شد پنجه قدرت نیز و نموده پنجه باز و موج  
 کشت پرده کوشش منظر سمع شد جلوه بصیر دید نظر باز کرد عالم امر عیان شد  
 قوه نطق در بیان آنچنین بیکر وجودش در شمیم شیت صورت میکفت  
 و در عوالم تسخیر و سکون میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت  
 ولادت در رسید پس ملائک مقربان را یک مذهب مرتب داشتند عشا  
 نور در محافل سوراخ افروخته شد و مجلس عیش و صلوات عرش آراستگشت فصل  
 و رحمت تمهید بنا میگردود دست قدرت ترتیب قاطع میداد و خطایر  
 قدس بر نور و نشاط بود و عوالم علو در وجد و هب طاعت آمد تا مقدم پاک  
 جنس در محفل قدس چنین زیور گشود اربع شد و برتر از جناس انواع پس چون  
 وقت قظام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده همد بجلقه درس خوانید  
 عمری در کتب عقل کل هم درس انبیای سلج و تار بنور شتی پاموخت و  
 کنوز دانش پند وخت سر حلقه بزم تقدیس شد معلم جان او پس گشت انا  
 را از توحید آید پناهی سم تمهید گشت طیر کاشن جیروت بود و سیر عالم ملکوت میکشد

ایام

کاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوتش صرف وحدت هر چه  
 خیر است و هر چه نیت غیر و کاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است  
 و محفل فرق و مبداء راه سیر و مقسم کعبه و در فیما یفرق کل امر حکیم و  
 حقایق مشهود ساخت که طبع معلوم کرد خواص هر ذات در یافت تقاضا  
 هر طبع بدانت طیت خوب و زشت جدا کرد مردم و درخ و دشت فرق  
 نمود و مبدع راه ترقی می سپرد و اوج ترقی میکرد تا در ملک تجرید حق تجرید  
 ادا شد و وقت آن آمد که اگر کشن امر ب عالم ملک آید و جمال معنی در کمال  
 صورت نماید ب طبع ایلک من المحل الازرق و زرقا ذات نقر ز قمر  
 جلوه دوم در توبه ذات مسود از عالم امر و تجرید ب عالم خلق تقوی سید در  
 ازل پر خوش نشین تجلی دم زد عشق پیدا شد و تشنه عالم زد نور اول که از  
 مشرق ازل تابید که هر شریف عقل و دو چون پر تو پاکش بر ساحت وجود  
 تابناک آمد سخت بر جانب جناب حق دید پس چهره جمال خود که آنهم عز  
 و استغنا بود و این همه عجز و استعاضا حسن از آن مشهود شد شمع عشق از این  
 موج دشت حن دلکش علت ناز گرفت و عشق کمرش جانب نیاز و لغوی  
 آن موجب شکستی این بود و جانکه از این بر غنوه ساز می آن میفرود آید



شهر شهیدانی شد و یکی چهره برپائی نشود و حسن را رای تجلی آمد عشق را بجای  
 تنی نماند جیب تجلی جان در دست تو لا بر آورد و خواست در دهن و صاف  
 چنگ زد شعله جلالت با کف و که آتاکان شد تو آتینا شحرق لا بر  
 در در طه اضطراب افاد و خوشی بی خستی را کرد که چندین عالم بقیاس از پرده  
 عیار بشود و نمود و مالک و سیع سپید شد و ضلایق بدیده بود پس حکم حکیم را  
 وجود خودی اصل زمر آمد که از عده عمارت این ملک و امارت این خلق  
 بر آید ذات بسیار در ملک کان قابل شهاب دیده از نشاء و دست  
 بر نخستند و بانو همن بر آتش از اجزای مختلف معجون کردند و جمله  
 شئونات مشون که اعدای قدیر هر چند در جای خوش جنگ خصومت بیژ  
 باشد در حضرت ملوک مستی خود از یاد زد و دگر کینه دیرینه بر باد کوهر  
 وجود انسان خسرو بر کیهان شد و مژده انچه در تمام عالم منتشر گشت  
 تا بعالم ملکوت رسید بل تجار استعداده که این خود انبار توده خاکست  
 چه سان هم از عالم پاک کرد و قالوا انجل فیها من یفید فی الارض و یسک  
 الله و نحن نبج سجد و تقدس که عاقبت صورت این حال برای خضر  
 حسن که صایب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جایای بهانه بود که پرده

مستوری باز کند و پیردهشوقی ساز غم تماشا خیزم کرد و مرکب کبریا  
 بنشست همه جا قطع سالک میکرد و سیر مالک مینمود تا به حد سماوات  
 رسیدگی از نو چرخش در محرابین افتاد که خسرو سیارگان شد و قمر سارگان  
 سایه بنجوم از نیز زمین قدوم بر تو نوری و جلوه طوری بخشد از عوالم فلکی به  
 عنصری توجه کرد و عشق مشقون تاب جانی نیارده شتابان در موی  
 جلالت میراند این بیت بر حسب حال میخواند و بنال آن مسافر اضعاف  
 ناتوانی بر خیزم و نشینم چون کرد تا منزل خسرو حسن شکرناز کمبخت و طبل و آواز  
 و چون بر چرخ اثر گذشت عنصر را از غله نازش نشانی گرفت که طبع و الایات  
 دسوی بالاشافت عادت نتر از می جت و شیوه جا که از می لعل و شاد  
 کرد و پیر تو ز نهانی گاه در دای طوری نور کرد دید و گاه در شعله و سیران  
 لاله در میان بر آورد شمع را آفت پرانه کرد و سمند در عاشق و دیوانه ساخت  
 پس موکب حسن و منزل ثانی در عرض هوای روحانی شد و بر وجه لطف نظر  
 فرمود که جلد بر پایه لطافت کشت و سر مایه لطافت قوت هوا از وقت هوا  
 یا واد کجاست صبا از بر نیت صبی نشان یافت نسیم خجسته شایم و جلد پیاورد  
 شامیل خلد خلیل روح به پیر است گاه از جانب من میوزید گاه کجاست پیر

میرساند روح در میان با خود قرین داشت و سچ رحمان در استین صفا  
 پیر کفایت و عامل سخت سلیمان پس چون از منزل ثانی غرم حیل شد بجهت  
 فرات پیش آمد حن ز ورق خود نمائی در آب افکند آب و قش رو شنای در  
 خود بدید ناکهان قابل عکسی گشت که مایه زندگی شد و پائیه پائیدگی داد  
 حیات کو هر روح آمد و نجات کشتی نوح کا هشر بحیات بخشیدگاه پرده  
 دلمت پوشید خضر از زنده جاوید کرد و کهنه ریشنه و نو مید ساخت و در  
 تابان از بھر عمان پیاور غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید از ان پس محمد  
 حسن پاک بجنفل حرم خاک در آمد جهانی تیره و شکست دید مجال قرار و در نک  
 نیافت عمان غریت بر تافت میل معاودت فرمود عشق را با خاکساری  
 نسبتی بود با خاکساران الهی یا ششم هوی در مزج خاک رحمت تشش  
 در وجود خاکیان زد و چلبکی نچود و مقرار حضرت حن التجا بر زد و دست عا  
 بر آورده نالشی عاشقانه کردند و خواشی عاجزانه که چندی در ملکشان توقف  
 کند و قدری بر عاشقان لطف کر خانه محقر است و تاریک بر دیده  
 روشن تا غم ناز کشش از قبول این خواهش شاعی بود در ای خسرو منجر  
 ساخت خاکیان در دامن تضرع آوینشد که چون سلطان اعظم رحمت است

و کیهان را زاده ممانعت نیست باری ز راه ملک کوچک دهد که مقصد قربت و تماشای  
 بند خلافت سه روزه مسافت پیش نیست و جای مخافت تو نشین حسن را  
 عرق رافت بجمید و عرض ضعیفان پذیرفت روز و لکه عازم نهفت کرد و پیک  
 سخت منزلی صعب ید که عالم سنگ و خاک بود و عازم حسن و دراک نهفت  
 نشو و نهاد داشت نه زنت آبی کیه بهر سحر و جادو میگردید و جادو میخواست  
 شمع حاشی و دیدار دید که کس را طالب خریدار برقع دیدار نشود و دید بهر سحر و جادو  
 طلعت خارق و مردم و مشیاری ندید چهره را غافل مدح و شش یافت و خنده و خاموشی  
 اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد و طرب یکسانه مانند در پنجاه نشیند  
 ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضه طالت کرد و عشق صورت این جان  
 بهید شعله آبی بر آورد که در دل سنگا نژاد و خار و راه خانه شرر ساخت  
 اسکنانه شوق کرم شد و دلهای سخت نرم آمد سخی آهن نرمی موم گشت و  
 قوت بازوی عشق معلوم ستون خانه را فغان ستانده آموخت بارهنگام  
 سیاه راز نیست پست آ که در مشت جبار انطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ غار  
 آینه روی یار شد و شایسته عکس خسار حسن قاهره عزت ظاهر نمود که از خاک  
 زرناب آورد و از خار و کوه را یاب کیمیا عشق جهان کرد و کیمیا مخصوص شکار

ساخت پس از آنجا مرکب غرونا برکشور نما باز از اندک نهن نبات آبیات و  
 و فصل پیرایش برنج خشیدگاه بر طرف کسار نیمه میزدگاه در صحن کلزار حله  
 مسیگر و سبزه را خرم و تازه کرد لاله را هر عازمه داور نکستین از نکستین  
 کرد و بر برگ میا از طور سیان شان یافت چشم ز کسب خوار شد ز کف سبیل  
 تا بدار سوسن بان عیبی کرد و زه کشت ناطق غنچه بان مریم و شیر  
 حامل چهره گلگون از چوب کلین بر فروخت جوشن غلغل از جان بلبل آ و رود  
 دشت بخرمن و کشت بیا کند عرصه بلع شمع و چراغ پیا راست باغ و سبزه  
 از دی بشت آورد دشت با موز ابو بشت سرد موز و زازاد کی آموخت  
 پید مجنونا افا دی شجر را میا برک و بر داد و سایه زیب فرخنده روزی خلا  
 ساخت و روش حدیق طبع خشب طعم رطبنا و خوشه عنب قش طرب داد  
 تاک ماور می شد و شکر زاده کی کشت سیب بخت طیب انداخت تا شعله  
 نار فروخت نار بن مجر آتش شد نارون خرم و کوش کشت نهن نباتی از سبزه  
 پایه رقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی و در عرصه  
 خود نمائی دعوی خدائی نمود پس ایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک  
 حیوان فروخته و جودی آلوده دید و گرویی آسوده ملکشان ویران و خراب

جمله شان فتنه خورد و خواب شهر و بازار آشفته گوی و بر زن ناراضه همه جا  
 نماز نداشت بود و همه را حاصل نداشت یافت لاجرم دامن پاک در کشید و بهر  
 برق میکند شت عشق بر ساقها کرد و صورت با جراید و دهنست که مردم  
 ملک مدلس با عالم اوم و دلش مجال توانست زین خوست تا قدرت  
 خویش ظاهر کند حسن خود کا مر جلوه خرام رخسار و کس و خوش بود  
 که ناکاه ز پی دوان آمد و در پی آهوان هشتاد شوق و صبی در جوق طباء  
 افکند قلوب را بر آوار و آرام نماند بهر سو چو دو دین گرفتند و از هر چه  
 جزو دست میدن حسن را این صفت پسند آمد و دیده الهامی کشود که چشمش  
 رهنز هوش شد و نوعشان متمر و خوش زان پس یار چشمیاز انکار عشق  
 در میان گرفت و آرزو بر رسم زکان صید بر که فرمود و خوش فروش  
 از خیل و خوش خواست شود و نور در جبرک طیور افشا و قمری و عند لب قدرت  
 صبر و یکتا بنو و شهر سوختی باز کردند و زخده غامی ساز حسن چون آیت طبعید  
 چهره طرب کشود قمری از قمری بستان کرد و ببلبل از اندام شان نغمه هزار  
 داستان زد و ناله مغ شب خوان روش بر مکتان شد بکبک جلوه خرام  
 گرفت طوطی منطق کلام کشود جلوه خرام غیرت چهره و سگشت و طبع

جمع به غیر طریقت

دستان خنده هزار

هزار

عطار چون غم کیوی یار هماره ساید سعادت بخشید و عادت قناعت  
 عطار خلعت خلاف داده در ملک طیور پادشاه کرد و قلمه قافش شمشکاه  
 جیش ملکوت که عمری پنج نفر کشیده بودند و این وطن ندیده پرواز مرغان  
 مانند یاران وطن دیده بیا و یاران در اشرار آمدند و در جرک مرغان پرواز  
 یار و شاهین با ناز و تکلیف با ناز شد که دیده این بعزیزی دوخته گشت و چکل آن  
 سخن زری آموخته کی لایق دست آمد یک صاحب طوق و کلاه تاثیر صحبت  
 ناز است که مشار و مخلب باز را بنحو خواری باز دارد و بجان شکاری و دارا  
 اگر غر و تکلیف من پسود جا شاهین در بر زم شکا کجا بود و مرغ دستی این فردین  
 چرا شاه خوبان در ملک جوان خرامان میرفت تا بود می سباع رسید شیر اشو  
 شجاعت بخشید و پایه جلای داد که از کس نامی محض مطلق همنامی شیر حق فایز آمد  
 دارائی آن حدود و مخصوص جو داد و گشت تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاد  
 مرکب از مقهور و قوت کند و عاجز از منظور و مروت طبع پلنگ خوی غرور کردید  
 که شد و غیور کرد و بیچنگال نیز بدلیری آتش شد و یال هرز به تور افروخته عشق جانی  
 رختان و جان بود و هر جا بر روی غاره و غار و کام عقرب و مار چنان  
 سرخوش است میرفت که یاران ناز پرورد را بر روی بساط و زردبان

سان یارای گذشته نیست و صاحب سیر و گشت از طبع سبزه داشت  
 مجال نفس و تن به پیش علی لاین و نجات محفیا نفسی فدا و کمن سار  
 علی ساقی خن از چاکای عشق و بی باکی و شکفت آمد و فرمود و رود و دار  
 خلافت است و میز باز آمدید و مضمین صیافت باید همان بهتر که اکنون چاک  
 و چیت جانب شهر شتافت و نشت از وضع آنکس استعلام کنی و زان پس  
 عموم خلق را از قیوم ما اعلام عشق تسکین که در مدت التزام رکاب سرگز  
 مورد خطاب گشته بود و پیوسته دل ربنده جیرت به دست و دست از  
 دامن امید بسته یکبار از امتناع این امر در حال جاد و بر غنود و بجهت میرفت  
 تا سواد باره بدید و بر دروازه رسید شتابان و دخل شهر شد و در کوی  
 و بر زن همی گشت ارکان شهر از خدمت کام و شادی غرام او تزلزل یافت و سر  
 و لولم شد که اینک از آمد شهر شرف بخراب شد شهریان عرض ضراب  
 عشق چند آنکه گردش می نمود و پیش می فرو و مرو می نمود و بهوش می پید و بوقی  
 از جواب خاموشی هوشی در خور اعلام حال بودند کوشی در فهم سؤال  
 لاجرم در درو طعنه ماند که این قوم را باعث در ماندگی است و موجب آشفتگی  
 چه گاه سود او داشت گاه در تاب تحمیر بود و تا طلیعه زیات حسن نمودار



و صفای سپاه بر کرد و حصار برآمد و همانا پادشاه شمس شاهی بوی امید و صالی را  
 که بار دیگر سر شهر از رحمت و امن بریافت و دالی روح را نوبت  
 شوق آمد و خود است قدیم رسوم استقبال کند پای رفارش نمانده بود اما  
 طفلان بنده میرفت و افغان و خیران می شتافت تا باب چهار رسید در  
 بازگرفت شاه خوبان در عایط مدینه داخل شد و آیت کینند زل گشت  
 که هر وجود آدم را شو تمام عالم یافت سترین راز از پیر خود باز جفت گفت که  
 خلاف را از سایر ممالک نفع امتیازی نیست که هر چه در هر جا هست نزد کامل  
 آن بر وجه حسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بتکران هیچ  
 العالم فی واحد با جمیع سلطان با نفع آن ملک موافق باشد و همه را یکدشت  
 و آنجا خانه گرفت چون تو دارم همه دارم در کرم هیچ نباید اهل ملکوت که  
 جلوه حال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جلالش اسجده بردند و جنبه  
 قیده کرده مذکور یکسان گفتند و مقام طاغوت گشتند الا انیس ابی و استیکه  
 و کان من انکار فرین رسم عصیان از روز در جلگه کیهان نبود و این خود پدید  
 اولین بود و مبداء کفر و کین لایحرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شایسته  
 بهشت گشت یک چند بی وجو و غیر و دشمن و خوش میسر کرد و خود را مجموع

و عشق میدید و مبدم عشوه می ساخت و خود بخود عشق می ساخت همزبانان  
 هوس بودند میزبانان و روان فردوسن یاری از ملک این است  
 بانوع و جنس خالمان در غلظت میرفت و خندان با خوش می گفت اما من  
 و من آنوی آنا سخن روحان خلقتا بدنا دیدم بسی بخوش دیدم بغیر یار  
 کردم بخوش جلوه عشوقی خستیار مثال نیشتر که چون چهره یل پاک باهرم  
 نقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود و مشرق و فروزان کرد و طلوعه جان  
 چنین بیند که در منظر وجود آدم چهره تجلی میکند عشق را سورت التماس افزون  
 و شعله اشتیاق بر ترف تا محال شکستنا ند و طاق شغالی نیاد و دلاجرم  
 حکمت کیم کینا که هر وجود حوالا ز پرده نمان برضه عیان در آورده جفت  
 جناب آدم کرد و حسن و کسینا شاد افاد بنائی و کس دیر سهر  
 آن بگردید نظر خسار را قابل شهاب دیده هماغه را است تجلی میفرخت عشق  
 محزون در قلب آدم صفتی مخزون و مخفی بود که ناکاه از غم موکب جن آگاه شده  
 هر سوره چهار میجبه جای نظاره میخواست تا بر وزن چشم گذریافت و منظر  
 یا نظر کرده آتش شوق پیروخت و غم من هیز و سوخت چو دیده دید و  
 از دست رفت و چاره نماند ندون وصل شکست دیده از دیدار شوی و

در غده برین یار و قرب گشت و عمری در کشور اصل و سر و لب و دند تا مکوفه  
 شیطان عیان شد یا حکمت چگون چنان بود که خوردین کسندم بهان  
 کرد و دو جانب غبار از آن کرد و بخت از شوی طاق شد <sup>چنین</sup> در فرق اندسا لکیر  
 و فرد با محنت و در دیر بر دند تا مرده رحمت حضرت عزت در رسید و  
 دولت ایام وصل از آمد حضرت بو اشیر را دیگر باره بر چهر خفت نظاره فاد  
 و ایم دان ر بند وصال است و دیده در آئینه جلال تاملت نیزهوار ا مطلع کلمات  
 و سماء و دید با لهام الهی دیافت که نخل و جو دشن بار و رست و شاخ ایکا زانو  
 برک و طبع را دشن از مرده و جو و فرزند بنایت غرسند گشت و تازه لکما  
 با یکدیگر پیوند میداد تا نسل اکشن رکات خاک شکر گشت و مظا هر جن در مملکت  
 انش نشب کرد و لیسکن غالب مطا هر ا قالی ظاهر از عرض جل حسن قاصر بود و کر  
 کر بریزی جبراد و کوزه چند کج قیمت یکروزه لاجرم در ورطه تبس فاد و حرا  
 جتجو می نمود که فطر و جو دی نام را منزان مقام سازد و بر وجه کل و با جل کشاید پر  
 تاب ستوری نذر و عاقبت کام طلب را راه سفر نهاد و در ملک مظا هر باره  
 باطن و لکس بر روان گشت و طی این سلوک فرقه انبیا و ملوک را فرق پید شد  
 جنبه جمال جلال آشکار کرد دید کام اول که در ملک باطن نباشد شیش بن

آدم را بر اهل عالم سرود مقتدی کرد و هر پیشوا ساخت و زان پس حضرت  
 ادیس بشهر تقدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی رشتی سجا  
 داد و خضر بنی را شربت حیات بخشید و راز خلعت غلت گرفت و دست  
 موسی لمعه پیمان نمود و علی بذالقیاس موبک سلطان جن در سالک باطن سیرت  
 و موطن میگرد و در مجاری سبل از مظاہر بل بروفی مقضای حال سرگرم  
 عرض حال بود تا مشرکمان رسید عشق سرکش برسان آتش ملک مصر  
 در افشا دار فرق حق و عشق محنت و عزن پدید آمدن از جیباه کفان هر  
 بر آورد و عشق در سینه زلیخا نکل یافت عزن راه کلبه یعقوب گرفت پس  
 جذبه عشق منظر جن را بنحو دوازده از شهر کفان بملک مصر رساند که نذر ام تو  
 پرواز دارم جذبه تا بدم امی پریم شبان آرم ترا جن رسته خود فروشی  
 پیار است عشق طاقت پرده پوشی ندارد و یکسو دای جلوه کری بود و کر و غوغا  
 پرده دری تا ماه کفان از چاه و زندان بجا عزت رسید و پیر کفان را  
 در پست اخزان همچنان با محنت و عزن عادت اویش بود که یکس بشیر  
 درآمد و بوی صب در آورد آن زمان پاید اقبال با چش و آیت تا شیر عشق  
 و عزن بنایت قصوی رسیده بود که هر که یکبار در ملک مصر حجب کشند

و هر چند در طاعت آن عهد مشروط است و در ملک صباحت پیش از پیش محال عرض محال  
 دست داد و در مشروط بود و یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظر از دست طاقت  
 بریده ماند و سامع از انکشت حیرت گزیده و لیکن بعلم اشراق علوی شش  
 که جلوه جلالش بر وجه کمال عرض گاهی دیگر مقرر است که این خود منظر از منظر  
 اوست و هر دو عالم منظر بی نظایر او و لغیری کل حین فی الوری قاصر عن  
 جدی حسنی پس ای طرب در ملک عرب نمانده بهدایت نور قدس جانب  
 و ذریه تابناک جناب اسماعیل شتافق فرعاً بعد از ان رمانا طاهره و منظر  
 منظره نقل و تحویل میکرد و بشوق بغایت موعود و بطوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت  
 و میگفت نختم قدم زر طلب من پیدل این بود و عجب که بدست مفلس بنوا  
 چو تو قیتی گهری رسد

انا فاقنی خمر اقل الحی غیر و لا فقی سزا آنگاه انجمن و سج با هم می آه و غنی  
 عن الکئی فاخیر فی اللذات من و نه ستر فاش می گویم و از گفته خود دلشاد  
 که حکمت ازل از روز است تعلق بر این داشت که جلوه جلال خویش را منظر  
 جمال خواهد خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو نیای جهان تا این عصر و زمان  
 که عهد خود خاتم سرور است هر چه از حکم قدر و قضا تجد نفاذ و مضار سیده <sup>موقوفه</sup>

تدریج مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی مقصود بوده و از اراده شایسته  
 استبایه که هر جنش عشق از عالم قدس نفوذ دارد و در هر یک قوه تدریج  
 و جذبه تأثیری ندارد که ذرات کون و کازا در خور و مکان مرتبی و مرتب  
 گشته بهی مشعل و با مری مؤثر سازند که در آفاق انجام خسر و گردون غلام  
 شمع منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس ترتیب مراتب از افلاک و کواکب اجسام  
 و هوایید هر یک بروقی قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات ثبوتی در طبقات  
 فوقی پیدا مید و عالم طبایع بقوش بدایع آرسنیکست و چون ثبوت نوع  
 انسان رسید پایه تربیت را مایه ترقی بایست لاجرم بر توحن جلوه بناطیات  
 و هر کس از هر طرف شو عشق بر سر و شوق و وجدی در دل افتاد که بقوت اجتهاد  
 آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تیس بنای تازه کند و تفکر  
 همان بی اندازه تا بهدیج و فرور سبابا موری که نکام ظهور دولت خود  
 لازم و ضرور است موجود گردد شاه جهان آنگاه بگاه جهان خرامد که پیشکار  
 فاهروستادان با هر قصور و یا دین را بقوش نو آئین بنکاشته باشند و خود را  
 و سباین را بوزد و ریاحین آرسنه شخصی در بزم طرب باشد و در کامی شایع  
 علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارانی گزیده کشور را

نمودند هر چند بظاهر خضوع و روی زمین بودند و صاحب تاج و تکیه و لیکن  
 در واقع نفس الامر حکم خادمی بنویسند چاکری هندس داشتند که قبل از شرف  
 از رخ سلطان برای ترتیب خیمه و خراگاه و طیف صفا درگاه بنیوستان اردو  
 همایون مامور گشته ظرایف و زخارف نامه را برای مصارف پادشاهان جمع  
 آورد و جهت بر آن کار کرد که خیل سلطانرا اسبکام و رودین جمیع ایهات رتبه  
 عیش مناموجود و همیا باشد بالمثل که مورش که وضع رسم سلطنت بود مثال  
 شیخی ادیب که طفلان کتاب را تعلیم آداب و دین و خلق نوآموز را از روز و رخت  
 این درگاه واقف و آگاه ساخت و همشکتابا هوش و تنگ که میوه از  
 شلخ و آتش اسبک جست حکم سالار خوانی داشت که گمان میگویند که بر  
 سفره جهان وجود طفیل جو دمایونند لذت برک و نواد و دو سبب  
 طبع و شوی آرد که گشت طهورت دیوبند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال  
 اسبکی بود که حکم دیوان بیخ دیوان مامور گشته ملک سلطانرا از غدر و  
 و شر اهریمنان محروس و مصون دارد و همیشه که طاق ایوان پیفرخت و طرح  
 بندهنت و اهل حرفت پرورد و کسب و صنعت بیاورد بان خادمی معمار  
 عالی پیشکار بود که کلخ سلطانرا بفرودش وانی و شوش خروانی و اصناف

و غصان طیب آریستد رسم حرفت فلاحست را برای ترتیب با سنجید  
 اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفتصد سال  
 که نوبت عز و اقبال بود قواعد و قوائد و قوانین چند که انجام کار بجا خواهد  
 این در بار آمد و در بیض زمین بناده قانون رفاری بسیار و لایه امضا  
 و طوک اعصار دهد که نظم کتابت ربط مراکب جلب منافع و کسب صنایع  
 بر همان طرز و بر همان آیین عمل نموده چهره عروس ملکه اهر بار بطریقی تازه  
 خازه کشند تا جلوه جمال بپایه کمال ساند و در خوارالقات خواجسته و  
 آمد بچه ماند بمرودی عالم که سبک بفتح و کران کلین است شوی و درین  
 سلطان جهان که همین خسرو آن شیرین است  
 در بدایت حال که خسرو حسن در ملک خود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی نیز  
 مشعر گردید و در عالم را اول گردش بود و بنای آدم را آغاز خضانت و  
 پرورش خلق گیتی هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظاره جمال حسن  
 تو نهند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تاز به ثروت رسیده اند و جا  
 زرد و سرخ دیده چنان در روز غرور افتادند که موج غیرت را جی گرفت  
 طوفان در عرض خاک پیچید باده خاک آلود تان مجنون کند



اگر باشد ندانم چون کند و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علی نبینا و  
 علیه السلام راسته فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون  
 از حام حرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود و رنگ جو دشمنی نکسود  
 کر و حسن شکل پسند امقبول طبع از جند نیفا و بر توختی بجانب سام و یافث  
 اندخت که کو هر پاک نبی و ملوک نسل این در حضرت تعبیرت فرد  
 چون هر دو یکست و حقیقت کو کین باد و پیر من باش پس حضرت نوح فرزند  
 رشید خویش یافث را نامزد بلا و شرقی فرمود و او را یازده سپهر بود که از اول ملک  
 چین تا آخر خاک روس مسکن ایل و اوس ایشان کردید و چون پرچون خواجه  
 ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آینه جمال شک درخشان بود و هنر ترش ادرید  
 اولی لا بصار شوکتی پشمار پدید آمد و جمله را بی خستیا ربزرگی و اقرار رفته پرتا  
 برادران مقدم گشت و ملک پدر بد و سلم و دوزما را با من و امان قرین ساخت  
 و خود و بزرگ رفصل و رفت نوحه در مقام ملک پدر سیر و شرح نمود و هر جا شیم  
 تماشا شود و پرچون در فضای بسط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی ویر  
 طالب خوانان تا موضع سلیکای رسید مقامی لکشن و غزوید فضائی غرم و بن  
 که باد شالشت جان بود و آب و آتش مایه روان غنی المزاج عن العالج

بالطف عند محبوب و رکوده لوشا پس لال بخدیره فخر قیاس جیا  
 شونده و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت زینت و صفا  
 و رفقا آب هوا که بجز بوش و نه عظیم مانند کور و تنیم جاریت بر سمت  
 دریاچه زلالی که کوئی قبیح مایعین است یا آسمانی در جوفین و در حد  
 شرقی کوهی با فرو شکوه مشحون بخایل انبوه و در حد غربی کشتی پر بزم و  
 و رمزی چون باغ بهشت و هر دو چشمه خوشکاری و هر جا چشمه و مرغزاری که  
 رشک چشمه خویست و جنت روضه رضوان جن خود کام را زینت آن مقام  
 خوش افشا و دو موبک ترک درهما بخایگاه موقف عز و جاهه است ابتدای  
 که سقف پی از جوب فی دشت بنا کرد و چندی در آن بزم پیر و تا بترتیب  
 خرگاه و تیسین خواص رکاهت کشیده و ارث ملک یافت شد و رایسلطنت  
 بنایت مینت پفرخت و آقادی کوید که ترک بن یافت با کیومرثا بن جهان  
 ایران معاصر بود و هر دو بیک عصر و وضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت  
 کشد و زان این رسم تازه را در افکار زمین شیوعی بآید و از دست  
 داد که بعضی از اولاد سام و حام را در مملکت مین و هند و بوش و شام نیز آید  
 اقدار و هشام پدید آمد این سخن معلوم شد که این رسم و این قانون کنیت

نوین کار و نقش کار نکست کونا کون غیبت پر تو نور حق و مدح حسن مطلق که  
 اکنون از نور پاک و گوهر سبز تابناک خدیو جهان بعبیر بیان کنیم آرتان  
 انجیب جمال ترک عیان بود و مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی نمود  
 بر آئینه نمود در و نه بھر جان خوشت از وی گفتگونی همانا عکس از تجلی آن در  
 آئینه او نام و حواس افاد که خلقی در عالم اقباس تمیذ ساس جلالت کند  
 و بنیاد در رسوم ایالت نهاده سبب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و  
 گاه چهار زاری شاه جهان زینت و زیب عکس وی تو چو در آئینه جام افاد  
 عارف سوخته دکن طمع خام افاد حسن روی تو یک جلوه که در آئینه کرد نهیم  
 نقش در آئینه او نام افاد ذکر ترک بن یافت و اولاد او  
 در تو انج سطور است که ترک بن یافت اول خان ملک شرق است و نسل  
 چهار فرزند در وجود آمد مہریشان فوگ بود و حسنور کوک بود که روزی  
 بر ساحل و کشتوک بعد از سبانی ملوک صید ماهی نموده لغت چند شاول فرمود  
 اتفاقا پاره گوشت بریان از پنجه دست همایش پختاد و قطعه زمینی شود و بر آید  
 چون برگرفت لحم سکه را طعم یک بود و ذوق عجیب یافت شکامی که از او  
 شکار شهر دها خرامید صورت حال عرض پدر رسانیده فاضل عام راسیل

و شوقی تمام بکستمال این نوع ادا مصل شد و کان نمک از خاک ترکان  
 پدید آمد خطه شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت کشته بود و معدن ملاحت  
 ترکان چین البهای شیرین نمک یافت و غلغل و شور از نمک سماک خو هست  
 صباحت بلاحت یافت پیوند نمک با چاشنی دادند از فند و با بجلد است  
 ترک در تمامی ملک پدر و املاک و برادر چنان با فرشته گشت که با آنچه ایشان  
 هر یک مانند غر و غلج و چین و سقلاب با سم خویش موسوم است و حد و دوسو و شش  
 با یورت مخصوصی که آشکار معلوم باز تا اکنون در تمام ریح سکون چکی بود  
 حکم یک ملک داند و بنام ترک خوانند و او متفرزدان خویش برای ولایت  
 بنزدید که پرتو پاک حسن امظهر بود و لاجرم انقادی غایب ملک با فرمود داد و  
 ایستاده خان لقب داد تا کنند کارهای خطیر کرد و دو بر جلد بر رکان امیر و او  
 خود شهر یاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و حشام و قارب بنی اعمام بر غلط  
 کیاست فضل و ریاست یافت و بغیر خویشی رحل موسوم پیروز و قار قوم  
 و جبال از زمان و کور تاق سیاق و شلاق میکرد و آن دو کویت شام و عظیم  
 که منکام تونز آیت غلغله شدند و در فضل و عظم میم این پراز لاله های  
 رخسار نمک دان پراز میوهای کونا کون باد در سایه دوزخش کشیدند

فرش بوقلمون خواجہ ارب فضل اللہ طیب نام نامی آنشہ یار را در جامع  
 رشیدی ابو لجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافتہ  
 قومی دیگر برانند کہ این خود پہلوئے فرزند فوج بنی است و علی ای حال اشلانی درین  
 نیست کہ حضرت شمس طلع انوار حس از ناصیہ جان پناہ قوی بنا بودہ و این اسم  
 علم مرکب معقول است چہ در اصطلاح تراک و مغول بہ مقام و جاہ و شہت  
 و با قوی مذکور پیروز بخت و در انتقال جلال حسن از نظر وجود او سپہ گیر شود و در  
 اشلان روایات و اشلان حکایات صاحب جہان شا کہ در عمدہ مکتوبات آن  
 بود و در موبک ہلاکو و اباقا خدمت مینمود و بطنان بزرگان و ذکر ہلاک  
 بزرگان اشلان چندان کردہ تاریخ او کہ در سبک لفظ حسن معنی سحر حلال  
 و غیرت آب زلالست محمود خان از از مقبول خاطر نشاندہ بہ ترتیب کتاب جامع  
 را ند کہ تمامت احوال تراک و اصل و نسب فضل شعب یورت و مقام شہساز  
 در طی قرون و اعوام از ہمان زمان تا عہد حضرت نوح مہسین و مشروح سازد  
 پس ای سخنام این امر اجزا و الواح چند از خزانہ خانان تراک و دفاتر را بآباد  
 بدست آورده بقدر امکان در تصحیح احوال و تفتیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی  
 پر دہشتہ شد و مظلومی فضول فحاش و احوال آن در بندگی و و سلطانی انجامی تو معروض

مشهور گشته پیران گاه و خاقان درگاه راز مسلمان و منول موقع قبول آمد  
 و از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان پیوسته غیر از صلب  
 دیب با قوی وجود آمده و لکن در تاریخ مشهور ثبت و مطور هست که بعد از دیب  
 با قوی فرزند همین او کیوک خیل کا زامتر لوک بود و ولایت عمد ملک خلف  
 اصدق خویش آنجوخان تفویض نموده منول تا تارازا و در وجود آمده و هر دو  
 وارث شت و وسیم کرد و مالک خویش اینان تقسیم نیر حسن پاک از مطلع وجود  
 منول تابان و در شل تحول شرح و شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند  
 موجود گردید و هر چهار کافر و نابکار بودند پس چون که هر دو دنیا میسر شود  
 خواجہ خسروان و خسرو زمین و زمان غلام الله سلطان عظم بر مانده در شل احفاد  
 قراخان مقتدر بود و صورت این امر در مرآت علم و شکوه یقین اهل ملکوت  
 مشهور و مشهور خسرو منظر وجود قراخان از آن چار بناچار انتخاب نموده و از  
 ملک منول مالک رد و قبول فرمود  
 جمهور آمده سیر آراند  
 که قراخان قهرمانی بسیر و شهر باری مقتدر بود و در مجد حق و جل مطلق چند  
 توغل نمید که هیچ آفریده را در عهد و مجال او را توحید و خیال تقدیس  
 و تعجید ممکن نشد و در کبر و جلال کفر و ضلال بجای رسید که کشتی ساد و سخا

است و شداد اتراک حسن شکل پسند امشکل و ناپند افتاد که در ملک خود  
 چنین منزل مقرر کنند لاجرم لایت نهضت بنایت سرعت برافروخت و چون  
 یک منزع ماه که در سیل ملک قطع مسالک کند و تا صبح صادق تیسر غواصی  
 و غلست وجود قراخان ساری بود تا بر تو شعاع و فروز از مطلع شمال اغوز طالع  
 نمود و ترکان زاد و بوقایع ولادت و دلایل حوادث و اعتقاد و چید است  
 که اسناد آن جز بحضرت بنیاد و قلص اصفیا شایان و روانیت از جمله گویند  
 که مسکام و لود تا سه روز کام و دمان شیر ما دریا لود و هر شب در عالم خواب  
 بباد خطاب میکرد که دشمنی شیر تو خواهم خورد که نمونه و حتی شناسان شی نه کافر  
 و ناپاس و در هر خیزد اعلانی خواب خویش نگرده تدبیرات دیگر پیش گرفت  
 ذره بود خشمید و قطره شیر نوشید تا غلبه این دان مضمون شکل گشت که رؤیای او بر حق  
 انما و اعلام است نه ضغاث و اعلام پس از روی خلوص صدق بدین جنیف حق و آ  
 تابع کوک هوای پستان کرد و میل و در حق پستان بود و دین پاکش از خلق پستان  
 تا عمر کوک بکمال سید قراخان بر دوش آداب اتراک باری شخص نام مثال اخصا  
 عام داده محفل سو ریاست و غفلت عیش با خواست آن بچه پیش و نشاند  
 بان پهری از فرخشد جمیع حضار و خواهر و برادر از آبر و یال در آن سون

گفت آمد از هر جهت هر باب در آفتاب اسما و القاب سخن میرفت بران  
 قایل مجتمع بودند و سزای و اعظم مجمع که طفل ضعیف با این هیچ لسان فصیح که گوید گفت  
 نام من اغوز است و چون این نکته عارف عادت و آیت سعادت بود و تعجب  
 حاضران و ارادت ناظران فرود و قانع فرزند عزیز را چندان بار شد و نیز دید که  
 دست حیرت بدندان گرفته گفت از دیر باز تا اکنون از نسل تک و واحد دیر است  
 که دلی آورد و دینا بدین سپهر را چندان که حجب جاست جاه و جلال خواهد بود و در  
 و کمال خواهد یافت و با جمله اغوز و زبر و زرد چشم پدر گرامی تر میشد تا بن بلوغ و ده  
 سبوع رسیده حکم پدر و شرم خویش کنی رخا زار در نخی آرد و عرض ایمان باو  
 او را عظیم منکر دید و اندیشه نمود که غم و پدر خویش شر را ازین راز آگاه سازد و دل را  
 ترک او قطع گفتگو کرده و شرم دیگر را که او ز خان نام داشت بخوست و او را نیز  
 عقیده دیده چشم از وصال جمال هر دو پوشید و بزعم اترک چندین اراک داشت  
 که لفظ الله و کلمه توحید را در زبان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ عرب را  
 در کمال فصاحت می گفت و سامع از او معنی آن قائل میرفت بنابر میرسد که تکرار  
 آن از تاثیر وجد و سماع است یا تحریر آن خان و سماع و چون نمون منوچهر بود و قوت  
 نمیداد و شرک میباید غایب از حضرت پدر معارف بود و با اعمام و اقوام موافق نشد

بدین خلد و زیرک



تا بوقی ز پناه دلکش که صحن عالم خرم و خوش بود و کوه و مامون نقش الوان نقش  
 غم ملکوت بهار و پیل شرح و شکار کرده شامگاه با کتی از غم مه صید بجانب شهر  
 می کشد از حوالی برای غم خویش که شستاشا قاجاقی از جوار خورد بر خورد که لب  
 جونی بجایه شونی مشغول و دند چون خواست که کامی فراترند و نصبت بگذر دنیا  
 سرش برش آمد و منی این پیشکشش مثال سرو بلند هیا ده بر لب جو  
 چهره نظر کنی یا سر و بالا را اغوز را از مشاهد این حال را قرار نامه چشم دید  
 کشوده هر بونظاره میگرداند و آخر غم خویش یوز خازادیکه برقع روی کشاده  
 و بر لب جوی ایستاده و لبران ماه رسو و دشران به شو چون ماله برگرداده و لاله  
 و به باغ گل می رسد و حرمش مجند و خود مانند شمع که بزم یاران فروزده جان پروا  
 سوزد سرگرم تماشای جواریت و در قصد مروت شکاری و فتح کان خلق نشاند  
 مطلع دیده بوی دیگران دارد و دل بسوی او نظرت بقطره شادین شربت  
 آخوی احمق مقتلین بقلید و لاقه اصاب فواده من جها عن ظن مرئیان بهم مضرد  
 چشم خورز آینه پاک تیر نگاه خاطر اغوز ز لچنان میدگرد که زمام شیب و عنان  
 در کیب ناکرده بی نهستیا راز نهیب فردا آمد بفرغ غن ذاللب حتی الاحراک که وین  
 هفت خلق الله را که نا خوش دلکش آغا ز خود نمائی کرد عشق قاتل از نوبت رسد

رسیده پای تو تود در میان نهاده پرده شرم بر خست تا دیار یکد را با شایست  
 خطبی تو سلفظ را ز دل یکد یکد گشت و خلوتی خالی از غیر بسته با شمس و از نظر  
 حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از خجای من و دختران شمس با خبری و میدانی  
 که اکنون دل در تاب سکنست بسته دارم و جان از تیر کاهست خسته ولی اینجا  
 ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شود راه بدهی جوی من کاین نظمی  
 انجود و جبهما لو کم تحب الله لاجتها و خیر را پای دل از جای رفته بود و عظمی دین  
 بر جانمانده توان انکارنداشت زبان قرار شود که و جنت و جی من لا فایر  
 قد فطرک آفت با تالادی بضعت قد رصو رک احب من تحبه و من منظرک تالند  
 مالکانی شوقی تو لم ارک اغوز چون بخت لازم و شو قد را بجام دید در بطباطو  
 تعجل نموده یا یکد را همه خود کرد و دایم در بر او بود تا بات غم را بلا و غم فرمود  
 و نا حذر جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جنبی عظیم داشت و دختران  
 و عروسان را طوی میبید آن دعووس مایوس که با حریف حرمان مانوس بود  
 در بر هم حضور را نور زده ابایی اغوز را از دین آبا بوضی بی محابا معروض میشد  
 که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و قراخانم قتل کشته موبک را  
 در راحت دست سیر و کلشت مشغول یافت و بی تاملی اگر وی بنوه از کرد آن

چنانکه در تکران بی باک که خون پدر چو شهد و گریه و فغان و مهر بر رخسار خطرو امش  
 بشت مانند سیل این بحر سایل منهد شد خاتون اغوز نیز یکی بحضرت شوی  
 رواند که میدان دو خاتون و قصد قراخا را برض ساند اغوز چون راه کرزید  
 دست سبزی کشود آرزو تا شام صفدران خون آشام را زد و جانب قدح  
 و نوک سنان صاحب بوده و آنها را خون چون دجله همچون در کوه و مان  
 روان گشته در شامی کیر و دایمی بر قتل قراخان رسید که فرزند رود جان کرد  
 و فوجی از خیل منول بحیث اغوز پیوسته دست به شاد و پنجبال با اعام و بی اعام  
 و سایر طوایف را خواست و جنگ میکرد تا برایشان غالب آمد و تا رومول جا پری  
 او را قبول کرده در شهر انیخ و بحر شلوک تا قدحوار زم و رود همچون و در قضا نصر  
 در آورد و در تکران این است که از آب همچون نیز گذشته اکثر پنج سکوز انبصر شست  
 عرض تحیر ساخت در مرز توران و ملک ایران خطه مند و صوبه بسند و روم و  
 فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بوطین اصل و مقطر اسب نصبت نمود  
 حد و داور تاق و کر تاق را که یوز تا با و اجداد بود و مقر جلالت فرمود و خرگاه  
 زرین بفر و آیین بر فراخه محفل جشن پارس است و با حضار روس و لوس و معار  
 طوایف فرمان داد و اهل کثیر از ترک تا نیک مجتمع شد و با شاق آغا و ایلی بر

خانی نشست کرم بیدارم گشت دو وسیع و شریف و الانعام و تشریف داد  
 در تاریخ منقول طور است که در ایام آن طوی هر روز به تفهید استمرار هند سر  
 نادیان و نو دهنار کو سفد صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرت ابو دود هر سر  
 از اقارب و خویشان که در روز زم قراخان دست از جان بسته بود یک و پنجاه  
 بود آتیو زلقب کرد اقامت قلع و قمار لوق و قچاق و آقا جری انزل ایشانند و با  
 احصاء این طو ایفا توام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهور  
 مسطور و در سنده و قوا مشهور گشته گرازد که آن موهم اطباء خارج ریا قی این کتاب است  
**ذکر اولاد اغوز خان و احوال احفاد ایشان**  
 پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحیفه الواسی است که در عهد  
 چنگیز و اوگتای از غزین پشین و شای بدست آمده و در عبد باقا و غازیان ترجمه  
 و در بعضی امور با تواریخ عرب عجم اقبل شاهانه و مجسم و تاریخ طبرستان جوزی  
 و دیوری اختلاف دارد چه در بیخیک آنها هیچ حکایت و روایتی از عبور اغوز  
 از رود جیحون و تخیر اکثر بیسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند که شاید از  
 مرگ کیومرث قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی از سلطنت رملک ایران مختل بود  
 این واقعه حادث شده باشد و لیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق

چرا که اکثر قمارکن بن یافت را مصلحت کوی مرث کشاند و نوبت اغوز در او هر  
 عصر میشد و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال بق بن فرید  
 بر ملک ترکان غالب شد و با تجمعه در تاریخ مغول مطور هست که اغوز خان را شش  
 بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل یکت بوقتی اندک جمعی شیر بدیده  
 خیل ایشان از نام پدر بن یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از ایشان  
 طوایف ممتاز و مخصوص آوردند که بنای اغوز پیکر و زغم شکار کرده کمانی  
 زرین با سه چوبه تیر در دشت بخیمر می شد و نزد پدر بردند اغوز خان کازانه  
 پاره کرده خاص و خلاف مهین ساخت و سهام ثلثه را سهم انبای کسین کرد پس تر  
 پوزوق لقب داد و کمتر از او چون و کسر دست است امیران سپرده دست چپ را  
 بکتران داد و فرمود که چون تیر در حکم بغیر است و کمان مبرزه امیر تخت پادشاه  
 و تخت قایم مقامی آن پوزوق خواهد بود و بروفی این وصیت بعد از وفات  
 اکنون خان که مهر پوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته بمشاد سال سلطنت کرد  
 و او را یاسکی نام را از قبیل جورجه منصب وزارت داد و او را عاقل و شیار بود و دنیا  
 عواقب را در بدایت جلوس کونغان بان نصیحت کشوده عرضه داشت که اغوز  
 پادشاهی بزرگ بود و چندی ن مالک تخیل نموده خزان بی پایان و فسیله

و چار بایان گذشته کنون در پنج است که این مال مینمایان و زکار کرد  
 و آن نام نیک برشتی کو یا شود طرق صواب آن است که این پست چهار پر  
 خیل و حشرو مال یورست و دواب مقام مغروز با و هر یک را تمخانی علیحدہ <sup>نقش</sup>  
 جدا گانه مخصوص کرد و همتیچ گاه کان خلاف خیال جدا نمایان ایشان در دهم  
 نماید و موجب وام دولت بقا نمت شود کون خان را می صایب زیر پندید  
 داشت و قسم هر یک را اخذ و اغور معلوم و مغروز کرده و نه نشان ایشان را که تمنا  
 و آنکه کوی زمین فرمود و سکنام اجل موعود تحت شهر یار یابد و دو کشته برادرش  
 آسی خان را قایم مقام نمود و وزان پس بنده و زخان برشت نشسته و فرزند خویش منگلی  
 خان را و لیهد ساخت و چون او در گذشت تحت پادشاه ازسلوغ زوق بقوم <sup>ان</sup>  
 رسید و نگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن لغوز و وارث ملک پدر  
 صاحب جاه و خطر گشته کسید و ده سال برشت خسروی بود و وزان پس عابد و  
 میزوشی و در ناصیه فرزندان تامل میکرد و تامله حسن را بجبهه جمال کبر و لاد خویش  
 طالع دید و منوره خانی این منصب جلیل قایم مقامی بنام او نوشت و او را این لقب  
 کرد و چون نام او لاد اغوز و طایفه اغوز بود و تفصیل در تواریخ مشهوره و دواوین  
 منوره نیست و هر جا که است بدرج ایام و تصحیف کتاب محل و مغلوط و محفل <sup>مضطرب</sup>

در نشان

لهذا لازم آمد که نام نشان طوائف و اقوام ایشان بطریق ثواب خلیل همانین  
 و اتصال اربع میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک نام عمر نصره و دوام  
 در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح مبنا و تصریح معانی و تفسیر لغات  
 و تقریر اصطلاحات سعی ملغ مبذول هست تا پیر تو وجود اقدس و شهود مقدس  
 که شعله فیض نام و بار و فیض عاش براحت حال انام از گذشته آئینه فروزان  
 و تابنده است نام رفکان زنده آیه و فهم نیکان فرایده عاشرت بیخ الایا  
 انوثرت بده فی الدهر از اقا و اقواتا ولم تجد ذکرة الا و قد اخی اذا تذکر  
 فی لایحیا انواتا ایر و تقا چون خواست که کو هر وجود خواجہ خسروان خوشرو کون  
 که منعی حسن از لسانیه ذات عزوجل صورت نور پاک نیز تابناک است دعا  
 آب و خاک جلوه شود و بدو تملکش تا روز قیام در سلک دایم باشد  
 حسن چون خوشین و نسل میمون آدم تعبیه کرد و خلیل یافت را و ارشاد  
 و حافظ آن مانت فرمود تا نوبت اغوز رسید پس بطریقی خوب که عالم دنیا  
 در اول سجا و ترتیب جهات شده و ترکیب طایع اربعه مایه قوام و پایه دوام داد  
 و مدار و دوار زمانه با عات پست چهار کانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز مبتدای نظام  
 بانی عظام مقرر داشت و شش سپهر اربعه جانشین شجرت کاشته هر یک را چار فرزند

رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قوایم و چون  
 حاصل ضرب شش در چهار با ساعات سیلین بنا مطابق بود اخذ امجاد و اعزاز  
 با اعداد ساعات شب روز منافی آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار  
 و اوضاع و احوال و اطلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تائید با مدد و تائید  
 الهی مادی و مادی است و تا رکن و جهت طی جهان است و شام و صبح  
 از دور زمان فروغ دولت این ارض و مشرق و مغرب و شرق و غرب و شرق و غرب  
 خواهد بود اطلع الله نوره عنهم قراهم مطالع الانوار اذوع الله سره فیه  
 و دعاهم معادین الانسار شایان مقال است که از عهد ظهور ترک تا حال که  
 چندین هزار سال است ثقل تحویل کوهر وجود و عنصر مود و خواجگان و خورشید  
 علی الاطلاق غرملکه و سلطان و همواره اشرار و تیرتال اولاد و آل و از مطالع  
 شرف طالع و بر ملک جهان لایع بوده و هیچ گاه ممکن نباشد که در روی زمین  
 از این ارض و رخ خروید و از مهابت و پیر و پوی نباشد و نه طلب و نه بدست است  
 که موکب خدیو چی پسین که از بد و کوچ و رست از ملک ملکوت تا اکنون همواره  
 مطار خیز و برکت در اثنا ثقل و حرکت بر عالم اجرام و طبع و اجسام بریزان کرد  
 و دوده پاک ترک و اخذ و شرک و ارباب و محض عبور و سیر محط رحال خیر نموده این



که نوبت طلوع بدر دولت و طوع مهر شوکت است بطریق اولی بر تو فضل از دست  
 و هر دریغ خواهد داشت و تاجانست رایت جهانبانی خواهد فرشت ثبت  
 بر جرمیده عالم دوام او و در معوشن با او و از زمان مضائق خواهد رفت و با شایده  
 معاش خواهد گشت بکلی چون ذات جلیل حق ظل طفیل علی است ظل از ذی ظل مجا  
 تحلف نیست که هر دشت از چون و چسپد پر و نشتندت ملکس از از او بدو  
 و الله ثم فوره و لو کره المشرکون فاشکر اللهک یا طفیفه انه اعطاکمکالا سچا  
 زوالها اولت تصحب دولته ما موده شدت با ذیال لا بو ذیالنا جانا  
 حسنا اجملا و بعدا فتن اخلاف حسنها و جالنا محضه لک دون غیرک  
 و دلالتها و غنا قما و وصالها و تدوم مادام الا که اکثر بقی متقی العفون علیها

### ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوز خان پسر چپا یفرند و قوام پوزوق سه طایفه طایفه کون  
 خان چپا شعبه پس شعبه اول از طایفه کون خان قاتی است که فرزندان  
 کون خان بود و ازین فضیل امور شعیب منو داو راقی کشد که در اصل لغت  
 بمعنی شعی و شدت و اکنون بالجامه زکرمای کوه و سنگهای سخت را بدن  
 مانند پوست او و او را داو تا عهد لیجان در رویا میل کنار سیحون بوده و

تسلط تو را زیورست و وطن دور ماند و در عهد محمود با آل سلجوق شمش  
 کشته و از آب چون کد رشته در حد و دسپرخان و مرغاب مقام کردند  
 اکنون نیز ساکن حد و دشت و دخل طایف ترکمان و ذخیل جان نشان  
 دولت بدیشان پیاوند شعبه و قوم با نیات که فرزند دوم کون خانی  
 اتاکی و با و یاسکی مقوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسی وزیر  
 برادران و سرور بهادران که دیده بر سائل قواموران یوزت گرفت که  
 با موطن اصل و زیر قرب جوار داشت و چون در وفور نعمت و علو همت  
 بر بکنان تقدم یافت و نام نیکو بفضل وجودت بر آورد و از بابانی آت کشید  
 که آت معنی اسم است و اکنون آت گویند و بای معنی بزرگی و شکوه و مان  
 انبوه است معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور  
 نام کنشانی از طوایف امرای ایشان مرئی و مشهور کشته همین قدر مجموع و مشهور  
 که طایفه از این قوم جب حکم تیمور بغزو شامات مامور گشته چند در آنجا بودند  
 و چون باز معاودت نمودند در حد و دشت و کرکان نشسته باین اصل قاجار  
 پیوسته که اکنون بشام پاتی موسومند و در جمیع طوایف قاجار محبوب و  
 از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران بویان آگاه ازین قوم

در کاسپا و شامان بوده و در غرض حضرت معتمدی بگویند از این مان چنین  
 امیر بزرگان پات مطلق و پات شام و دیگر شاه اسلام موجود است یک  
 از آنکه امیر کبیر محمد علیخان که در حد عراق و عرب سال اسپاه است و برادر  
 اسمیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیسر قلیخان که اکنون در حرکت پیرا  
 و باچک شیران و فرزند از جندش محمد باقر خان که در حضرت نیابت سلطنت  
 و ولایت دولت چاکر جان شایسته و افواج نظام راسا لار بار و این چهار قوم  
 پات شامند و در سلک خوانین امرای قاجار و از قوم پات مطلق نیز در مملکت  
 عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و تحت هدیه بی شمار موبکات <sup>ظفر</sup> در  
 ریاست حضرت اعلیٰ امشول خداوند اقدیم ایشان امیر عظیم ایشان ابراهیم خان که  
 در عهد پیش عمر خویش رندکی خان مغفور و چاکری دارایی منصوبه صرف کرده و  
 اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولایت وقف و برادرش اسمیل خان که نیز  
 الوار است و دلیسر معارف پیکار دیگر مقرب حضرت علیخان که خدی ثمر از پیرا  
 مانند زنده پیل حر است کرد و در خاندان شور و ایلات آن حدود ریاست یافت  
 و برادرش حسن خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و اعتبار دیگر از نظام  
 بزرگان بسیار در سلک خدم دربار چهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطمان

در روزهای نامده

خواهد بود و تخصیص این چند نفر که ذکر ایشان در وقت بیخ دولت روز افزون  
 که من بعد بعون خدای چون در ذیل این کتاب بطور خواهد گشت پیشتر خواهد شد  
 و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان پیشتر معلوم و با جلال و رفاه کرد و شصت و یک نفر  
 اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند نسیم گویند  
 و شتراند و پورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت اردشیر  
 چکیز و سایر سلاطین تراک امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود یافت  
 اکنون نیز ثانی درست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر  
 خالص و مطبوس است شعبه چهارم را اولی که پسر چهارم کون خان است پیش  
 او در ده و دو کونا بود که آن سوی شهر انیلخ و چندین مرصه از قریم بالاش  
 هویش شدت سرد است و جانش نبات سخت خلق آموغ در عهد قدیم  
 ایلات دشتی بودند و خیمه سیاه می نشستند این پسر از اولی نام کرد و پسر بیست  
 خیمه سیاه و چون در موکب ملک لشکری تمام نامور شد که بر تمامی طوائف و اقوام  
 حاکم رفت و فوجی از این قوم نیز باین لایت رسید و چنانکه اکنون در  
 محال ما و جبلخ است مسکن گرفته و چون از دعای سپیدان در حاشام  
 آنها بودند و در ره طوائف افشار پیوسته که بالفعل جزو طوائف افشارند و فوجی

در کتب

در یاد

در کتب

از مردان

از مردان کار در سلاک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و غیا  
 رتکان نیز ازین شعبه چندی است که در خیل یار شغب و خلگشته و ذکرشان  
 خال مانده با بجز از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حاشا در خوش شرح باشد  
 مسجع کردید بی هر چه باشد و هر چه باشد در برکت عیبت فایز خادم انحضرت جلین  
 فرزندان آسی خان که دویم پسر انخو ز خان است چهار نفرند  
 اول یار ز که نامش شق از یار شقاق و معنی برانندگی است یورت او در حد  
 بلاس قاری میرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قارصیرم شهری عظیم است  
 که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یکروزه راه بود و در عهد قلا  
 تعلق با ولاد اولتای یافته و مکن اگوس قاید و قونچی شته از اک مس  
 در آنجا منشی شته و اوسل یار ز امیر جلین بزرگی برانده که نام او در تواریخ  
 مانده باشد دویم دکن ار که معنی کرد آورنده است یعنی جامع اشیات  
 یورت او کوس و در پهبان نام آورده بوده و تا عهد سکوت آن نام نشان  
 ایشان در افواج هزاره و صد هشت فوجی بر حسب قسمت در هر یک سپاه مالو  
 بایران آمده اند و در نواحی اوسل مکن گرفته اندی در غایت رصانت تمام  
 نمودند و ناو و کوبی نام کرده بر درایام خراب ویران مانده بود تا درین عهد

بامر فرمان حضرت ولیعهد دولت قاسم سرتجید عمارت یافت و مزاج آن بتر  
 جیش نظام ابراهیم خان سرتیج شویضت و تحلیل آباد موموشت سیم  
 دود و در غده که مغنی ملک گیرنده است و پورت قدیم او معلوم نکشته زینل <sup>عظیم</sup>  
 در دشت ترکمان است و سببان یثا ز اصفی جلد کانه است که غلبه پاکبش تان  
 باشند ز چندان نازک و ز پاهای آرام با زینلی که در بادیه با شرب یوزت مقام  
 داشته مغنی نام او صحرایشین است و اولاد او تا عهد یلیخان در همان جلد و دیلا  
 و شلاق مینوده اند و اکنون ز اعقاب ایشان جمعی فراوان و خلیل ترکمان است  
 و حکام استرلاده فرمان فرزان یلده و زخان چهار نفرند  
 اول او شرکه در اصل شقاق خود از او شقاق معنی پریدن و سیکر اچنا  
 کنایه خستی چالاک و جلدی و پیای است آل او اولاد او در موضع ادین رست  
 کرین بودند که نزدیک کلور رست و کلوران آنجا است که پورست چکیزخان  
 بود و چون کار دولت او در آن مقام بالا گرفت قوم مغول اقبال سیکو آمد  
 بعد از آن هر که رنجت سلطان بود و شخت قانی می نشست با ضرورت در همان  
 قورینای عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک با تو که مهر شهر اداکان بود عارضه  
 در و پایدشت لاجرم برای محفل کنجج بستند عای یا شهر اداکان و استحضاً

امراد و پنهان لطیف فرستاده فرزندان جنگلای و او کتای با نمودند که یورت  
 میمون و مختار چکیرخان را وین و کلور است و تمید قوریای در دشت قنجا  
 خلاف یوسون و یاساق پیش سکوقا آن برادران جانب دشت شافه  
 حضرت با قوراد ریافت چون خواست که برشت نشیند باز جانب کلور را  
 رفت و پسندی آتجا با ندها جمع شخرا دکان دست داد و در همان یورت میمون  
 بسی با قوقا آن شد پس قبی که برادر خویش را کوخا ز ابر ز ایران میفرستاد قوام او شمر  
 قسمت خود را از هزاره و صد سپهرون کردند و جمعی غفیر از این قوم بدین ملک رسید  
 در عا کسا در باچان که محکماه بلا کوخان بودند وطن گرفتند و رفته رفته بزکان  
 نادر و امیران با وقار از ایشان پیشد و خیل ایشان از لچندان از دیاد و دشمنان  
 پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان حاجی بته بهر جا بگن گرفتند و پایگیر  
 یافتند و چون در حضرت ملوک بصدق نیت ملوک میکردند که روی ایشان  
 در زمان صفویه و سایر زبان بپایان ت رسید و بعضی اوقات در دست  
 آفر با پنهان صاحب امر و فرمان بودند و سالهاست که ولایت ارومی و  
 سلسله بس مکن ایل و آلوس ایشان است و همواره پیکر پیکان جلیل ایشان داشته  
 رایست جلالت می فرشته اند تا درین عهد و خنده مهمل کو ا اعتلای این قوم

باوج کمال سیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و هستان  
 در جند خدیو روی زمین خمرو دنیا و دین اید الله عیبه و اید حقه مشایقند  
 و سه شاهزاده باوقار که باغ دولت را بهارند و کاخ شوکت را نکا را نظر  
 بنات فشار در وجود آمد اکنون از سراه این خیل سران با فروجه چاکر درگاه  
 همایونند که چندین مثل اغوز و یلده و زارابنده جاه و چاکر درگاه خویش دهنند  
 معتریشان امیرالامراستقل خان که خان نیای شهباز دکان است و در آن  
 و نیرس از دکان و فخرکمبله فرج الله خان که بچند حضرت خدیو جهان  
 سالار نچیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت  
 شهباده و لیعهد دولت قاهره صاحب ذیال اعتبار است و ضایا سابق  
 باردیکرا از کما و این قوم قایدان سپاه و غازیان کین خواه دظیل لوا میخواست  
 که حصن کردون کشاید و تاج کیوان را بایند از آتجمله عالچاه محمدولی خان که  
 در قیافه خاصه همایون دخیل طری هزاره است و قاید فوج سواره و عبدالمهد  
 خان که سرسنگ سواران نظام و دضرعام معارک اشقام قومی دیگر نیز در سلکت  
 سربازان خوزیر منکلت میباشد که بعد از این بفضل الله تعالی ذکر ایشان در اشفا  
 این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل اکثر است تعالی شهور با فشار است



هر جا ذکر می از ایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت و قوم پیکدلی و این لفظ  
 از اهل عام مرکه مشهور است اصل آن بو یوک دیل الی بو یوک معنی برتر  
 و دپل معنی بان و بی زاد و است نسبت پیدا اکنون مجذوف و تحقیف از وضع  
 اصلی تحریف یافته بکدلی مشهور است چنانکه تازیان عبث شمس اعشیشی خوانند  
 و پارسیان شانان شاه ارشن شاه گویند فردوسی گوید شهنشاه شهنشاه  
 علاج بر بر بناد آن دلفروز تاج و عبودینوش طایلی کشف و ضحاک منی  
 عَبَثِيَّةٌ كَاَنَّ لَمْ يَحْزَنْ سِيرًا يَا اَلْفَرُّقْنَ رَاوِلْ حَالِ يُوْرْتَايْنِ قَوْمِ جِيَا  
 اوقای بود که آن سوی قراقرور روم است و در همه چنگیز تا زمان غازان  
 با قوام نمایان گشته بوقت تورانیست که سبز چشمه نامی نغز دارد و در فصل شتا  
 چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون  
 این مقام بوقف جلال الیخان نزدیک بود شکر تور را پایال سئور آمد و قش  
 قتل و پید و در قوم پیکدلی شاد و همه سر که از تیغ پیدارت بقوم تا تاب پیوست و  
 بدین واسطه بی نام نشان در جرک ایشان بودند تا شکر مغول جاکشیر شد و کثر  
 اقوام ترک و خسل سپاه و خادم و نگاه بپاشان گشته در عهد و گنای فوجی ازین  
 قوم سیرد جز و هزاره نمایان بتومان تا پنج پوشت مصحوب شکر جو زماغون

ایران رسید  
لذا در دفتر  
بک

بلاک شامات فاشا که مشهور بشا ملو شد و از روی تحقیق معلوم نیت که در چه کجا  
از ایران شام رفته اند و چه وقت باز معاودت نموده مجاهد در دولت صفو  
و نادری اعیان و امرا و اشراف کبرای این قوم مشهور و معروف بوده و دیگر  
در زمی خوش کسب کالی نموده اند از آنکه طعنی فان که از بنان بنا در شاه بغایت  
ما مور شد و حاجی طعنی یک که در عهد خوش پیش و یکانه بود و در فن شعر ستا  
زمانه کتاب جامع در ذکر شعر انکاشته چون آذربایجان داشت آتشکده نام نهاد که  
ضمن عاشق از آتش است و فرقه عارفان از لک و زمره شاعران شرق کار  
و جمله پدلا زاجهم و یار دیگر خلف الصمد و سینعلی پیکانند شریزاده آذر است  
و مخلص شیر و اکنون در ملک ما و حان در بار و چاکران سرکار شایسته  
دارد و پاپیش شریک شمری گذارد و دیگر از باب مناصب این قوم احمد خان  
نایب است که در همین سال از موقف جلالت ایون مشورتی بود و خدمت نکو  
نمود و افواج بسیار از پیاده و سوار خیل جو و مسعود دارند که بعضی داخل جیش عارفند  
و اکثر حافظ شعر آذربایجان و اکنون ایل و لوسن شاهزاد در و طبع و مقام استیج  
ناحیه مزدقان که نزدیکه مارا خلافت طهر است و دیگری در توابعی مراغه که از ملک آنجا  
حتی سحانه و تقالی رحمت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام آیند و لابد دوام

که در دفتر

گروه بود که مردم این قوم سیر قنمت خویش ازین نوان نعمت ر بوده پادش  
 رنج و سختی که در سوابق زمان از خود شازمان دیده بودند و ساسا در از منظر و  
 و کلام کردیده اکنون همین چاکری این درگاه محمود امثال و شباهند و نام گشته را  
 باز خسته از هر جبهه و خصب و جسد و با من و سترحت خصوصاً از رکذ ریورت  
 و مقام که کوئی در دلازی آن شکی عیش و سختی حال که اجداد و ابایی ایشان را در شباب  
 اولتای بود و در دباخت و کوسا رنزد قان قنمت و نصیب ایشان باشد که از باغ و  
 و گلشن و آب و گلشن و غله و کشت غیرت بهشت و چند کج در ریورت قدیم غلبه  
 و میوه هر دره و کرپوه می شستند اکنون شازمان در روثاق و ایوان چیده بنا و جز  
 میل و غیبت نمایند قوم و قری که بر اول ثانی و سکون ثالث یعنی قوی حال نور  
 او در موضع قالدون بود که در عهد پیکر و خل مغوستان شده بود و علف و نار و منسج  
 رودخانه عظیمی را داد و لاد قرق از سایر قرق پشتر بوده و در عهد لیخان کثرت پیکر  
 داشته اند و چندین بار پشک و تور و تاتار را به چنگ و پیکار افروخته بعد ماکه پیا  
 نور بر بلاد ترک تسلط یافت از هم جان شرفه می شد و بهر جانب میشتاقه بعضی در  
 او پیروز شدند که هم جان از داخل ترکمانان نیست و هر سال فوجی از نواران جبار منصوب  
 میفرستاد و بعضیکه از آب چگون گذشتند ساکن بینجا کشته در او و غرخرسان

و قوم او شش پسته اکنون از شش پستار محبوبند و بقرض مشهور و واحد شاهان  
 ثانی نام و شانی از معارف این قوم در سیر و توانمندیست لکن در آخر دولت  
 صفوی که خزان <sup>محمود</sup> بود و قهرمانی قادر مانند ما در این شعبه پیدا شد که از حد  
 موصل تا رود سیحون میخورد و در برآمد بسند و روم و روس مظهر شته احاد او  
 ملک دولت برقرار بود تا طبع این دولت پایدار پدید شد و باغ خسرو بر فضل آباد  
 پس امیر لار اینچنان سواد که آنوقت حاکم خراسان بود یک کشت فیض  
 وین جلگی را مقهور و مغلوب کرده ملک منصوب باز گرفت و جمعی از معارف احاد او  
 شایع او لا دورا به بندگی حضرت بنامد که هر یک چاکر کین از انبیا ملک شایع  
 بیکونه چاکری در سل احاد نامد چهارم قازقین می هند آتش سیلان چو  
 خان الوان یورت و در حد و اینسپرسین بود و بعد از تسلط تو را معلوم و مذکور نیست  
 که قوم او را پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته اند فرزند ان  
 کوک خان که چهارم سپر اغوز است و اول قوم او چوت  
 چهارم فرزند او اند اول بایندر که در اصل ای اند بوده بانی  
 بزرگ بشکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوهینی بزرگ بلند قدجا  
 او در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزند او در شته تو فریدون مشخص گشته

و معلوم نیست که در چه عهد بایران رسیده مکن یورت ایشان در نیمک  
 معلوم است تا اکنون به بایند ریورقی مشهور و آموخته از ربع سهند مقامی  
 دلپسند است که مرغزار بهج و کوه سارقیش از حضرت طلال و رفت قلل با کشتن  
 چرخ و جنت عیاضی سجد برابر است و از تارک کردن پیرو طارم پیوسته  
 و از شهابیل لاله زار است و صاحبش از بار و نمیش عطر نیز نمیش شک خیز خاک را  
 چون ناف آهوشکنا پیفیس پدر چون پرتو ملی برک روید به شمار  
 وَالْأَنْهَارُ بِالْيَمِينِ وَالْغَضَنُ مِنَ الْيَمِينِ فِي الطُّورِ ثُلُوجٌ بَاقِيَةٌ بِضَاءِ كَلْبَةِ أَحْوَا  
 هنگام تو ز که از تاب سورت هواد شدت که ما در سارایا کن برجست مکن  
 شاید بود در دما شرف از کوههای برف دان داد که آب زلالش چون شهد  
 وصال دان آرد آب تیره گزینان بر می آید بدون رست کوفی مندل بوه  
 ز کافور آمده و باجمعه و عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده  
 در آن جنت عدن نشو و نما مینمودند تا بصرفسایام در حدود قراغ و همچنان  
 روزگاری دراز است که در ملک بزرع یوزت و مرگ کرشته اند و بعضی جانب مرز  
 کر و سرفه افضل در آن سرزمین مکن و قادر باغند و مالک عمار و ضعیع و در ذکر  
 فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بن شد که فضل عهد فاسل خان و خواجه صلد

مهر علی پیکار ایشان بزوجه شهبازی در عهد خاقان مغول منصب کلاشری داشت  
 و این یکسانیک در حضرت خدیو جهان و مالک شش جهان پانزده مرتبه  
 دارد که محمود و وزیر زمان و محبوب اوج آسمانست ای بجائی کاسمان منت پذیر  
 تا دمی طایش اندر جوارت دو هم چه که هستی و رسمی از او در مالک ایران نیست  
 و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه و لیل و لیس و نظریا مدین قدر از جامع  
 التواریخ مشافا گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مقام امور باشد  
 و انجام مهم نزدیک دور دهنده

از طهران بجای میرزا موسی خان به تبریز نوشته است  
 نو چشمه مهربانی نوشتجات مصحوب سلیم میرزا و آدم سالار رسید و از سلامتی خود  
 بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال اطفا و اوضاع خانه هیچ نوشته بودی خود شایم  
 ما زوریکه آمده ام یک کلمه نوشته اند و از این بگذر بسیار پریشان خاطر شدم  
 و همه را بجا سپرده ام صادق را چون بولایت رسانده ام و فرستادم که ما و رو  
 خواهرش نزد خودشان باشند خانه رضا قلی بیکی با بضطر از برای آنها خریدم و مالاکه  
 رفتنی شدند صلاح دین است که باز بفرستند و وجه آزار برود و و کنند  
 بزود حضرت بابان لا محاله خانه ضرور دارند همیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود است

جایگاه این خان  
 در تبریز  
 در سال ۱۲۰۰  
 در سال ۱۲۰۱  
 در سال ۱۲۰۲  
 در سال ۱۲۰۳  
 در سال ۱۲۰۴  
 در سال ۱۲۰۵  
 در سال ۱۲۰۶  
 در سال ۱۲۰۷  
 در سال ۱۲۰۸  
 در سال ۱۲۰۹  
 در سال ۱۲۱۰  
 در سال ۱۲۱۱  
 در سال ۱۲۱۲  
 در سال ۱۲۱۳  
 در سال ۱۲۱۴  
 در سال ۱۲۱۵  
 در سال ۱۲۱۶  
 در سال ۱۲۱۷  
 در سال ۱۲۱۸  
 در سال ۱۲۱۹  
 در سال ۱۲۲۰  
 در سال ۱۲۲۱  
 در سال ۱۲۲۲  
 در سال ۱۲۲۳  
 در سال ۱۲۲۴  
 در سال ۱۲۲۵  
 در سال ۱۲۲۶  
 در سال ۱۲۲۷  
 در سال ۱۲۲۸  
 در سال ۱۲۲۹  
 در سال ۱۲۳۰  
 در سال ۱۲۳۱  
 در سال ۱۲۳۲  
 در سال ۱۲۳۳  
 در سال ۱۲۳۴  
 در سال ۱۲۳۵  
 در سال ۱۲۳۶  
 در سال ۱۲۳۷  
 در سال ۱۲۳۸  
 در سال ۱۲۳۹  
 در سال ۱۲۴۰  
 در سال ۱۲۴۱  
 در سال ۱۲۴۲  
 در سال ۱۲۴۳  
 در سال ۱۲۴۴  
 در سال ۱۲۴۵  
 در سال ۱۲۴۶  
 در سال ۱۲۴۷  
 در سال ۱۲۴۸  
 در سال ۱۲۴۹  
 در سال ۱۲۵۰  
 در سال ۱۲۵۱  
 در سال ۱۲۵۲  
 در سال ۱۲۵۳  
 در سال ۱۲۵۴  
 در سال ۱۲۵۵  
 در سال ۱۲۵۶  
 در سال ۱۲۵۷  
 در سال ۱۲۵۸  
 در سال ۱۲۵۹  
 در سال ۱۲۶۰  
 در سال ۱۲۶۱  
 در سال ۱۲۶۲  
 در سال ۱۲۶۳  
 در سال ۱۲۶۴  
 در سال ۱۲۶۵  
 در سال ۱۲۶۶  
 در سال ۱۲۶۷  
 در سال ۱۲۶۸  
 در سال ۱۲۶۹  
 در سال ۱۲۷۰  
 در سال ۱۲۷۱  
 در سال ۱۲۷۲  
 در سال ۱۲۷۳  
 در سال ۱۲۷۴  
 در سال ۱۲۷۵  
 در سال ۱۲۷۶  
 در سال ۱۲۷۷  
 در سال ۱۲۷۸  
 در سال ۱۲۷۹  
 در سال ۱۲۸۰  
 در سال ۱۲۸۱  
 در سال ۱۲۸۲  
 در سال ۱۲۸۳  
 در سال ۱۲۸۴  
 در سال ۱۲۸۵  
 در سال ۱۲۸۶  
 در سال ۱۲۸۷  
 در سال ۱۲۸۸  
 در سال ۱۲۸۹  
 در سال ۱۲۹۰  
 در سال ۱۲۹۱  
 در سال ۱۲۹۲  
 در سال ۱۲۹۳  
 در سال ۱۲۹۴  
 در سال ۱۲۹۵  
 در سال ۱۲۹۶  
 در سال ۱۲۹۷  
 در سال ۱۲۹۸  
 در سال ۱۲۹۹  
 در سال ۱۳۰۰

آن جزو چشم بجز کس اعتماد دارد محال کند که آن خانه را بفروشد و ما در خواص و  
 نادر استجاست در بیرون خانه من بیاکن شوند که آن پیر و سخا نادرش را از دست  
 خالی نشود و پس فردا که بکار بان طومار خرج و قرض و اقوی برای من درست خواهد  
 کرد و حق دارد اما سال که من دخیل بهر سال نذر خرج طهران ریش مرا تاب ست  
 اگر صد هزار بجا داشته باشم بیک از دست این جها که اینجا من وارد میشو و میتوانم در کم  
 شاه و کدا شام و صبح بده بده بگویند و خطا بر میتوان نکرد تعارفات چنان  
 شاهی استنایان و دوستان کشته ترا و جایی غایب است این میوه کندی  
 و صلا می ترشیده از خانه بگو چه بردند و بر خاکستر کوهنشد قیبهای من حنتر  
 شده خوردند و مقدار پیدا میتوانم بکنم که میوه و صلا تعارفی را بخورد و بنده و پهلوی شما  
 اگر هزار سال عمر داشته باشم و همان بگو کامهانی را بخوار کنم حاجت بقای  
 دیگر نداریم تفاوت من و این است که از او عوض تلاقی میخواهند و از بنده خواهند  
 و میخواهند و میبزم و میدهم یا پوست سبب روی خود کشم و میدهم و اگر او ضاع  
 و احوال خود را در اوقات توقفه را را اخلاقی بنویسم باعث درد سر آن برادر شود  
 اندکی پیش تو کشم الی آخره باری پول قرض سپرد و منوهر خازر و د برای من  
 برساند که نشاندگان از این قرضها که برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایر را

خدا چاره خواهد کرد و تفصیل قرض آنها را هر چه یادم بود روزیکه چنین غبار زدانه کردم  
و در خانه حسن خان بودم قدری نوشتادم و فردا صبح و خرج و باقی و فایده

که زبانه دار بشاید میفرستم بهم

عریضه ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بنجا کس  
خاقان مغور نوشته چون اول کتاب کاغذ  
فخما بود و آخر کتاب نیز کاغذ فخما به چشم

عرضه داشت کترین غلام جان شاه عباس <sup>قادر</sup> توقف باریا مکان حضور ساطع النور شاهنشاهی

حججه جهان پناه بایه رحمت یزدان بایه رفت سبحان پادشاه عادلان یاز

شهریار برف دریا دل خدیو معدلت پرورد و در محنت کسر قبله عالم و عالین

روحی و روح العالمین فدا میسراند که بعد از آنکه غلام فذو کجیه بتائید الهی <sup>برالکمال</sup> مطلع

کرده اسکنر نادری بجایه خوشان رفت عالچاه سحراب خان سرتیپ را

باسر بازان شتافی و مزغنه و شکجین قانین و شاه بوری و جمعی سواره و چمند

عزاده قوچ بدروازه مشهد انداخته و خود با بقیه سرباز و سوار و توپخانه بدروازه

شیروان نشست و افواج قاهره سرباز از هر طرف بکشدن مارچ و بردن <sup>نقش</sup>

دیش بردن سکنه و پر کردن خندق مامور داشت و غلامزاده درگاه آسمانگاه



قهرمان میرزا ابدروز و در تبریز با عاچا محمد رضا خان بر سر آنها کاشت  
 از آن طرف عاچا همدان بهندی و سید برکی هندی و سنگرمای سران  
 شقایق از سجا کمان خندق برد و سنگرمای از امرای عاچا حسین اباشی متهم  
 به دزدی در دوازده شهردار و سنگرمای دیگر عاچا مان امیر اسد الله خان غنیمت  
 قایدین و میر حسین خان و زردوی سرکرد و شاپوری محول گردانیدند عاچا  
 حاجی کاخخان مرتب فوج خاصه و محمد علی پیک پاتاکو سرمنک فوج دوم  
 بهندی و ستریک کلین و سی شش نفرهای خود را از خندق ساختند و از  
 نوها در شکار گشته شد شبها میان خندق رسید برج و دیده بخت قلعه ضرب  
 نوهای بزرگ با زمین کیان شد خپاره کار را بر حصوین شک کرد و خانه بسیار  
 خراب شد زیاد را بخیر و پانصد نفر بزرگ کوچک ضرب کوله خپاره و توپ در شهر  
 رسید توپ شعلی که داشت بی فایده و ششصد و شصت هائی که چند بار روز و شب  
 بر سنگرمای عاچا همدان حرم کردند مغلوب و مغرور گشتند چنانکه جمعی از آنها خود را  
 از دست سپاه منصور خندق انداختند جنگسار لب خندق و پشت خاکریز میان خندق  
 کشید و شب متوالی از غروب آفتاب طلوع صبح جنگ بود که از توپ و تفنگ  
 بجار و نیزه و تنگ پنجاه مقدار این احوال در محنتها شاهد عالم پناه روز و نماز

در این روز که میرزا ابدروز و در تبریز با عاچا محمد رضا خان بر سر آنها کاشت از آن طرف عاچا همدان بهندی و سید برکی هندی و سنگرمای سران شقایق از سجا کمان خندق برد و سنگرمای از امرای عاچا حسین اباشی متهم به دزدی در دوازده شهردار و سنگرمای دیگر عاچا مان امیر اسد الله خان غنیمت قایدین و میر حسین خان و زردوی سرکرد و شاپوری محول گردانیدند عاچا حاجی کاخخان مرتب فوج خاصه و محمد علی پیک پاتاکو سرمنک فوج دوم بهندی و ستریک کلین و سی شش نفرهای خود را از خندق ساختند و از نوها در شکار گشته شد شبها میان خندق رسید برج و دیده بخت قلعه ضرب نوهای بزرگ با زمین کیان شد خپاره کار را بر حصوین شک کرد و خانه بسیار خراب شد زیاد را بخیر و پانصد نفر بزرگ کوچک ضرب کوله خپاره و توپ در شهر رسید توپ شعلی که داشت بی فایده و ششصد و شصت هائی که چند بار روز و شب بر سنگرمای عاچا همدان حرم کردند مغلوب و مغرور گشتند چنانکه جمعی از آنها خود را از دست سپاه منصور خندق انداختند جنگسار لب خندق و پشت خاکریز میان خندق کشید و شب متوالی از غروب آفتاب طلوع صبح جنگ بود که از توپ و تفنگ بجار و نیزه و تنگ پنجاه مقدار این احوال در محنتها شاهد عالم پناه روز و نماز

و روح العالمین سده پی در پی ظاهر شد چون خلعت شامانه سپید سواره میباده و نو  
 فوج وارد گشت یاس و پریشانی محسوس و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده  
 شد محصورین از جنگ خندق و غرابی دیوار و ضرب کلوله توپ و چهارده و پانزده شش  
 خندق و بسته شدن دروازه با خطر بسیار اندوختن و بنامی شورش گذاشتند <sup>قلعه</sup>  
 اول غزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافتند چاههای خنجر را که پیشتر از او  
 بار آورده و طوق بندگی کردند گرفته بودند و بطریق تنه کشیدند و خواستند که برای  
 اطمینان او و مالی شهر که مال جان خود را عرضه نموده بودند مددی دولت  
 قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نفعی تمام آرد و نفعی تمام آرد  
 قبول نکرد و آخر الامر قلیخان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس سبیل  
 از قلعه بیرون آمد و خود را بسجای در خدمت دولت قاهره قایم مقام انداخته و او را شایسته خود  
 ساخته و امر داد که جمعه هجدهم است مشارالیه نرگسده و شمر سار یا هزار حجره و انبار  
 با شاق قایم مقام بشیر کردند و خود را بسپای اسب خیمه کشید و چندی تا شاه روح <sup>الکلی</sup>  
 اینست بالفعل و مخلوق تهو و غایب غاسر و اردو دست و برج و باره شهر سپرد  
 غازیان منصور و شوکت دولت روز افزون بیاسن اقبال بیروال علیحضرت خسرو  
 بهمال برآمد و روز یک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند و نگار گشت





سلسله نسب قائم مقام از غیر است که مرقوم شود و السلام  
 میرزا ابوالقاسم قائم مقام بن میرزا عیسی قائم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا  
 بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر بن میرزا ابوالخیر بن سید رضا بن سید روح  
 بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن  
 حسن بن سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید محمد بن سید قلی  
 بن سید روح الله بن سید نیکان الله بن سید عبداللہ بن سید محمد بن سید محمد  
 ابن سید شرف الدین بن سید عبدالفتح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر  
 بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین بن سید حسن  
 بن علی اصغر بن بن العابدین علی بن الامام الهمام ابی عبداللہ الحسین بن امیر  
 علی بن ابیطالب صلواته و سلامه علیه و علیهم جمیعین

مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفا ی پاران است و در سلسله نسب  
 و بعد از فوت مرحوم غامیر از موسی آن خاتم شریف و خط و سحر  
 ثانی را بعد همیشه مکرر آن مرحوم است که در دارالایمان

قم مجاز است میرزا بن میرزا محمد بن میرزا موسی  
 چون کتب این را دستاورد و در این کتابی حضرت رضا علیه السلام را قائم مقام نام آورده اند پس در سلسله

بعضی از قصاید و قطعات تدوین الکفایه فخر الکتابتاج الادب و سید لوزا  
 میرزا ابوالقاسم قایم مقام استاتحقص بن شالی  
 بسم الله الرحمن الرحیم

این طایر مفرخنده که پیداست نپدا	بالا ترو و بالا ترا این کنبه خضرا
که خود می است این چه فلک دارد در زیر	و خود فلک است از چه زمین آرد بالا
چرخیت که سیرش همه بر ماه زمای	سیلی است که جوشش هم برابر زریا
سیلی که سپار و فلک سپیکر خورشید	سیری که کنار د زمین زهره زهرا
آید همه زان اثر خورشنده سیار	زاید همه زین کو هر از زنده کیتا
نه دارد و آخر چو کند میل بربو	زربار و دوزیو رچو کش خیل جلا
خورشید جهان کرد از او تیره و پنجه	خورشید شهاب کرد از او روشن پید
اندرون این کرد پدید آید کون	نوری که پدید آمد از سینه سینا
یا خود بیان پنجم امروز درین دست	رازی که شنیدم بخبر از شب اسیرا
یا موبک لای و لیعهد در این روز	بر خر که عالی رسد زرد که اسلا
باز آمده با کام دل از کعب مقصود	چون خواججن و بشر از منجه
داشت همه استوار است سر	ز شهر نقش و نگار است سر

دشت از تک اسبان و سواران لاله  
 بغیت یار بسته در عرصه صفت  
 افروخته زین چرخ بسی ز سره و پرد  
 هر سو نگر می آید تیار بسته بر زین  
 مهر و مهر و پر دین همه در جوشن فولاد  
 دیبا همه زیبا تر از استبرق جفت  
 میقوم همی آمده اند دشت بخرگاه  
 یک قوم که نیده سر سخت بحیرت  
 با بخت میگویم کی روسیه آخر  
 من از تو برخ اندر و در صومعه زاهد  
 گفت این که از تنگ که نیده سربایت  
 کفتم یک گفتید گفت آری کفتم  
 گفت از چه بر اسی که شد عادل بزرگ  
 کفتم نه اسم ز کس لا تو و کر نه  
 گفت از من اگر چه همی بدارم بگریز

شهر از قد رعنا ی جوانان دلار  
 چرخ است پانچو است از مر که عجزا  
 افراشته از آن سلسله بسی سدره و طوبی  
 هر جا که زری سر دیت پیر بسته بر پا  
 سر و کل و سرین همه در جامه و پیا  
 جوشن همه روشنا از آئینه ی صفا  
 یک قوم همی آمده اند شهر بصیرا  
 میقوم که نیده لب یو ارماتاشا  
 تا کی ز تو من باشم در مانده و دروا  
 امروز بر قص اندر و در مدرسه نقل  
 در گفت باز عرض خود اندیشه و پرد  
 آوخ که شد کم شسته بجام دل اعدا  
 بی حجت قاطع نکشد تیغ پارسا  
 نطق من و تقریر بجا گو کی وحشا  
 کفتم کجا گفت بجا ک در دارا

<p>دارای زمین یا ور دین داور دینا از ابرغم از نجه تم نو نو لوه لا لا از رز غناب اناب غناب صبا از خاک فی ازنی شکر از شکر حلا کی شاکر بخت کت بل غار بخر ما</p>	<p>عباس آن نایب نشسته آن که از ترشش ریزد و خیزد وان کند و کمرش آید و زاید هر جا پیشش سخی افتد و خیزد که پر تو طفش نبود بار و ز آید</p>
	<p>و در وقت گلشن بدجلو کر آید کی آینه صافی از صخره صفا</p>
<p>دور شرف روز است به اسرار امرو بخیر بکم تو مرشد حال است از رزم تو و بزم تو زمین بنده و شال زمین بنده چه رسد به بحر صدق و تقا باشد غلی که چه مقدار خلا است شد دشمن مال است و دشمن مال است کنش فراق اندر و بخش و حال است در ملک جهان بد و خیرات فعال است</p>	<p>ای خرد و خنده که کردند و بگفت اینک بره کعبه در شاهنشاهی دین زیرین است که دارای جهان پاسخ چه دهم داد که اخذ تو بفرا بیشم که پوشم در ملک تو هر جا از غیش تو بیشم تو که پرسد گویم و زنج تو در بنج تو که جوید و گویم و ز ملک تو که پرسد گویم که وجودش</p>



هر فعل اثر کا یازان سبده بین  
 جز این که در نیک مکر خون ضعیفان  
 ترکی است این کو چه بهای کی ما  
 دل زود و خون ریز و جان کیر و کوفه  
 گویند و او هندوش نیست پند است  
 انشا الله شاه نه سایه من خواه  
 از ترک من امروز مگر باد لم آفت  
 ورنه ز چه هر ملک تو دیرانه دو خانه  
 شاه بخدا نه که زیکت پر تو لطفش  
 کین بخشش چه راحه ای خیره  
 کس یک پایان کند خرج بدینان  
 تا کف فضل تو از بذل حرام است  
 دین طرفه که از کج تو هر خام طمع را  
 فردت که چون کیه تی شد همه گویند  
 روزیکه بحکم تو من مدعیان را

با عاقبت عاقبت حسن مال است  
 بر هر که ز جایت و جایت حلال است  
 که مهر فروزن و فرون تر بجای است  
 کین شیمه شسته از غنچ و دلال است  
 کونیز بقتل اندر چون این بقتل است  
 کافضات شاهزاده فرخنده بقال است  
 کردست تو بر کج تو در روز نوال است  
 کین خانه مهر تو آن خانه مال است  
 شاهی چو ترا این چه است جمال است  
 جو دو تو مگر جو د خدای تعالی است  
 کیرم پیش مال تو از خون ز مال است  
 مال تو بر کس که طعنه و حلال است  
 مال است و مال شد مراد ز رو مال است  
 کین عالیه صرفه سزاوار نکال است  
 دیوان چهل نغمه میان جمال است

کتابخانه حسابت کتابت  
 یک طایفه راز مرمی از بارز و حشوت  
 این طرد مرا جوید و جو یای طراد است  
 هم با صره زردیدن این طایفه کور است  
 هم و این چون اشتهر بکشته میاست  
 عقل است که جل مرگ بجهاد است  
 که کلک بنان تیر تجر جواب است  
 هم شد ترازو مع سنان بر من است  
 تیر فلک قد بر نزل که در بار  
 چو میگوید کای دای فلانیت  
 پسید و بی عبرت گیرد که چون او  
 در شهر شمس شمار چه فاده است  
 شاما تو خود امروز تصور کن کل روز  
 ان کیت که گوید که از جو و ملک بود  
 و ان کیت که گوید طلب از ابل طمع خوا

حساد مرا کوفه فاد است و خیال است  
 یک طایفه را همه از مضی حالت  
 و ان نزل ترا خواهد خواند ان  
 هم ناطقه از گفتن ان واقعه لالت  
 هم عاقله چون باره بسته عقلا است  
 جل است که عقل مجر و بعد ال است  
 که نطق پان کر تم تبقری سوال است  
 هم کند ترا خد قلم بد بنا است  
 در فقه کتاب چیل او چیل است  
 چهاره درین محضه خواب و خیال است  
 عالی شبی چه کروی بجو است  
 امروز که باد و ذنبی چند همال است  
 این بنده دران در طایل هم حال است  
 کاناخی مانش همه مانند عیال است  
 کین طایفه را فرض شیخ عین حال است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

<p>سیم و زر من پیش از نیک و سفالت          در داد و ستد من بودش کمال است          بر تو بعام است فردا شرب قالی است          گو مارک نرمی است که بنفشه خالی است          اکنون که مرا با تو تراکت و مال است          بگذر تو که بر قاعده سین بلال است</p>	<p>وان گیت که گوید خود ازین بخش چه          با تهر چه گویند که این عامل جلال          دگر کسی که فردا شرخورد از مال تو آرزو          زان مرد که آهسته سخن گوید کین          در دفتر کتاب پستی قلمی است          من کشم و در شمع و کاین کفنه است</p>
	<p>من بل که خدمت بر نیست          و ز داد و ستد دین است</p>
<p>آنجا که بنوشند بهیست و سیم است          در قهر مطیع آمد و در غوغا سر است          از واحد موهوم بود و جیسع است          و قهر کند یا کند بنده مطیع است          رای بخدا ملک خدا کر چه و سیم است          سالی دد که مرغی در آن مرغ است          وین بنده درین بنده و سیم است</p>	<p>کوهر چه تواند با کوید بد کو          یک تمت خدمت آخواج که آغا          با تهر که نیستیم از ایر که چه آید          کر غوغا کند و رنگند آخواج مطیع است          خرباده کوی تواند نم نشناسم          سیال مرغ نتوان کرد و فراموش          اصحابی که حله با عتاب جمعیت</p>

این دوری نزدیکی ازین گردش کرد	نه قاعده تازه و مکررسم بدیست
بو بگر و عمرین که باعث بولند	موسی حسن بین که بعد از بقیع است
شکر که را قربت عتاب سول است	و آنگاه که از تب بد و بقیع است
دیروز بجام از تو مرا شهد و شکر بود	امروز بجام در آن سم بقیع است
زین نشین پس از نوش تو هرگز نخورم غم	چون فصل خریف از به فصل بهار است
خورشید فلک را بشماره حقیقت است	غم نیست که چون روز شود از بهار است
زود است که چون نام بار سحر آید	آن قلب شریف که ازین موضع صبح است
مصلح حال الحقی تا صبح فروزد	نه زین عجوزی که عو شش جمع است
خودش مشفق من است آنکه بعالم	ساطع شد چون غره غرای طبع است
آن طلعت شید که طالع شود از شیر	نه هر دم که زدم که هر بش بهر است
بانه که بدر بان تو فاراست که گویند	باهند وی فلاک قرین از رفیع است
مارچه که در مرغ و بجا باز نشایم	کاین خواجه مرغ آمد وین خواجه مرغ است
یازید زمین است فرو تر ز زمین است	عسبر و رفیع است و ذل از رفیع است
یا شربت این صاف خم و ناب نیست	یا قسمت آن لاغی سم و در جمع است
در ملک ملکات چو منی چه رجوع است	که عدل عظیم است که قس و رفیع است

<p>وارث شده در مسئله غبن میباید          گوشه نشین غنای طفل را          کش چرخ بلند از یک آسیب میباید          رسوای دو عالم بتواری میباید          یک جبهه و چپ آمد و صد ضرب و چپ است          آنجا که مانند پیش از ضعیف است          او در طربانیکه ضعیفیش نیست          اعراقین این را هشدار قرین است          این مبدء اندر دم مصداق قیاس است          تهنیت زهر کوته بعد از قطع است          صدره تراز حال پیر زاد و کیست          من بکشته خدمت دینیه شفیع است</p>	<p>بالله که مریدین و این بحث که بفعل          همام من گفتم آنجا که شاید          بایند مصالح بود امروز و تو دانی          آن جامع خدا که با پاکی و امان          بخش من همام من از نجات بدو          این صدر سبده پچار و آن یک          من در تعب اینیکه طعینم لعین است          فرق است میان دو ابوالقاسم کورا          او روز و شب نذر بر خدام و جیه است          یک روز بنا که من گوشه نشین را          که عدل شنبه بود حال من امروز          لیکن بخدا شکر که در در که اعلا</p>
--	---

بازار ابراهیم

<p>روز رمضان نیت که روز رمضان          کین چش جان آمد و خوش جان</p>	<p>امروز که باشا جهان به جهان است          مار به و ماه است در فصل سرباز</p>
---	--

هر جا که بود عیش و طرب پیر و این است  
 زین مرغ و نغمه مقامات حریف است  
 در سال نواز ما و شاه جهان خواه  
 حالی که جهان جلد جوان گشت عجب است  
 گویند بیهوش که ترا خاصه درین سال  
 از باده بود سود و نند روی به بود  
 مثنی چو بدشوی قاضی کند حکم  
 و آن کیت که شب تو اگر کوئی روز است  
 غریبه که کر نور و الطاف تو باشد  
 من بنده عیان گویمت این را اگر چه  
 کین چنگ بدلی که تو در خاطر داری  
 وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه  
 امسال سال است که این خیل و جهم  
 و آن غله که گیرند به خواه موجب  
 سرانیش است نظام از این سپاه

هر جا که بود هیچ و شب سهره است  
 ز آن همه مرگ مناجات و اذان است  
 جامی که به از کوثر و نسیم جان است  
 پیر از خور و باده دلی شاه جوان است  
 زین روزه ای و زه که زنده هست و این است  
 رنجی که کنون ز شهر و از یرقان است  
 اگر خود کنی هست نه بر شاه جهان است  
 گوید نه نیست و گوید که چنان است  
 یا عرض فقر تو پاک سیر و بیان است  
 چند بیت که از تو زمن بنده نهان است  
 کاریت که بس عده و دشوار گران است  
 با طایفه روس کجا تاب و توان است  
 نه چهره و نه جان و نه مشق و نه بیان است  
 در وزن سبک شده و در رخ گران است  
 از فعل و حال و فکر دار و شبان است

امروز ترا دیدن لایزال و خوب  
خسب از سر و جمال رمضان است

وزیر و کمان کوهی زان قامت برود

کین را چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

دو چو سردار تو بن هرمان و کشته قتی که در جنگ کینه شکست می رود و کینیت

رو در پی جان بشک جان به خیر است

بشکس که آسان چه و دشوار چه خیر است

نه مردن بر دوزخی محبت و نه میر است

از رو دزد کم آمده در دینج و دیر است

روس است که دنبال تو برداشته ز است

باشته موین که زنده است نه میر است

آن سنبل شکیب که بگل غایه پیر است

آن خلم هر پین که چه عجز بر پیر است

باز از پنهان قطع دامنک و قفیر است

او تازه عروس است پی جمع چیز است

باز از طیلم و مزه جو زو مویر است

بگریه بسکام که به سکام که نیست

جان است است که آتش تو ان د

آن صبح هم بر زن از جنگ بد بر زن

آن آهوی م کرده که در یک شب بکوف

از رو دارس بگذر و بشتاب که نهیک

حاشا که توان آبن و پولاد بریدن

پر کرد و غبار از چو حریف بود حریف

بار و بنه را بخینت و زغر که بگرخت

برشته بخدر می بی عاری اینک

نه دشمن روست او نه و جنگ جدال

چون آن کچکش کن بدرد و طغیانی بحال

حق نكشاه و وليعهد در ياد است	ای خاینان و نكشاه و وليعهد
كشت تير آيد و نهضت تير است	ششم عجب آيد كه ترا با صد و ده توب
بالله غلام است اگر كشت تير است	گويد كه غلام در شاه ششم است
هر پيس و طبی كه به سرفه و مير است	آن پزخور كم دو كه پكت حمله ببلعد
در قدر و بها كه چه فلس و شير است	در غر و غنا پين كه بالف و بكر است
چيزی كه شهنشاه پند يچ چيز است	آخر بن ايقوم بگويد كز اين مرد
نه صاحب دراك و غفلت نه مير است	نه فارس ميدان و نه كز و نه سوار است

جواب قطعه نواب عبدالعزیز می راک از جانب نواب نیک طهر شسته

دست خود را از كزنده جاه تو كوتاه يا	ای بلند اثر برادر كين شمر آسمان
حافظان باره جاه ترا آگاه يا	خواست تا ناگاه تازه باره بر خيل تو كيهان
صد هزاران آفرين را پس تو فواه يا	زان نمان زان سپان هر لفظ هر معنی كه خوا
خوشين اخوان و نظم انور پير داه يا	نامه كامدين ان خاند شیرين سخن
ساختی دی فرا و راحتی غم كه يا	دیده و دل چون آن خط منبر نشا
كان لئلا زكنا بای موجی گراه يا	يكسازان سبك و سیاق لفظ و معنی شام
در میان ما تو بدخواه و بدگواه يا	این بعض الطین انتم ای برادر جان چرا



کاشکای از اقران و از شباه است	کر کشایت داری از اقران خود آسوده باش
یوسف کفایت اول جاه و آخر جاه است	ای برادر غم مخور که غدر خان جو دو
آنچه در خواب آرزو آفتاب ماه است	اندک است اول صبر که در آخر بیداری بید
حضرت یعقوب باز از حضرت است	صبر که جان برادر زنده اند که کام دل
یافت عز و جاه از دگرگاه شاه است	رو بدگرگاه شهنشاه که کرم کو در جهان
خواه خرج آن ضایع آنچه تا پنجاه است	لبشوار من پند و در انجام کار خوش کن
کو که کسی در تجارت بی طلب است	تایان و طلب هر که نپایان در طلب
اینی از شریفین دشمن بخواه است	که زیدی پاکری مجرم که از یک لطف شاه
جاه خود از اوج رفت در حوض جاه است	خودش را آن بنده عی که باز یک نظر

خاک که شاه شهنشاه بشن و عمر خیرش  
کاسب یوان این صفت از خاک این گاه است

من و دل تو جیم که برادر دو جهان است	که در دو جهان کام دل و در جهان است
با و نکنم وعده آنجا که نخواست	فدای غم عشوه آنجا که پدید است
گویند که اینکار که دل هوای است	گویند که آن با که عز و شای است
آنجا که نهان است چه دانیم چنان است	آنجا که پدید است بیدیم چنین است

خاندان کیمیا ساز غزل غزل خوش  
اشعار از آهنگ قافیه در آید

من گوی تو جویم که به از عرش این است  
صدیم کن آن آهوی شکین کشب و روز  
از زلف چو زنجیر تو در بندم ورنه  
این طایر قدش از نه بلست بودش  
در دایره کون و مکان نیست در هست  
تا با سر نشین تو داریم سر و کار  
از صوفی و شریعت نشانت چه تا  
با کشش کاف و مؤمن چه رجوع  
در کشش من یا نی اگر هست عالم  
که و اعط مسجد بخراین کو پیشنو  
زان مسجد و سجاده شو غره که زاهد  
کو بر سر این کوچه پاهر که خرد زهد  
در سینه رستم غریب است که ایمان  
که مذنب اسلام بهین است که اوراست  
ادخون دل خم غم در این خون لخلق

من روی تو سپم که بر از باغ حیات  
و کلشن بر تو چنان هست و چنان است  
در هم کسم که چه دو صد بند کران است  
بالله که زهر جا و جهان آجهاست  
در دام بخش کون و بیام تو مکان است  
ما را چه سر و کار بکار و د جهان است  
بی پا و سر را که نه نام و نه نشان است  
بی دین و دلیله که نه این است و نه آن است  
در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است  
آن احق بچاره چه داند حیوان است  
که ک است بخوابد که بکوبند شبان است  
کان زهد و فو شل بکشا و ده کان است  
از زبان بفروشاید و صاف کران است  
حق بر طرف پیچیده در میان است  
با در شواکر که این بستر از آن است

در حضرت شیخ ارغنی سرور آرام  
 پنهان بخورم باده و سپید انگنم زده  
 کوته نظر از آنچه عجب کر عجب آید  
 نخچیر دل اندر کف طفلی است فکر نه  
 دل کر بر من کشد و پیدا شود باز  
 پیدار از این کر توان گفت بگویم  
 گیرم که زیان آیدم که بختن این باز  
 کرد سر سودای تو بازم سر و جاز را  
 دل باخته را که بھر عضو زبانی است  
 منبت دمی دهم و هر کس چنین است  
 اسی آنکه بخر من کج زدیدار تو دورم  
 چون که بدنام عشق تو در شهنشهر  
 اینجا که چنین است پس سنجای بخت است  
 ز اشرار تا لیم چو احرار چنین است  
 رقی تو و بعد از تو ستمها که بخت

معذور در بارید که دل افغان است  
 زدی می بوسنا کی من فاش و حیات است  
 کین پر کین در پی آن تازه جوان است  
 دیوار چسب در پی اطفال و دان است  
 عالم همه نمهند که اندر همان است  
 تا باز نکوئی تو که این راز نهان است  
 رویای غمت ز چشم زدود و زیان است  
 سودی اگر م زین سر و جانست کان است  
 خوابوشن از جمله زبانه شن بان است  
 کی در پی مال است و کجی در سم جان است  
 چشم کران جمله برویت نکران است  
 با ما است وصل تو بکام و کران است  
 ز اغیار زنجیم چو ولد چندان است  
 کر نام ز کام ز بهمان و فلان است  
 کر شرح دهم شرمم ازین کلک و بان است

آن بزم محس که امروز چو کاوس  
آن زاهد طالم که باز در فروشد  
اینها همه بگذار خداوند کار و ز  
خود راهمه دان دید و مگر هیچ گفت  
کز رزق و فون است مرا و رستگاری  
آن کافر کوفی که مرا صوفی گفت  
بانه که حسینی نبود درین عصر  
کز نیت حسین اینک فرزند حسین است  
یک طایفه سادات حسینی لایزال  
سی و زو بود در ده سال دین سال  
بر دند زنا هر چه بیدند بقیس بود  
یکاش که کتاب منافق شد می ناک  
گفت بشانسته کیستی که درین مرز  
دو کاه بطفلی که ندان چو الف و هیچ  
او پکنه و قوم که کار عظیمند

بایر و کان سوی فلک و طیران است  
کر که است که امروز بدین کله نشان است  
کز تو همه دانی همه کس هیچ ندان است  
ما چنیم من و او هم چنان است  
من بزم ارکان بطق است و پان است  
خود صاحب غفل عمل شمر و سنان است  
بس شمر و سنان است که با سیف و نمان است  
کز فتنه اشقره کوفی بفعال است  
نه خور و نه خوابت ناکت زمان است  
روز و شب با حبس چو روز و رمضان است  
خواهند کنون آنچه نداریم و کان است  
این همه بزم و دل تصدیق است  
کبخی است که صد الف و آن کنج نهان است  
یک الف و شد نه مهلت نه امان است  
و بچه و خصم سپهر و کان است

<p>             بگرش این وجه زما فاش می بیان است              کارش من به صلیت می بیان است              از جانب تمام ولیعهد زمان است              کر شیر بیان است که پیلان است              در جمله ممالک چه سخنها بیان است              جمشید که بنیسته بحرگاه کیان است              رویه چه شود دشمن من شیر بیان است              کین خوب بهانست وین بهر فلان است              با بهت او هر چه بهار است خزان است              چون روزانست که از بادوزان است              خون من مژده چون خون رزان است              در عالم اگر دادری هست همان است              ظلم هست که بگرفت کران تا بکران است              چندانکه ترا جو جفتا تا بتوان است              تا پنج کبد با سهر و بایر فان است         </p>	<p>             که گفتن این هر فیه راز زمان بود              ای دمی بر احوال فقیری که در نیک              با اینهمه ایان چه کند از مرا پیم              که دوست من دست دشمن نبود با              شام تو چه دانی که ازین عارضه تو              بخرام بحرگاه که عالم همه پسند              و را به پسند و من اینها باله              چون خوب بدین همه با او یک کیم              با رغبت او هر چه خزان است و بهار              که صرصرش بوز دوستی اعدا              و نیکدیر که در سخر این قوم              یار بی کندار و جوش کار و ز              یک خطه معاذ الله اگر عدش بود              که هر چه بخوای تو بهر که بار              دواز تو و نزدیک بخضم تو بود در پنج         </p>
---	--

رویش طرب وقت نشاط و شمع  
شمس را نوبت تحویل برج حمل است  
چشم کردن همه بر شمع سیم و زرا  
ساقی بزم صبح است که هنگام صبح  
خسب جانها همه در طریقه کروات  
بخشش شای بخشند که ذرات وجود  
ناموخر و خرم و عین عیاس شادانک  
آنکه از دست کنه بکشد در جلد جهان  
و آنکه امروزه بر بارش از خیل شادان  
کیطرف غارن و کهنه که بذل نعم است  
آسمان بر درش افتاده بر دمدم  
زهره مجرزه سرفکنده و سر بر کرده  
چرخ اگر مهر و موم و اثرش آرد بر تار  
زانکه هر ثابت و سبایه که با غلبه  
دست شاه آن کند امروز که عالم گویند

غفلت چنگی و عود و دانه طرب است  
شاهرا نیز اقبال برج شرف است  
کوشش کیتی همه بر زمره نای و دود  
لعل خشان بلب و کاشان بدن کف است  
نقد کاناها همه در بخشش شایع است  
حفظ او را همه از فضل خدا در کف است  
خصلت و نواک آفات چهار آید است  
لعل و یاقوت بارزانی سنگ خرد است  
پیشکشای پای میسنوف است  
کیطرف غارن و دستور می عرض محف است  
خردان بر درش ستاده با صف است  
به نظر راه این بزم زمیلی غف است  
یکشت است که هر یک بر کس با خف است  
جلد بر خاک برش همچو شیم و حفت است  
بالمه این بذل سخاوت که بذل و سرف است

شاه در خنده که خود شید و لای شهن  
 طبع دوز بدرم داری حرص و طمع  
 خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم  
 نه ازین رو که تازه شمران میگویند  
 یا ازین راه که آرایش بزم نورد  
 بل بشکرانه این نعمت عظمی که امروز  
 خرواننده حدیثی با جازت کویم  
 عید خدام تو روزیت که از نعمت تو  
 نه یکی روز نوار سال که در هر درود  
 عیدی امروز اگر است مر آن با تو است  
 نه گروهی که نشینند و بپزند گداز  
 عید اگر گفتید از دفع اعادی شاید  
 نه مکرر نکست بود که یک سال  
 شاهد آن که لطیف در ظرفید ولی  
 مکرر آن کاوک بشاخ برآید ماند

عبد بشیوه با نای جهان مختلف است  
 دست را بدرم بخشش شوق شمع است  
 هر چه در بحر و بر از حاصل کان و قند است  
 کا قباب فلک امروز به پست است  
 یا دکاریت که از عهد ملوک سلف است  
 روز دارائی سلطان سرخفت است  
 که چه برای تو خود در از جهان کشف است  
 غار کین کیره از کلین دین منقطع است  
 روز افزونی و انبوهی آب و علف است  
 که چرا و تن از بعد از آل عجب است  
 برق خائف بود و دین خد مختطف است  
 همه عهد عید و همه رکعت و گفت است  
 رکعت و رکعت و چه چو رکعت هوا می خفت است  
 این نهنگام لطیف نه مقام و ظرف است  
 کشتن یکدم تهی از کاه و علف است

از جهادش همه اعراض و تنجانی هست  
 که نه تقدیم جبار و افراطین صوم و سلوة  
 خود تو غوغای و همبسته شاکر که ترا  
 آب جبار چه فرو دست و لی هر کس را  
 توئی آن شاه مؤید که بتایید خدای  
 هر کجا رایت صفین مقابل کرد و  
 جای دارد که همین سازد و بر خود باله  
 خوانست مهر نه مهری که بچرخ افلکست  
 همه ز غمت تو جملہ پند متست  
 توئی پشاه جهان آنکه دل و جان را  
 بخدا شیر خدا کر نظری یا توند است  
 یا چنین ملک محقر که نه بر دوش حساب  
 این دهمسایه پر مایه که در نه برین  
 کی چنین جابر و مقهور شدند می کل و روز  
 یک درنده چو زب است و کین کرده

و حصول آتش تبصیح همه سیل و خفت  
 چه ثوابت که اینطایفه را مقرون است  
 در و کو هر یک و ما همه را لای کوفت  
 در خور و ست و کجایش کف مشر و ست  
 در دینت بر تیغ جهاد است کف است  
 شاه چون فارس صفین هر جا پیش است  
 سلفه که را مانند و قو قح خلف است  
 و انستاه و نه ما که برنج از کف است  
 هر چه در لب و دم کون حصول نطف است  
 مهر سلطان نجف ملثم و مؤلف است  
 هم درین ثغر که صد دشمنان هر طرف است  
 در میان تو و همسایه توست صف است  
 و صفشان نیز و بلای است که برین صف است  
 هر دو را سر کف و رشده چون کف است  
 نه کله مخمر است و نه رکت صف است



هر که با کفر قرین است چه جای طرب است	کفر از خسته بدین آید چه جای شغف است
راستی این که نه دیندار دزد و لوطی است	هر که امر و نهی و تعلیل و کسب متصف است
ز آنکه از کثرت اسلام کنون چندین شهر	بستم منصف است و بجفا مستف است
هر کجا صومعه و مسجد و معبد مسود	همه تجمانه و میخانه و بیت اللطف است
ما همه واقف ازین قصه و دانای نمان	واقف نیست فصل عمل من و تف است
جز از لطف تو مغرور و ز خدمت سفاقل	اول این بند که خود بخفا متعرف است
ز آنکه از چاکر دیرینه شایسته غفلت	بجای آن که بر در که شمع کف است
عفو کن عفو بر این بند که اکنون هم نبر	اقتضایش بهر جمعیت شعار حرف است

در فتح خجستان گوید دین قصیده هفتاد و یک است و هفتصد و بیست و نه

موت و حیات که غیر خلق نیست	زندگی آصف است و مرکب این است
این دو بوقی بود که یک بشارت	بر در شاهنشهر زمان و زمین است
گوید یکی شاه شاه باش که امروز	خادم تو شاه و دها بن تو عین است
شده دمای سایه خدا که ترا باز	نضر عزیز از خدا و فرخ میسر است
خبر فاد و رکشوده کشته چو دریا	امت موسی بچنگ شیر عین است
قلعه که تهر شمس و شرفان است	و ده که بقارون علی القصب براج قرین است

در فتح خجستان گوید دین قصیده هفتاد و یک است و هفتصد و بیست و نه

از دم خپار تا و سکر سر باز	چون لچارگان قتلہ این است
قلعه چو با تو بکشد که بگویند	فوق چه باین چنین و کلین است
کنده چو فرمان رسد که بایش است	ترک چه داند که داریا که درین است
حکم و لیس و پادشاه پذیرد	هر که درین عهد از بنات مین است
زانکه برای خود او بکشد حکم	بلکه برای صلاح دولت و دین است
مهر شرق است عرب در که شہ را	چاکری از جرک چاکران کین است
حکم پوشش چو روز روشن فرمود	خاک چنان خون هنوز عین است
از خاک خندق پیاده شکر از نکت	رشته بیالای بر جہا می تین است
ترک چو بید بر شهاب که در شب	رویش طراز دیو لعین است
از مدح و نکر دکار شد این فتح	زانکه و لیس و رانده ای معین است

شہر خوشان شود چو شہر خموشان

کرد مدح و نکر دکار چنین است

تو کج خوش پس پندی خراب ملک آباد	فغانه که سخت آورد فزایت
مکر و جود تو خود جود شد که شوان یافت	که این زمانه جود است یا زمانه نیت
تو خود چو عالم جودی که در عالم	بهر کران سخن از جود سپر کزایت

چون لچارگان قتلہ این است

چرا تو کجا مال جهان باد و دی	مگر نه شتی از خاک استیانت
خدا کو است که بطبع عادت ترا	بجو دور زخی خلق جهان بهادت
عباری از بن قصرت ربو چرخ مرا	رنج دیوار امروز بجان تست
اگر چه کنج مرآه شکان بمن کوبند	خراک بسته زنده پیر جلال تست
ولی تو دانی ویز که نشان کنج	خود اخصایص این کو هر یک تست

مرآه شکان	مرآه شکان بود آن تو جاودانه بان که گیتی آباد از جو دجاودانه
-----------	--

ای داور دین پرور عادل که برسد	بلک در اصفان شهبانستان
آن تو که در صحرایان هر که غریز است	از طاعت درگاه تو اغراضستان
حکم تو چنانست که چون نافه گردد	از چشم تان غمزه غمازستان
ملکه که ملوکش سپاه پیستانند	از که رنپاه تو پیکت نارستان
هر جمهره که از توب جهان کو فخر خیزد	از برق شتاب از عداوت و رستان
گر گنج و صد رک طلب بدوسی بدید	شمیر تو تالیسته و فقارستان
بل تا حد پارسین و پیر پو رخ یک غم	سرسنک تو بانیزه سر بارستان
با عدل تو ظالم شواند که منظم لوم	در ملک تو یک حبه و یک غارستان

جز خاکم پس داد که بوم و بر ما  
 دست طمعش که برسد بر چل قات  
 که ناظر کرد و ن شود از فرقه و جزا  
 و در ناظم اسحاق شود اسجاع و اغا  
 صد طمع با باید که درین فن  
 خورشیدیم پس بیکن بزرگی  
 شلنوک و در طرح و برنجی که کند آتش  
 زان اشکیتیمان هم انداخت که آخر  
 مالی که بنجام ز ملک شوان یافت  
 بر د آنچه مراد و بجز دل که نیارست  
 آن زهره کجا بود و مر او را که تواند  
 ترکی که یک لحظه دل جان جانان  
 جان غریبم او دل نند و در پیند  
 عدل تو مگر باز دل غم زده ما  
 زان که طلب کنسته تجار خزر را

کو لقمه بحر ص از دهن آراستند  
 از بان عینت پر و آراستند  
 خواهد که قرین و زود و انبار استند  
 از پرده منصوری و ششمار استند  
 مشرق از آن اخفت همار استند  
 از عهد وفا از و عهد انجاستند  
 با چوب ملک مفت زرد آراستند  
 آتش کنند و مایه ز غرا استند  
 خواهد که ز یک قریه در آغا استند  
 از طره آن لعبت طنار استند  
 مرغ از کف طفلی قدر اندازند  
 ز افون و دجاد و می فون استند  
 دل در بر او جان دهد و نراستند  
 از غنیمت تجار و می غمار استند  
 و آتش تو از فرق بر آراستند

ای آنکه ز عدلت شک تازی شوند  
 چو نت که در عهد تو اموال من این  
 که فاش سخن اهی که شود راز وی اول  
 در تو سنی آغاز کند خیز و بهر ما  
 در خود نستانم تو مگر باز چسبید  
 زیرا که شهنش چو بالار نبر بود  
 دیدم که ز فرمان و نه موقوفه نداشت  
 و اسگاه که تصریح و کنایت شوند  
 کفتم که چو غم فرمان کن این بار  
 نامه خبر آمد که از و نسته و از من  
 در آتش غضب سرار باب و رعایا  
 ز آن سان که مکر حسیل خواج تغلب  
 یا حاکم آخته و چسبید ز بچا دل  
 یا شهنش کوکان و دیوتان ز دزدان  
 مانده شایم و شته از بنده سرو جان

آهوبره ز اهو تکستار نستانند  
 یک عور عیار دغل بار نستانند  
 فرمان سلامی که از و رار نستانند  
 تا رضی تو بهما نستانند  
 باز آید و با قوت عجز نستانند  
 کما موال صد و راز کف عجز نستانند  
 این مال با طایب با چار نستانند  
 یک غار با یضاح و بالغان نستانند  
 انصاف من از حاکم کرا نستانند  
 خواهد که ز نو پیشکشی بار نستانند  
 استاده و با آنز و با کار نستانند  
 با ج چشم بصره و اهور نستانند  
 صداله خراج از حشر لا نستانند  
 افتاد و مال دوج و داور نستانند  
 باید که مقبل رو به نذر نستانند

باید که ز بغداد و شیرازستانه	کرش طلب دل تو بر جا که یقین است
باید که ز یک قلعه بکرازه ستانه	و در مال خود و مال رعایا خواهد
کرشک غارتگر جان بگراستانه	و در مال مرا خواهد انصاف چنین است
باید که مباح و سحر آستانه	بر مرز غارت زده کرد خل نویسد
کاین کفیه مخصوصی ممتاز ستانه	چون بنده پس از خدمت یکقرن بیتا
تا نعت سی که ز ما باز ستانه	کو خدمت سی که با ما زد و دشت شاه
ظلم است اگر شاه سرافراز ستانه	مردی که ایا نستاند ز مزد و
شیرازی که چپ کند ذوق دار و غمرا	ای قطعه را در شکایت از حاجیدر علیخان

و لیعد بود کشف

کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود	خسرو اجزدل این بنده که خود قابلیت
یا را و باش شود یا در او خاد بود	شکوه ما دارم اما ز فلک آنکه فلک
خود بنامی و قوادی هستاد بود	ندیم و زازا که نه همچون شب و روز
که نه در صفت اخذ و عمل استاد بود	نکنند صاحب غسل و عمل از اهرکز
کو شکستیری همه با سید سجاد بود	مسجد و مسجد و محراب بحسب حاج و
و امی بر آنکه نه ز راق و نه شیاد بود	من شیادم و ز راقم و در مذهب

<p>             نامی عسین در مملکت داماد بود              مثل زال فریخته و فریاد بود              زان جفا پیشه مراناله و فریاد بود              کنج در خاک و مر این که کف با بود              کنج قارون همه در ارم عا بود              کین چه افراط و چه تفریط و چه سزا بود              قاید قوم پسر اباید قواد بود              که بشیر زود کاه ببغداد بود              که گذارش بدم کوره هداد بود              از تو سود زهر کس فرستاد بود              بالوفش خری قمیش آحاد بود              که بود هفت بیوان تو همشاد بود              کین بلا با همه در خرقه زما بود              کاول این قاعده در دین تو نهاد بود              زمین کرده است و شیطان نشاند بود           </p>	<p>             جامه سازد خونین همه چون غرقه کرد              مثل نین و این پر مشبک کون              ظلم باشد که عهد تو دیا عدل تو با              حواجه تاشان مرا این که معطل دارند              یکدم نیستین کلب که مار است              یکره آخر تو ازین پیر خفته پیر              ساین نامس کجا شاید رقا ص شود              تو چرا فادیک فلسی و سیم و زرقه              که عبوش بدر جهره تجار افتد              که بشیر فرستد و زیانی نرسد              بدشال که از بد رء مال تو خزند              بلکه چربس که خواهی تو درین مرغان              یار باین زهر نیچه بلای بوده است              لعن بر شیخ عدی واضع قانون بد              هر چند بود که بحقیقت نکرس           </p>
---	---

عزت بنده و مغولی این قوم بکار  
 یکا که آخر این قصه پادشاه  
 چه شد آن صاحب سلطان جلالت کلام  
 خود شهنشاه شد آگاه و گریه بابت  
 مر تراخونی سی سال بود آنکه مرا  
 آنکه شکست شورش گشت و شهازبان  
 بختم آید عجب از خسرو عاوان زیان  
 ملک خود امین از آن شخمه بگریز کون  
 راه این میل کرد آن که بمهوره ملک  
 من خود این خار درین بلخ نشاند کم مرده  
 و آن گهی تخریبها کردم و دیدم کین مرد  
 حال کوه ساله بسته نضرالدین پر  
 سود داد و ستد و هر چون سود تیر  
 آه از آن مسجد و آن خواندن و اودمان  
 ز مکر پارس و موله سلمان کا کون

یاد کاریت که میراث اجداد بود  
 غیرت ز آنچه در آن واقعه شد بود  
 خلف الصدق تو سلطان نشا خدا بود  
 زان گروه آنچه مرادیده بنیاد بود  
 یکدو سال است که گویند ز خدا بود  
 حذر از خشم بدهر که از و زاد بود  
 قصد آبا کن و امین از اولاد بود  
 همچو صید که در پنجه صیاد بود  
 ز خنده فاش اگر باز ناستاد بود  
 خرم غم سر مر اشعه و قاد بود  
 چا پلوسی کند در پی ارداد بود  
 که چنان چون بن انگش کبشاد بود  
 که با نومی من عرض می داد بود  
 و آنهها که پس از خواندن او را بود  
 خود در نجات بد ما مولد شد او بود



صفت بطارت نبود آب طور پاک و ناپاک چو از جمله اصداد بود

خواب پس ای بخت حشمت شب برآمد  
خبر و انجم که دی بیچ سفر کرد  
آینه عالم از رنگ فروفت  
ویده خواب غار شوی که کوئی  
در کثا پرده بر سر از که اینک  
بار در آن محشم رفته مارا  
از بر ما گرفت و محنت با خواست  
شرم کنم که کنم ثار در شس جان  
شکر قدوش کوه شکوه جوش  
خواست که با ما کند ز بدتر اما  
جو خوش آید ز هر که در چین حسن  
سرد که آزاد و بی ثمر بود از چه  
خود ملک است آن پر بصورت نیک

خیز که صبح است آفتاب برآمد  
اینک امروز بازار سفر آمد  
باز فروزان رستقل سحر آمد  
دولت بیدارم این نشان برآمد  
حلقه جنبش فدا و باکت درآمد  
بر سه چار خود که ز کمر آمد  
فضل خدایم که با چون برآمد  
ز آنکه بنایت حقیر و محضر آمد  
جوشش اگر چه فرون ز قد و آمد  
در نظر ما ز غیب خبر آمد  
سرو قدش از ناز بارور آمد  
سوری و نرین و نباشش ثمر آمد  
پا پر می نذر تمایل بشد آمد

ز آن لب دندان بچرختم که تو کوئی	حقه مر جان ورشته کهر آمد
تا بشیرین گفت کونکشا بد	که شکر از لعل کل غلظت شکر آمد
زنم شود جان از و چنانکه مکر باز	هم جز دیگر ز عیسی دگر آمد
خاصه که ناکه زرد در آید و کوید	مژده بد که قدوم شه خبر آمد
خرو غازی ابو المظفر عباس	آمد بپشت و نصرت و ظفر آمد
آنکه مکر برق تیغ اوست که هر جا	ساختی از صدق خصلوه کرا آمد
و آنکه بکین لطف اوست که هر جا	خرگشی از کفر دید شدور آمد
صیدان جمله خوش طیر بود یک	همیشه است جمله شیر ز آمد
که چه شکار شن نهان بود و لکن	در همه جای حدیث شتهر آمد
کز حد مقوقر ال روس ناکاه	رو بولا یا تلیننه و خزر آمد
وز غلیس شکری بقلب	زی سیدایردان شور شهر آمد
شه چو شنیدین سخن بضید همی تاخت	تا بر آن گروه بد سیر آمد
پن خبر آمد بشا روس که انیک	موکشه همچو سیل منهدر آمد
چاره ندید او جز آنکه باز بقویش	راند بحیلت ز راه صلح درآمد
شکر غلیس و کجبه نیز بناچار	جانب بنگاه خویش پسر آمد

جمله بجز از خطای خویش که ما را  
 در کف غی غاک دشتی از خض و خاک  
 الغرض از غم نه چه شکر دشمن  
 شاه بخبود و گفت باید ز نهار  
 لیک قضا و قدر چه چشم پراهند  
 صاحب بیس اندران کو یوه طربان  
 زین طبع او را که عهد شان بخت  
 خست که نواد د ازین سفر آتا  
 عهد شکن کایم نه پسند مر کز  
 داد که آن یکانه کو مرخشان  
 که سپردین ختیغ تست پس از چه  
 شیخ تو رو ره بباد کاف تیغ است  
 شش فلک مد رک قتل و غریک  
 نور خور از ماه روی تست و کر نه  
 که چه ز بخت تو خضم خاتم سمع را

دیو باین کار زشت بجز آ  
 سیل ما را چرا بر بگذر آ  
 جمله بان جرات شتر آ  
 داد بجز کو ز نهار در آ  
 تا چه قضای ملک مقتدر  
 کش شیطان شکوفه شجر آ  
 نفع نیامد که سر بر ضرر آ  
 مرکبین سودا و ازین سفر آ  
 که چه خداوند حشمت و شتر آ  
 چیت که هم شیخ تیز و هم سپر آ  
 در گفت آنکه کف من کفر آ  
 لیک بگاه حفاظ دین سپر آ  
 رای و شمشیر مد رک قتل و غریک  
 نه ز چه روح عاریت ستان آ  
 مدت ایام زندگی سپر آ

لیکت زر کس اینی مجوی که دشمن  
 چند هزاران هر جنیل و حشر را  
 آتش گرفته برین دکه چو بر قفا  
 کثور باین اگر چه حاکم پیشین  
 که پدر پخته از حکومت مارت  
 دشمن همایه و انگی شده نزدیک  
 فرست جویند صلح و شاهان را  
 زانکه هم اسباب صلح باید و جنگ  
 ورنه باور کند خرد که یک جا  
 جز تو که داند کار دولت و دین را  
 زار و بلبیبان خرد دشمن و تنگ  
 خاصه بوقی چنین که از دل دوست  
 عالم و خراب <sup>لنی</sup> شاه عالم پدار  
 جان و سر <sup>لنی</sup> بعدل و با نصاب  
 داد کرد و در آستان تو یکچند

هر چه بود خور و تر بر ز کس آید  
 کم شده که از شماره کیت نهار  
 باز نسیمی ز جابشعله در آید  
 کرد بامروز غوب و نظیر آید  
 این پس او خام قلمت بیان بپیر آید  
 چون دوا صایح که دست در کمر آید  
 کاری در پیش سخت و پر خطر آید  
 جمع دوشد کار چون تو پیر آید  
 مایه جفت نارسه مقرر آید  
 از پیرد نفع و از کجا ضرر آید  
 مکر همین کار غلت سحر آید  
 مخزن کیتی تی رستم و زار آید  
 باور و یارش خدای دادگر آید  
 شاه پشیمان و ای جان و سر آید  
 در قمرم سپهر همیان مقرر آید

چشم که رد مال شرح قسم ار نه  
 تا تو بستی بجای خوان نوات  
 که چه برای من و عهد وی من مال  
 یک مضر بچشم و سیم و زراز تو  
 ز آنکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی  
 دو روز بزم تو لطف غارن خلد  
 آن تو فی ای پادشاه بس که زیست  
 ورنه زهر کس که جز تو باشد باله  
 افسر اگر بر سرم نهند تو کو فی  
 خواب نه بر خاک استان تو ام هر  
 ریزه خوان تبت اینکه پس از تو  
 شکر خدا که زنده ماندم چند  
 شرط حیات رهی دعای تو باشد

شرح دهم هر چه زین قسم بر آید  
 حاضر جم جلد پاره بکر آید  
 از تو همه چشم و ضربت سیم و زراز  
 جسد یک طرز و طور و در نظر آید  
 غایت مال منشن بر اثر آید  
 سخت تر از غفالت کس قهر آید  
 تلمی حفظ حلاوت شکر آید  
 شهید بکامم زهر تلخ تر آید  
 بر سرم از و هر دهره و تبر آید  
 چشم کجا آتشنا نه بیشتر آید  
 حاضرش جلد پاره بکر آید  
 خاکد رت باز سر به بصر آید  
 که چه دعای شریط محضر آید

از دست تو سوراخ بوی رخ کرید

زاده چو بلای تو که این رشته شمع

خلق را همه دنبال تو فست مجت  
حرف از دهن است کرنیان بخت  
آنی تو که چون نظم می خوانی و تاز  
هر کو تو همایه شود در چرخ  
من از تو که زیانم دیرا که رویت  
ورنه شوان گفت که در هر که شایان  
در نه همت از آنکه نباشد کمتر  
مردی که ز صد تیزی همصام نترس  
و آن ل که ز صد کس چاش غمزد  
بنو و عجب از مرد کث و ر که بدیا  
بر کلب راجل که چودی در رسد  
بیل که بود عاشق ز سر کل از کل  
سار هست چکاوک که ز بتان برشتا  
با این همه عیدی که بولا بود دشمن  
بر فاخته است شوان داک که اسبان

یک بره نندیدم که ز ستاخ کر یزد  
یا نیز که از معد نفاخ کر یزد  
نظم از سخن عمیق و ستاخ کر یزد  
از جفت خسته نفاخ کر یزد  
که صاحب تقوی نه ز او ستاخ کر یزد  
شاین ز طامات ز افراخ کر یزد  
شیری که چو کاوشن ز ستاخ کر یزد  
شاید که ز یک یزد صلاخ کر یزد  
باشد که ز یک ناکس صلاخ کر یزد  
از باغ برون آید و در کلخ کر یزد  
زی شهر شبلان بشرواخ کر یزد  
در باغ شود زلف چو ستاخ کر یزد  
همچون طخ از بدوی طاخ کر یزد  
بانه که بصد ناله و ستاخ کر یزد  
از جلوه که سر و جملواخ کر یزد

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

مرغی که خورد دانه همه ساله بیک تنگ	حاشا که ز عفت و در شمع رخ کرد زرد
چون باد خزان بار رزان جمله فروخت	آسید بهر لانه و هر لایخ کرد بر زرد <small>مرغی که بزرگ میگفت</small>
پنجه چو زین باغ بدر راه ندارد	ناچار ازین شاخ بان شاخ کرد زرد

مخدوم من ای نگه مراد چه عالم	مانند تو یک یار وفا دار نباشد
چونست که این بار که باز آمدی ز راه	رفار و سلوک تو چه هر بار نباشد
در محفل عام آئی از آن رو که مبادا	در خلوتیکه خاص منت باد نباشد
و آنکه بسبب باد رود و یو که بسبب	کین در خور یاری چو من از یاد نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو	باید که ترا یاد کنی کار نباشد
از خانه بکل جانب برانه دل آبی	کاسخا اثر می زدرد و دیوار نباشد
در خانه کل شاید اگر غیر بود یک	در خانه دل غیر تو دیا رب نباشد
آنچه سر دایر تو کسی ره بود اما	اینجا کسی جز تو سزاوار نباشد
که صاحب من در برج صاحب من است	تقریب و تبیل پیش تو دشوار نباشد
ز اندیشه بر پشه که آواز برارد	باید که ترا یک شلو وار نباشد
در خود غلطی کرد و استاد با کار	بایست ترا نیمه اصرار نباشد

من خود کنم اقرار و پیشه بشم اگر او	اندیشد و گستاخ با قرار نباشد
عالم همه دهند که امروز مرا کار	یک لحظه نباشد که بخوار نباشد
و آنگاه کسی چون تو که حرفی کشیدی	ممکن نیست که در هر بازار نباشد
آنی تو که هر جا که گفتی در آئی	دیگر کسی ملت کفار نباشد
پهلو ده سخن کوئی و خوابی که شب در	جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
کم کوی که با مرد خردمند سخن	عاجت سخن گفتن بسیار نباشد
تا خوانده و ناما میا هر شب هر روز	تا هیچ کس از روی تو پزیر نباشد
خورشید که هر روز پدید آید عزیز است	ز آن روست که هر روز پدید آید نباشد
من نیز از آن چهره نهان با فوهر روز	تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین ز چه باقی است از بقای سعید	ملک ز شیخ جهان کشای سعید
دولت دنیا و پادشاهی عقی	هر دو مهتاست از بزرگوار سعید
مهر سپهر از پیش جمع جانست	کز ضیایا با ضیای سعید
باغ و بهار چه فاست از کفایت	نخل از شلق جان فزای سعید
عید عید از برای کس عبادت	روی نهاده بخاک پای سعید



شادی شبن طرب توای لعلید	کاشنی که ز عدوی بین خدا بود
هیچ غم از شادی تقای لعلید	روز نواز سال نویسنه نمکجذ
در کف سایه های لعلید	ز سر سکرانکه که طایر و واقع
روز و شب رورسری لعلید	نیت قضا و قدر کرد و پرستار
جمع کنند این دو بار خا لعلید	انچه رضای خدا و خلق دران است
کو نکند روز و شب عای لعلید	ز آن نبود در تمام عالم یکتن
از سر صدق و وفا شای لعلید	شیمی و سلم نباشد آنکه نکوید
نیت کرسایه لوائی لعلید	ز آنکه کنون بجا شیع و اسلام
جمله بود عین مدعا لعلید	و آنچه بود مدعا خلی خلق و عالم
هر که ندارد بدل و لای لعلید	دین بتی و ولی ندارد دلا شک
از فرخ و بانگ سونای لعلید	زود بود کاسان بر زه در آ
جمله شود خور داژد مای لعلید	هر چه جهان عصبی و رسی میسنی
دبدم از لطف اولیای لعلید	خاصه کزین پس مد خزان و شکر
غریب کی ضربت عصای لعلید	قطعی و سبطی نجات و غرق نخواهند
جای دهد در قریبای لعلید	قدرت حق کچمن بزرگی و رادی

تاج بود و نعت پادشاهی لعلید	نعت لعلید بود و اینکه شیدی
بر در بار او ست جای لعلید	شعشلی شاه گز برای مباحث
پادشاه از همه که ای لعلید	آنکه که همای خند وانه او کرد
مایه این جو دت سخنی لعلید	و آنکه در همای پسر از گوشت
گرنه لعلید گفت دای لعلید	شکر و سپاس جو دت و جو دت
منتخب از جمله ماسوای لعلید	ز آنکه لعلید ز لپکت نظر او کرد
باشه در پای باد پای لعلید	بس سر بر بار جان شکر جان باز
و بدم و نوبت برای لعلید	باز فرستد پاه و شکر کین خوا
تاج بود و قشای رای لعلید	ما همه سر بر کفیم و کوشش فرمان
پای نیش در در قشای لعلید	نه چو کردی و غل که مکتب از ایشان
عهد و لعلید و یاد فای لعلید	تو بخشنین چو خواست یاد و کرد
همچ نبود بدشتنای لعلید	پشت بدادند آن چنانکه تو کوئی
نزد لعلید نزد خدای لعلید	دای بر آن کسان که شرم ندارند
قدر و جو در گزینهای لعلید	طاقتی بی بها که هیچ ندانند
دوست جان خود و عطا می لعلید	دشمن از خدای و دین میبیر

عزت دیگر بجز خیالی نیست	بانه اگر مینویسیات بود نشان
حاصل هر شهر و دوستای دید	جمله تیولان مواجبت و رسوم است
آه و فغان خیزد از خیالی نیست	و ز سر بد بگذرم از آنچه بخواه
بر سر خدایم سپنوی دوست	رقه چو باران نو بهار ببارد
غرض شکایت بجا کپای نیست	و ز نهی دیگر مان جوابی نشد
اینکه الحق بود بکنای نیست	تا نه بهر نام از خود را ندانمست
جان دهم اندر ره ولای دوست	خود نه سزا باشد اینک هر کس در کس
جان چنین نیکان فدای دوست	ایزد و دانا سازندید که کرد و
کز شنائی کند شای دوست	کام و زبانش مباد کویا هرگز
ایزد یکناز با بقای دوست	تا نه دوزخ بشود رفاقت بگیرد

در ره دین خدا و ملک شاه

جان و سر ما شود فدای دوست

دزد را برتر ز خورشید جان آرا کند	خرد و ای آنکه خدا هم در دست از بخت
قامت ذات ترا سپر ایزد آرا کند	هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن
دیگران کز خوشتن را خود لقب بکنند	مر ترا فرس کند رد از دزدان آرا کند

اینکه حق بود بکنای نیست  
جان دهم اندر ره ولای دوست  
جان چنین نیکان فدای دوست  
کز شنائی کند شای دوست  
ایزد یکناز با بقای دوست

کیشد این خود پسد انکار ز روی  
 تیغ تو بنیاد حضم از ملک نیا بکند  
 باله را انصاف با خود کند از تیغ نت  
 کرنودی تیغ تو پنهان کجا پید بند  
 غارتی کا کنون بهنگاه رعایا میکنند  
 لشکر احد اهل انیان که نشان دیده  
 چون نیشاندی گای خوشین اکنون است  
 سخی اربا شد تیغ تو سر مکان تو  
 خود کن ماهچه بود آخر که نشان تو  
 و آکنی پاک دی که اصل شنه است  
 ایزد آنا ز اجزایه که زیار حسین  
 آه از این باخوان که خود قصد برادر چون  
 یوسف تیغ خود در تنک چاه افکند  
 همکاران ملج ای قوم کا فر نمهند  
 با وجود تو تراب این بی قحافه را

با غلامان کا حضرت والا کنند  
 کین فتنه سران راحتی در ساد نیا کند  
 کرغنی کردند و بر تو عرض افکند  
 کین همه باد و برو تو عرض افکند  
 چون باستی که بشکر کا اعدا کنند  
 کا فرم کر حمله خبر بشک و حمله کنند  
 کت ز باخیزند هر دم دعوی بجا کنند  
 ز روی ترسند و بحث بجهت بر پا کنند  
 چو بیدارند و پای بنده بالا کنند  
 قد ناز پا طراز غلعت دیا کنند  
 چجه پیش تو زشت فشتا نیا کنند  
 باز خود در مثل افغان او یلا کنند  
 پیش حق و حنین شین و غوغا کنند  
 باله از این بولعج که کسی پیدا کنند  
 در جهان قایم مقام سید بطحا کنند

عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند	چنین سبب بین کاینقوم نادر از چاه
دین او گیرند و نفس بیعت موی کنند	تا یکی کوسا له بر خیزد و با نیکم کند
رو بجز آنند و دست و پست عیبی کنند	عیسی بچاره که یکدم فرو و آید خبر
بر فروزند و عدیل شعل میضا کنند	بسجای غنی فروغ از فروغ لاف و دروغ
بهر هر چاره در هر سلقی پا کنند	صد سسج ثبات کذب بین تو
پای کوبان کنند تا صد فقر جو را کنند	نیکه و جزو بچ اگر آید کفشان از نشا
یا زمره از علف یا خار از خرما کنند	با نسله ایقوم هرگز فرق از خرف
پسند بر در کمت شود جیسا کنند	گاه چون بن باکر طرح خدمت کار را
در وجود آورند و شیخ مجمع شورا کنند	گاه رخساری جو دیر که از اعدام بود
کاهل شجانه دم اندر دم سرنا کنند	پس چنان رجوب او با دیکاید درد
در خور و لب با بزم او دانی کنند	تا بزرق و میشدند بر مطرد در
عاج معراج اوج مسجد اقصا کنند	زانده در گاه حق ایستد و تلپس
ثانی اشین حدیث ایلد لاسری کنند	دعوت باغ شمال اندر شفق روهما
از فطن عجب کسم ساله کو یا کنند	نیشد اسامی در ساحری دانش کرد
مژده پزمرده صد ساله الحیا کنند	در نه عجا ربیع آورده اند آخر جهان

اندر هر میرزا مغرب

هر کس که خود بداند رستی می کند	در نشیاند بستی کران ده روزه
کازین همگام چون همگامه غوا کند	دعه مارا کرد فابودی کون بستی
عرض خدمت نهادند و خجسته ها کند	در بر عرض جلال اندر احادیث طوا
ماشین گیرند پیشین حیل و حاشا کند	لیک اکنون آنچه گفتند شنیدیم و کند
رویشی دلی رننگ و آهین غبار کند	و رکبوی کین خطا بود و تو کردی دجوا
روی سخت خویش همچون صخره ها کند	گاه بی شهر می یازد با نند رکشکوی
همزه بگذارد جایی دال و پیر یا کند	گر کیم دست خود دریا کند بشویم
شاید از منصب خود دستها کند	با چنین قیام آخسان بد موزان
دختر کا شقی می ترک نشا کند	منشید ایشان خدا نه هسته اکنون
شکمان آزند و طوق بسته مارا کند	بیم آن داریم کرب نشیمان بردارند
کرزاران چشم کارانده و ساق کند	فی خطا کثمت نشا یساق ایشان را کردید
کرزبان شاعران اندیشه پردا کند	خو و طلیق عرض خویشند بجا عتبات
خجسته او گویند و در لشکر بر پا کند	لیک ذره خود در زمان است کاندز برقم
تا چه حد برای ملک آسای تو اعلان کند	خود زبان شان چون سلم برید با ذخیره
دختر کار کنند اعدای ما کو تا کند	تو همی خوش باش و خرم بشو و زینیا

من ندمم که مستی غار خوش شد  
زین جایها جدا زان عروقه لوتقی کنند

باغ باز از فرقه و ردین جوان طرف کف آن چنان شد که گزنی	گلستان چون وی یارستان شد خود تو کوئی طرف کز آره چنان شد
باغ را بر باری آبیا رس الفت سرودن و دلبس و کل	کرد و باد سجایا ای باغبان شد چون صبا دوستان در بوستان شد
گاه چون معشوق و عاشق با شقایق لاله های روشن اند و صحن گلشن	سبز جفتی که سمن با رخوان شد طیره بخش روشن آسمان شد
قطره های ژاله بر رخسار لاله آفتاب از چرخ رخسار خوبان	چون عرق بر روی یار مهربان شد که نهان شد در شایه که عیان شد
ابر نیان بر براط باغ و سنان صبح دم باد صبا باغ صفایا	چون کف شاه جهان کوهر نشان شد تا که شاید یکی از خادمان شد
از پی خاشاک روی چپته چاک پس پیاس شد و پادشاه نیست	استین بر کرد و دامن بر میان شد همچو فشان شد با فروشان شد
شاه عباس آنکه از اضافت شد	نام این عهد و زمان مهادمان شد

باغ صفایا که در بهشت  
تبریز است که در بهشت  
مرحوم در بهشت است

آسمانی کا سمان و آسمانش	کنش شادروان کا نخی پستان
آفتابی کا تاب آسمانش	چاکری از چاکران استانش
ہندوی کردون کہ کیوان باورد	بر درایوان جش پستان
مشرقی مشتری شد نقش را	و عظمی تغر و خطیبی کت دان شد
ترک آخبرم آفتاب در فوج چرخ	جانفشانی کرد تا محبتش
تیر چون این پیر سگین روز تاب	دقرا ندر پشین کلک اندر بنان
زہرہ کا مدھرہ در شادی برش	چون یکی از خادمان شد دمان
بہر ابلاغ بشارت خوش	رہ چو پیکری تیز رو ہر سو رواں شد
خاصہ ہنگامی کہ این ہنگامہ برپا	در تہذیب ملک دین از کا فران
روم شوم و روس منحوس از دو جفا	عزمتان تخییر آذر با چنان
ہم خداوند کہ این کشور خدا را	چند رزم سخت و نادر در کران
صد سفر چون ہفتخوان کرد این تہمت	کہ تہمت یک سفر و ہفت خوان
دیش کا یہ فتح است جو نا	کاہ کہ شادمان کہ در پلکان
کہ بر انداز نگہ و در ملک کجہ	پنجہ اندر پنجہ بشیر یاں
کہ بروم اندر بزم رزم مقصر	چون فریدون بادش کا دیان



نچنان کنگد ز نذر رزم دارا  
 بلخ خان کین پادشاه را استغنا  
 اسکندر کیست برادر داشت کور  
 دین مکن در برابر در برابر  
 برخلاف شاعرانش بنده کویم  
 کان دوبا کاوس با کتاب کردند  
 دین خداوندی که از آغاکستی  
 در بر شاه جهان فتح علی شاه  
 زین سبزیان کبیری دزد و کشتی  
 جتسا داند جهان آنت کور  
 کی سکنه چون سمنه مردم اند  
 یسپاوش ابر باران آتش  
 یا چونک خلی شاه رخس رستم  
 کوس کلوسی بلبه آواش اما  
 و آنچه از چنگ پلکان در نسکان

باد و مرد کینش همداستان  
 از یکی ذات عزیزستان  
 دیدی آخر کشت در قصد جان  
 صد چو دارا پین که دارای جهان  
 زیادهش و شن روین تن توان  
 آنچه کردند کبیری دستا  
 هر چه را گفت آسنان شوا نچنان  
 نیست را ماند که بهش قران  
 کامیاب کامکار و کامران  
 در جدال رویان و رویان  
 شله تنین شی تن در فغان  
 بار باران چو آب از ناودان  
 بوسین و تیر به برستوان  
 دیدی آخر آنچه اندر خاوران  
 وز فنون دیو در مار نذران



نرخ جان از زان نرخ زمان کران	تا بنارید بر ده بازار کیست
خاکبوسن که شاه جهاش	یاد و نام آور پیام آور پیک جا
و آن کرار صاحب بنده وستان	آن یکی خدمت دارن از شاه مقو
خود خیالی بس محال است تهمان	با چنان فکر و خیال اسحق غمت
نام رزم دشمنش در زبان	یاد بزم دوست کی آرد کسی کو
در عراق پرفساق ازین و آن	از قهر شب پر سر آهنا که بن
بایش مانند من بی خانان	هر که باد یوانه شد همخانه آخر

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهد کفی

هر زمان از دولت تو رونق گیر بود	خسر و این پرور ای آنکه کار ملک را
کشتی ز بس شور و شکر سنجایه شمر بود	این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد
سرحد ملک تو قسطنطنیه و کالج بود	کر نبودی یک سبب باشد که بهیسی کن
خدمتی فرما که او را لایق در جور بود	بس خسارت باشد اما هر یکم از خدمت
کونه محال از فسون حسن فون کر بود	در زمان صلح و هنگام و از جزیرت
کیست که از خسروی مانند تو چاکر بود	جز شهنشاه جهان فحشلی شاه از شهن
کیست که از چون تو خدنگار و فرمان بود	وز هزاران بنده که دارد در سلک غش

در این شعر  
نسخه از  
میرزا شهد کفی  
نویسده شده است





<p>پرده کر از روی کار مارا نقد یکفن          باز کن بر حال چشم و پشم و چشم          مالد یوز نهیب باید مکران خورند          کیل خط بنده را وونی کن از انبا جود          قطب دولت را بود یارب بشخص بود</p>	<p>کار مارا و پنجاخت وضع و اظهر بود          چون بود که چون توئی مثل من ماکر بود          بنده را همی از این کنج باد آور بود          باز کن فضل همچون حظ تو او فرو          تا ماز قطب کرد و جمل بر جو بود</p>
<p>جواب قایم مقام قطعه تقاضای بره</p>	
<p>قطعه را که استاد عراق          قطعه آن چنان که بادل جان          نه سین و دودمان آدم را          بلکه قطع حیات عالم را          توب عباس شاه را ماند          خاصه وقتی که بانگ جوش و خروش          که اجازت بود و جایش را          سزدار قطعه چنین را شاه          یا باد آنچه کرده است نقب</p>	<p>در وقت اضافی بره فرماید          کار سومان و آره فرماید          قطع عیش و سر فرماید          گره بعد که فرماید          که بکیان مضره فرماید          مره بعد مره فرماید          حاضر الوقت ذره فرماید          صل از سوط و ذره فرماید          با ادب متبر فرماید</p>

کار مارا و پنجاخت وضع و اظهر بود  
 چون بود که چون توئی مثل من ماکر بود  
 بنده را همی از این کنج باد آور بود  
 باز کن فضل همچون حظ تو او فرو  
 تا ماز قطب کرد و جمل بر جو بود  
 قطعه تقاضای بره  
 در وقت اضافی بره فرماید  
 کار سومان و آره فرماید  
 قطع عیش و سر فرماید  
 گره بعد که فرماید  
 که بکیان مضره فرماید  
 مره بعد مره فرماید  
 حاضر الوقت ذره فرماید  
 صل از سوط و ذره فرماید  
 با ادب متبر فرماید

البرکات

یاد

ملو از لای و خرفه نر مایه	یادمان جانب شاعر را
کرکبوه و بد رهنر مایه	دره و کوه در د و کاه
ایستاده در جو حاجی حید علی شایرانی است که وقتی مهر دار و عهد بود	
که پیش چرخ کردون پیش خدام تویم با	جهان دار و خدیو لای بی کار و در عالم
سود خیر است جسد در ملک خیم با	نخجوان است از چه کرداری که در خط
که در دار عهد و این نکته با صفت مایه	میان با کون بی سکون فرق تفاوت
بعینه جویم در ملک شایان بل اعم با	کجا باشد سکون آن است مغفله که افشا
زنج مرده شو شاخی که روید غم با	اگر از غم است خوار است این با خفگی
بدست دیو زدی بد زادی فخریم با	و کرد از دیگران است استیصال این بود
ترا ز غمیت پی در د و محنت دم بدم با	از اندم کین جو بد به قدم رباطید داد
کلی نخ از شکست کینه و و همی کم با	کلی نخ از شکست کینه و و همی کم با
که نحی در قهر خوشتر که سعدی در غم با	پایان مغفله با لک کن دستگیر
که مرد بد قدم بستر که در ملک غم با	وجود ملخ با جو دش قدم اندر قدم نهنا
که باج خوش قدم بهتر باج بد قدم با	پسید ز که داری با سیاه ده سود کن
که دنیا رو درم از بهر شایر که مایه	طلای و شیر و خواجوا له بدین این

نسخه خطی  
کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

بهر دین می خرد کج پرویزت بود نهان  
 سرحد و امانت و دین و ثور و کل مجاهد  
 ولی ان ملک می حاصل حال چه عجز  
 مرافت کن را با این خیانت پنهان  
 سه عشر نصف ملک و احکام رخله قط آورد  
 مکر شاه جهان می شد آنکه در بخش  
 کسی دیده است می سال دارائی که در  
 زکیم خاک پنج بارگاه از غله گرفتن  
 زیان از چندین چنین چشم نایزین  
 کسی که شد این جان مال مردمان شاه  
 ز خاک پارس می ماند زان و غوی بگری  
 مرا زین بود پدید رمان درین ستان  
 چرا از دست زشت بدست می هر غم نوشتم  
 نه شام من بهم چون قلع سلطان رسیدم  
 چرا که کشی رود دشمن دین خدا را کش

همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم  
 بی تو ل خاص دهگاه تو بود و است  
 حساد و غل و خراج و کتاب کفایت  
 اگر کج تو سیم با ترا یک قطره غم  
 ز خراج موبک شاه کی فیاض انعم  
 خدا داد که چندین الف یار و درم  
 کتاب دست و جیه و در دست قلم  
 چه آسین من کثرت ازین خیال چشم  
 بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم  
 امین ملک مال پادشاه محتشم  
 که از کم کرده هر چه آید بیت مغنم  
 که خادم پیچیده محروم و خایین محترم  
 که شه از دست است و همراه بدتر شدم  
 که این جانور از زنجیر شیر رم  
 مکر باید که صفت بدین صید حرم



اگر از آن کجاست شست این در که پیوستم	بدر کاهی که کشف العالم وغوث لاسم باشد
حدیث حاتم ارداری بیاید و گریه باند	حدیث جبرما و غمت و غمت ششم باشد
<p>روزگار است این که غمت دهد که خوار دارد          مهر اگر آرد بی بی جا و بی همت کام آورد          که بخود چون کیشان تهمت اسلام بند          که نظرها و لکین کشتن باستان و فیسر          که بودی چو پند از آفتاب بر صفین جل بند          که بهتر از ابطر پورع اسپه غلابند          شکر را که بکام کرک مردم خوار خواهد</p>	<p>چرخ باز گیر ازین باینچه مایه بسیار دارد          قهر اگر دارد بی ناز و ناهنجار دارد          که چو مهابان کیشان هان بکفار دارد          کاه با سرب و با سرب کشت با سر دارد          که کردی چند از اینجا بر سیون بار دارد          که بغلیس از خراسان شکر می جبار دارد          کشور را که بدست مرد مردم دارد دارد</p>
هر چه زین اطوار از اینجا چون نیاید	بر مراد چاکران خبر و قاجار دارد
<p>تا شد دل من بسته آرتف چو پنجر          تقدیر چنین من دلفت و نشا          چون که اسیر آمد در حلقه آرتف</p>	<p>هم دل باشد از کار هم و هم کاره تدبیر          با قوت تقدیرش اندیشه شیر          تدبیر اسیر آمد در پنجه نقدیر</p>

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره

ایز یواریوان من یوان من از تو	که طعن نبر خار زندگاه بشیر
تا با تو ام از بخت منم خرم و شاد	چون بی تو ام از سر منم رنج و دگر
جان را بدشمرم زخم خشت ادا	بوسل زدی غزلت شغبت تیز
رخسار خست است که ضوالتش سخت	کوی بشکر لعل کل مشک بی شیر
جا که در آن خلد و شیطان کجاست	دارند بجم دام و کفایت و بزه تیر
شکفت که نخر کنند ثم از دین نکست	بس هوش سپهر گرفتند به سخن
بدش چریت که شد بوشه از راه	جرمی بجان نیت چو کراه شود پیر
و شمشکی عشق تو کرد دشمن رفت	در خدمت رکاه خداوندی چو تقصیر
بخشد چو بر آدم داور جهان دار	شاید که برنجشده داری جهان گیر
عباس شد آن خسرو و خنده که کرد	اورنگ شهنشاهی باقبضه شمشیر
ناکه بشنخون سپه نور بطلت	از ناخن آوردی چون باد بشیر
انکه لب آب رسید که بدیدی	از روز شب شیر در آمیخته با قیر
چون صبح عیان گشت فکند تیغ لیک	بر صف تویش هی مهره تشویر
این گفت صوابت کون نهضت و	چون دشمن باد که شود گرفتار تو
و آن گفت که هر بدی نیست که امر تو	چشم چشمن تغلیل است خنجم بشیر

تو تن بفرز داده که احکام قضا را بردی چنینش سوی حصن مخالف خیش تو آفت سوی صن شجره هم تیر و سنان آنجا بر صحنه هستی از روز جزا داد مکر و عجز زیاد افشاده یکجای خاک از صدها رخ یک قوم همه تاله در شکنده بزهار این در زرشین زو کف کن و بد کن در موکب عالی است زیری که قضا	نه قدرت تقدیم است نه خلت تاخیر چو ناکه نبی بر دسوی بدرت سیر که شرح نبی رفتی رهلا تخم سیر آجال آجال آورد و معرض تحریر کافضای بجزایر و نضارت بتقریر غلطیه کج در خون از ضربت شمشیر یکت قوم همه نمره بر آواز ده سپر و آن در کر کشکار و غم یار و جان سپر این ملک بتدبیر شمشیر و جگر بند ویر
---	--

این قصیده دینی که شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریزی آمده گفته است

بیا و راحت جان من ای غلام بسیار از آن مولد هر خیر و شر بشوئی عقل ریا و زهد چو ناموس دین ببا و بد سپیده دم چو جهان وار در ظلمت کلاه و تاج و ایند خواه از رخ و زلف	منم غلام تو جز سیر و یکد و جام پیا صلاح خاص بخواه و دعایم پیا رنجام می مدد از بهر مقام پیا تو روز روشن پرده غلام پیا بیاض صبح نهان در سواد شام پیا
--	--

وز آن دو سبیل پر پنا عجب سیر می نمود	هر از مرغ دل اندر شگنج داهم پیر
قبای پوشش مکه بر نه و کمر بر بند	سنان بخواه و کان زه کن چو پیر
یکی تکا و رتازی نژاد برق بنا د	سبک برین کن زمین بند و رکام پیر
په پذیره شدن با هزار شوق و ششستا	مر آن تکا و در در پویه و خرام پیر
برای لاشه من نیز چار پائی حیت	خمشن کوشن و راهوار و رام پیر
بشهر تبریز شهادت از عراق آید	پار باره و با جده و هتاهم پیر
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز	چنانکه رسم بود و صفت سلام پیر
و از آن پس من و اعراب هم را مان مرا	در آن مواکب بال و هشام پیر
و از آن عبا که خیزد ز نعل مرکب شاه	صنایا دید هاین عجب ستاهم پیر
مرا که حرمت یرین بباد و دام باز	ازین پذیره شدن عز و هتاهم پیر
و کرنشاری باید دلی که پیش تو بود	اگر بخشی بار سے بوجه داهم پیر
و کربولن غیثت بیا و خانه طبع	بروبی هر چه بجا مانده با تمام پیر
جهان جهان که را حکمت و کمال ببر	طبق طبق شکر از منطق و کلام پیر
سناک در که شاه جهان محمد شاه	یکی عریضه از این کترین غلام پیر
که ای پناه جهان و جهانیان آفر	ترحمی فقیران مستاهم پیر

کمال عجز من اندر نظر شما روی	جلال جدم آن سید نام بسیار
تقدیر بجز از پسند که بود	رئس طاهر غمخوار و نام بسیار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر	بیاد خوشین ایشا هاشم بسیار
ترا که گفت که بد نام زن میزدی را	امیر حاکم مردان نیکنام بسیار
و ز آن سبب املاک بنده و ز کجا	برون ز قاعده روش و نظام بسیار
پیان ملک ظلال من آن مستکر را	که یاد نیست نامان برو عرام بسیار
و کرنیاری باری مگو ثنائی را	که این مقول سخن را بخت تمام بسیار

در موح خاغان طهم فتح علی شاه قاجار گشت

بالله ما نه انجمن بالله ما نه انجمن	به الا الهی تصفونه ملک کریم او شبر
من فی الا الهی فی انجمنین و الملکی	و هو العزیز المستعان المستنصر
مرجه و انجمنیم و بنده است اسفر	و قضائه سوا القضا و قدره فوق
و سخا و سبک السحاب و سیه صوب المط	و کلام ملک الکلام و مکره رب الفکر
هستی انجمنین العزیزین من سحر و تیر	و مقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر
و و الملک است و ابد و انظر الی امین الغر	و ابرار غواصین القروم و اذ انظر الزهر
من آل قاجار الکرام اولی المهابه و انظر	خلفین پیران و بی ترک بن باغ

<p>             ظل من الرحمن بفتح الهمزة              وشمس تجی بسمه حی القدر              فاذا قضی امر افاکار القضاء مؤتمر              ویدر که ک الضم سجلا ملب الصلا من حجر              وینز انصمان المنی بر الصن سبنا شجر              فکانا یا قوتة نقشہ عن عقد الدر              بما اثر وفسا خرفوق الحکایة والخبر              اویب الصافی تصقیل بذی شوم ذی              من کونہ معنی واکوان الوجود هو              من عنده علم الکتاب وایان         </p>	<p>             یز هو به ترک کایز هو بسید نامضر              فاستع منه الصلی وانه منہ تطفیر              سلس الماکک الملوک وانهی اذا              واد اتتمر بالعبا بفتح الهمزة              واد احترسم بالعبا وفتح الهمزة              فاذا قسم ضا فالور دیمم عن زهر              وفتح من صج مجسج ولبی وفتح              البدر یسکی فده شاه کلا وفتح              ان الملیک بالملوک هو الذی اعلى الفکر              ملک الماکک فالاراکر واما انک وفتح         </p>
	<p>             وپایه من خطاب وکشف اسرار              رب الصمان وایان الصفا وایان         </p>
<p>             و من نبی اتانی بعد امر              و من شهری و من ایام شهری              و من دهری و من نبیاء دهری         </p>	<p>             ستمت من امتداد زبان عمری              و من یومی و من ساعات یومی              و من ثغلی و من شرکاء ثغلی         </p>

و دودانا بلا عقد و طهر	فبا دشا خونی و بخت فردا
طفاة من دوی ناب و طهر	و جاوری کلاب بنی رعاة
تاضنی مکا مد اہم سحر	اذا ما جبت بالا عجاز یوما
تقابلی بنار ذات سحر	وان اشرف بالانوار لیلًا
ولا عب کل فخار بختی	خسل کل قصار بقصر
ہو و ان یسلو ابقام صدی	و شب مقبلوا بعلی حتم
و کم من طالب نشی و و فری	فکم من حاسد حبی و مجدی
این قصیدہ از شکست چوبان و علی گڑھ کہ دلیہم جوہم آن شکرانبوہ شکست داد	نصرت بدان بخت دولت و فتح و ظفر
چاکران آستان شہر یار داد کہ	ہم در آن ساعت کہ خسرو و زوہر و ن بخت
با علما مان رکابش ہم رکاب ہم سفر	چون رسان در رہ جد شکست پو میر و
تا کہ گیرند یکہ سبقتی بر یکہ کر	چنان فرستیم تا ساحات ملک یارید
یافت از بین قوم و شکوہ و زوفی	بخت پیش تخت شہر یار و خضر و
کی مطلع امر نہایت رشت و نیک خبر و	خضعتی سر را کہ از اردوی سعور کا
سوی شہر قلند را ہم یکہ وزی پتیر	شاہ خضت داد و چون روزی و نور و
قلند کہ نصیب چرخ ہفتین بر کردہ سر	

<p>از پیره باشد بر خوش رعد و آتش          تا که از نام آن حصین جو حیدر          نه توب و نه بکرمه بر و نه بزر          طالع خیر سلوک باطن خیر بشر          کا ندر اند چه نه خوشی با ن تر          با همی شسم آمد ز دور اند نظر          تا بست آمد بهیج حصار و بام و در          سوی شهر بازید آمد بزاری ره          کا فاند خیل و قال از ظهور منظر          گفت بخت این خوشی حمد القاب          تا در آن کوتهی دو چرخ را سپهر          بخت از آن پرشت و غیبان رخسار          هر چه شمع مقید بود و فیه مستر          پیش تخت خمری بر خاک نهادند          کی ترا گیل و لاج از ماه و خورشید</p>	<p>گفت جهان بدین کرمان اطلاق          شعی بنجامند و دهقان زاده رشید          گفت حصین نکور است این مونسش شود          بخت خندان گشت از کینار گفت نکینار          نا که ان از پیره مونس بری تیره خوا          موکب سردار ام فایده عجب          بخت پیش نهاد و شکوفه فوج از پیره          هر که جان پرورشید از شکامی آن          شوشی فاداران یورش اولان          شهر آپوشید و چرخ منور شد          احم در اندام جاده روی بتن پوشید          پیر که چون پذیرفت از جوان سها          حله از دنبال او مصحف کف نشاند          را جهان عیوی با صاحبان موکو          این گفت خیل و حاج و آن بر نیدل</p>
---	--

از پیره باشد بر خوش رعد و آتش  
 تا که از نام آن حصین جو حیدر  
 نه توب و نه بکرمه بر و نه بزر  
 طالع خیر سلوک باطن خیر بشر  
 کا ندر اند چه نه خوشی با ن تر  
 با همی شسم آمد ز دور اند نظر  
 تا بست آمد بهیج حصار و بام و در  
 سوی شهر بازید آمد بزاری ره  
 کا فاند خیل و قال از ظهور منظر  
 گفت بخت این خوشی حمد القاب  
 تا در آن کوتهی دو چرخ را سپهر  
 بخت از آن پرشت و غیبان رخسار  
 هر چه شمع مقید بود و فیه مستر  
 پیش تخت خمری بر خاک نهادند  
 کی ترا گیل و لاج از ماه و خورشید

از پیره باشد بر خوش رعد و آتش  
 تا که از نام آن حصین جو حیدر  
 نه توب و نه بکرمه بر و نه بزر  
 طالع خیر سلوک باطن خیر بشر  
 کا ندر اند چه نه خوشی با ن تر  
 با همی شسم آمد ز دور اند نظر  
 تا بست آمد بهیج حصار و بام و در  
 سوی شهر بازید آمد بزاری ره  
 کا فاند خیل و قال از ظهور منظر  
 گفت بخت این خوشی حمد القاب  
 تا در آن کوتهی دو چرخ را سپهر  
 بخت از آن پرشت و غیبان رخسار  
 هر چه شمع مقید بود و فیه مستر  
 پیش تخت خمری بر خاک نهادند  
 کی ترا گیل و لاج از ماه و خورشید



رحم کن بر حال حق پنهانی خند  
 آن تویی که لطف تو خندان بود باغ  
 رای ای هست و مانند کدو مو تن  
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و مملکت  
 رو گیتی چون زشب اندر روز دیدار  
 کز با درویشان آمد یکین بسته میان  
 ناکهان آمد پدید اخضر شهر فرید  
 شاه شد درم و درین شتم اند خشم  
 نصرت آتجا پیش دستی کرد و دستور رفت  
 پس کین کرد در اسیر فوجی از روس نشست  
 تا حصار دینفید حصن شهر بازید  
 بر برج آمد عروج آن تن فوج بحر موج  
 خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن  
 مسجد مملو از برادر استاد به پای  
 کشتن کجا خنجر ری ساجد باز گوی

الغرض پیش رفتن شنا گفت و گرفت  
 وز نه دو دو ناحیه مانند نار حایمه  
 تا برای بس از و پر نشیب و پستراز  
 آب مرد آید ستوه زین اتفاق کوه  
 تا بر آمد بر تلی سر کوبان هر دو کرده  
 یک طرف زنهار جوی و یک طرف کسپ کوی  
 شاه مردان بگردان چون مرد آمد  
 از کفی تا داشت تر جان کنان مر جان  
 در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین  
 دشمنها تشنه بخون میهنها شکر فکون  
 جان دشمن در تک فعل ستم تیر تک  
 خستگان بیه نالان همچو آه در  
 غازیان بر تازیان بر هر از یک  
 دشمنان پر دکی چون خستگان در  
 مهر خشان بی سبب خشان اندو

ده هزار از فارسان شکر پر شاخ  
 بر حصون میبارید باران شهر  
 ترک از آرزو خالی از آمد بجای سوله  
 باد ماوندی کرده آمد پیاد و کسپ  
 خاست بانگ هر ضرب کیه و دار کوه  
 بانگ فریاد از دوسوی آن با علی این عیا  
 لشکر شیمی پاهستیان بکر  
 و خست تا شد شورش آمدند رنور و شر  
 از سران شرکین نخل سنان شد بار  
 اینهمه خارا شکاف آن همه چو لاد و در  
 هوش اعدا بر پرتیر خدنگ تیر پر  
 پشته های کشته در خون چو ماهی در  
 کیشان با موشون چون باغزالان شیر  
 نه بچادر و حجاب نه بمهر و متجر  
 خون خلقی در طلب یحیی سبا کرده

کوه کا نیکان ما خورشان بر کوه  
 رخ چو می پستی شیر و خوی چو ژاله بر  
 شهید و شکر در حق و مشک و عنبر بر شقیق  
 بس پر زدن نغمه آمد چو باد ام دو  
 این چو کبک آن چو نغن این دلو از این  
 این کجای شد زده آن بر زده بند و کره  
 این لب بک طرخون آن تنیغ ناز  
 در حد و دیک میتر آید غریبش خوشتر  
 فتح آجا بود دید آن موکب و عیش و  
 ناکه آمد پیش شاه و بوسه و بر خاک راه  
 خدمتی فرما که در خجاست آن کوشم بجا  
 شاه پریدش که چند از شهر ما خواهی شود  
 باز پریدش که چند از غازیان خواهی  
 کین تا یک پیر در طاعت و عتاب  
 لوح پیر کز بون و نشو شد نک از درون

کل فشانده بر کاه و دل چنانده از  
 لب چاله بر بسیر و خط چو ناله بر  
 جام باده بر عقیق و سیم ساد و بر حجر  
 دیو زادن و آغوش شیاطین بر  
 این پری آن اسیرن این جان کجا آن جان  
 این چنین شکستار و آن کین شکستار  
 این کرد و این خورشان آن بلبل اندک  
 باز پیش شهر پادشاهان مصر  
 و آن جمیل بنال و ثروت و مال خوشتر  
 کی غلامان تراز بر خان قیصر فخر و فر  
 طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بر  
 گفت آن تملک امینت بر  
 گفت کین بس سالاران در خاطر  
 یک کس تا کجها در بستن ابواب  
 دل نیز نک فنون و لب بیات عبر

کار و آردن کن بدشمن از شون نفع و ضرر	مار پرو کن سوراخ از زبان چروزم
جسته را می که دشت از قضا سر قدر	دید فکر دور پیش در ازل راز دمی
خورده در علی شبنم جفا می پدر	خوانده در خور دی بی در س هنر می کرد
گفتش نه ز همه مغر و مفید و محضر	دشمن سر و سبکچیز و سیر و پدید رنگ
بر دبا خود متری چون که کفتم به سر	این کیفیت آسجا و از جاست از سیر با
کرد و سو آخو محشر بود و غوغای	روز شب میر اند تا وقتی بای بی سپید
دشت البرز دیدار تو ده تحت حکم	خاک را سیر دیدار چشمه جل او رید
دست یارین و پدر هر سو بخون ریز از سیم	خلق بریده برادر برادر هر طرف
کز عدد و نه نام ماند و نه نشان و نثار	لحشی آلود و نظر کثو و طبعی کوفت زو
اند آمد موبک منصور شاه جبر و بر	هم در شاعت بغیظ و قهر در اطراف شهر
فتح آمد به شتاب گفت انجم استقر	بخت دشمن بخواب پیش بکشد و آیت
یک شب انچا مان و از یورش پورش کند	یکدم انچا باشن از کاشن بارش کرد
تا رسید شهر فوجی از قاتل معتر	شاه را انکار بود و دستخ لاله میفرود
دایغ طاعت برخ و ذیل اطاعت بر کمر	تنج و مصحف کف و عجز و خراعت بر زین
رفته والی را کسان آور و از قلعه	داو شد خطا مان و دستخ هم در از زمان

دولت آن دم بوفضولی کرد و راه دزدان	تا بیا در جملهای شد و جنس و سیم و زبر
روزی که چون بخت حاج مهرافروختیاج	میر و دم آورد بواج اخبسن قلاب و خنجر
بدره ما از سیم ساده صره ما از زتاب	تنکها از قد مصر و نافه ما از بشکتر
شبه بر او بخشید بر آ نام او خطا کردشید	وز خلع فاخره شد مستمال و مفسخر
مگر شیطان بر آورد و ز دل فو کند مگر	کرک عثمانی ز بر تشریف لطافه ببر
پس بد و داد آن مالک را و حلقی سپر	تا دهن وصل هر سالی خراج مسم
با دوده الفسپاه را که بر اصل بخل	کایند بر دوبرف و برف هر چو قی کند
غم نهضت چنان اقبال آمد محکم گرفت	پایه عرش طال خسرو فرخ سیر
کز پیشین مگر که خود زین مملکت بگرفت	باید فضل دی بگرفت کاری در نظر
شاه از و پذیرفت گفت	با تو آوردان نهی الکاش
او از آن سو شد روان شهر یا خروان	راشد شکر سر سبز راه ارچش و تبر
از در سو خند ز عاری سخنان فریت	بر سپاه دشمنان از هر طرف راه
چش شد منصور و ویل دشمنان محض	اینک از تانید فضل کرد و کار داد کرد
نیست حاجت لده احمد این زمان کاید برت	لشکر از طهران پول از رشت و سردار از
سرور پروردگار داد او را باد بایش	از غمیل و نهار و کردش شمس و

<p>چهل سربزیم چون کلبه بن کام بهج آبجان باشن شاه جهان سربزیم</p>	<p>حال تخریصه فاش صفر چون کل از ابر بهاری خاصه بن کام</p>
<p>از نشان خشید منج و در نشان خشنه تیغ این چو ابرید ریغ و آن چو ابر پر شر</p>	
<p>از پاقد و بوسته زند پای فرامرز از شرم قد و قامت پیری فرامرز کاجا بنو دهم و نهتای فرامرز کعبه بنده بالای دلارامی فرامرز یا جای مستانچایا جای فرامرز انجا که بود جلوه گریهای فرامرز رقاصه کردون تماشای فرامرز سیما که دیده است بیامای فرامرز هیچ چشم افین سمنهای فرامرز در سلسله زلف چلیپای فرامرز هرگز نهد دل تماشای فرامرز</p>	<p>کر سرو به پند قدر عای فرامرز نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد این جای خشنه کندهای بوشاد با سرو هسی با صبا و قیج گفت از باغ لعلی بر دهن از چشمتی ظلم است اگر چه منجی سلوه کرایه در محفل دارا چو برقص آید آید و در چرخ زند قطره سیما به دلایک در داکه پیمان که بود دام و دل و دین رسم که نه بدیحه ز گفت هدیه خیر آنانکه آن کور دل از غایت مساک</p>

<p>             حلوای شب جمعه حلوای فراغ              پشمینه خرد بازند دپای فراغ              خایه بوفن بسته غزما می فراغ              بر خاطر شان شش قوای فراغ              این غرضه بخاکد رودای فراغ              دزدی که بود دغا ز کج لای فراغ              دارد هوس حشمت سبای فراغ              عقبی بندد در سیردی فراغ              روزارتوان رفت ببالای فراغ              حاشاکه دهد دل تمنا می فراغ              هر شام و سحر روی دلارای فراغ              کوی مطلب از موی سمنای فراغ         </p>	<p>             و چو کس عاشق صلا بود اما              قارون شود از صوفی کیر دره باز              خرمابنود مفت که چپاره بنا چا              با ساد و رخان ده دلیرا چه گرفت              ای با و سببا خبر تو کسی که رساند              که شاه جهان کرک که در کویست              بر لب سخن از جام می کوثر و در دل              احسنت بود آمانه بدین مرتبه کاخر              آفرین که هر شب در زیر تو آفت              زین خم نخورم یک که با نیمه طلا              خود باغ جهان شاه جهان را که پند              کرش چو کند طلبه چشمه حیوان         </p>
<p>             کل یکد و سه روزی که بباغ آید در باغ              زیباست همچون رخ زیبا فراغ         </p>	
<p>             زشاد زشادی شونه غم زده از غم باش         </p>	<p>             جانافنی آخر فارغ زد و عالم باش         </p>

<p>             نه رنج و نه محکين نه شاد و نه غم باش              نه عالم سوک و نه چون ماه محرم باش              نه راج سما بر خاک نشسته چو شبنم باش              نه در تفتازی تیر چون جبهه شمشیر باش              نه بیت رخا نه شونه غم و غم باش              نه بهل و ایم چون طره پرچم باش              نه اپنی هر خامی نه پخته چو شبنم باش              نه محفل مجر و شوخ و فصل مجسم باش              نه عقل مجر و شوخ و عشق سکیم باش              نه دیوانه و شیدا شوافه عالم باش              نه با جان پای ری با جام و دایم باش              نه رلب کوثر و نه تشنه ز غم باش              نه زلف پشان کو تشنه و در غم باش              نه همچو ریا کاران که راستگی ختم باش              نه یاد برادر کن یا رپر حسم باش           </p>	<p>             و است که فرو دین آسوده ز مهر کین              نه حید جهان از و نه چون روز خوش فرین              نه باد هوا بر اوج بر خاسته همچون موج              نه روضه طوبی خیر چون روضه حیات جو              نه جابل و جلای نه کافل کافیه شو              نه پیش پایم چون قامت استایکده              نه از ای نه پخته بشو سخی سخته              نه دست و پیر کی نه در قدش میری              نه کوشش کنی با من بر زن بگردان              نه عشق تیموری می پرده و پر و او نه ز              نه بر باد شیر جانده و جامی کیر              نه زان لب یخوش می نشسته کوش              نه بابا لب و خوش سر خوشن مجسم              نه ندانید یا شوره هم به کم و هم به کاست              نه خیر و بر بهو نه در خوشن زن و فرزند           </p>
--	---



جدمی کن جان جانی جان کن جان جو  
 را طمع و روشش بفسخ کنش  
 دنیا رستا کر نبود و شوکر کن دین آ  
 نه ریشطان بند نه دیو بزندان بند  
 کرد و یو کنی زندان آصف جسم شمی  
 در شد مکن خانه تا دام شود دانه  
 صد بار بود کژدم سیکو ترازا کنیم  
 بس که نشسته بخت بجا جو خفت  
 صد عجز کز آری تا با بخت واری  
 در نیمه راه هلاک منزل کنی خسار  
 که رای کو باری برخاک نم نه زن  
 خوش خشن و شکام از خود بر گیر و فراتر  
 و رپایه همت را یا لاتر ازین خواهی  
 در بازی ازین خسرو هر جا که رود کورو  
 با چاکری و بیش از شیر فلک پاشی

نه جاده زنجان جوی خقاصد سر حرمش  
 بر بنشسته مردان و محکم باش  
 نه در غم دنیا رونه در هم در هم باش  
 نه دل بیدمان بند نه در غم خاتم باش  
 رود یو هوای خود زندان کن و خود جسم باش  
 تا خانه بوی رانه بگوشه چو آدم باش  
 که خوردن او کو نیدا واره عالم باش  
 پس خلعت که زنا پیش و مکر م باش  
 در دست یو و چند چون عیسی باش  
 بایسی اگر کو نید همه شود و همه باش  
 نه چو مه و خورشید بر شهباد هم باش  
 بالاتر و بالاتر زین طاعنم باش  
 رو چاکر درگاه دار امیظم باش  
 محمود و مغر ز شو سجد و منعم باش  
 بر در که او خود کو از کر نه یک کرم باش

از جوق کمان شه و امان و موخر شو	بر فوق سما که چرخ شتاب مقدم باش
عباس است کاش در جهان فرو	کو چسبده چنان داران عظم شود کرم باش
در عین باز پر ویز و طیش از چنگیز	در عمر با خبر بشید در ملک از رحم باش
هم بشیرین هم بهر قارن	هم با تن روین تن هم بادل ستم باش
بر خلق چو خشی نفع ترا از تر یاق	بر چرخ آری قضا قال ترا ز ستم باش
کر روس کین تا ز چون بند سکندر پاک	در رو بهی آغاز د با جلد خنیم باش
سرباز و سوار اول از خیل عجم کزین	پس می جهاد و سحر خم از دستم باش
ملک تو موقوفستان ز قوال نو	بر روس سلطه شو بر روم مسلم باش
غوغات بر روس انداز زمر الک سکندر	آن خیل حشر حشر که در غم داتم باش
خافضی بفرغ آید منصوبی مخرور	کو رایت شعله بسج و ظفر ضم باش
و آن نوح مجاهد باز بهلنگه صدق باز	آن کشتی غیرت را اندخته در تیم باش
و آن دانی خیل کرج باضج هزاران ضج	بر عادت سیم برج پر و بیکر تو ام باش
و آن مهدی فتح فال در محرکه دجال	نه و اسب و نه دنبال بل سبب و قدم باش
سردار سخنان را کو خون عدو شود	و آن غار و غلین کو از سنه ملجم باش
زان پیکر شنائی را داری جهان فرمود	رو در چو پستی کو می ای و عجم باش

مهر خاں و شهاب  
و نوع خاں از در  
سنت

آن کس

آن کیت که گوید خیز و ز کشتن حق بپهیز بانه که شاید گفت ای قبه و نه پیر من از شیشه بپذیرم و قول احضرم ای نایب شاه آخر کار زنده است و انکار که پیش ازین منوشن و نوشن ویرانه شود هر بوم کاخا که ز آرد بوم بر بون و ثنائی بس کشار تو وزیر پس هستم نام تو قنار دوی همیون در چمن اوجان بهر خنجا صبر عظم میرا شمع شایسته	یا از دشت بگریز یا اخر حق اکرم باش کو پیر معمر کوی پیشیخ معمم باش در معرجه دهنی کولا شو و کولم باش کو طاهر و با هر شو مغلق و مبهم باش فرما کی همچون پیش مضبوط و نظم باش تا کی پیودهی شوم کول تو که محرم باش نه ملثم مدح و نه متقد ذم باش انما الصمد رکنا لاجال و جمال بنقه کفر و الحاد و وزر و وبال فهبوا لرز و ضحان له اخلق عیال فی موت و حیات ثواب و کمال نمشاط و انباط و طالع کمال فی لا کوان اعمال خفاف و ثقال ولد بسکنوا فیها الی الاخری ثقال
ان الصمد خصالا الهی القدر کمال حبه للقلب تلاب للعقل عقال جود و کرم و نسیب لاهط و لافال حد له قطاس حق قاسط فی اعتدال و فراق و ود و عناق و وصال و بقی البندی حیا کما فی الفضال ثم للعمال اعمار قصار و طوال	

فحساب کتاب جواب سوال  
 قلم فی کفہ سجری کا تجری انبہال  
 ولین الحق جاہ و سلال جمال  
 منہ حکم و شان من الدہر مثال  
 مستظل منہ ملک ان باخیر فال  
 تروی من شتہ منہ و ماؤ و تلال  
 فہو بحر قمرہ فی الفوس مالہ لیسال  
 ادحساب کب فیہ جواب سجال  
 ساحر سحر لکن سحرہ سحر لال  
 و سوا عند باض ماتی و حال  
 لی عصی تتر ماہرت عصی و جمال  
 و شکیان بعض منہم الیوم مجال  
 ان اقواما الی اعداء عاتک بالوا  
 انت صدر فی ذلک افلاک الاقوال  
 کت مجد مالہ دامت الدیار وال

چشم و نسیم و ضرام و ظلال  
 فیہ لکھن خط اباض طرام و شتال  
 و بنیت ظم السلام و شتہ اقبال  
 فہو غصن مورق منہ علی الدنیا طلال  
 من ملک و سلاطین ہم ملک بال  
 و ریاض و جہا ض بن سجاد و جمال  
 للعدی لمح اجاح للوری عذال  
 فانسحاب انضباب انہار و انہال  
 منجر عما یقول اناس فی السروق لوال  
 قل لحادک یہاں در تہوا و تعالوا  
 فلموسی الیوم سل و لغو عن اقبال  
 لن شحاف الاسدان جالت حمیر و قال  
 بلعنہم من موالیک سیاط و صیال  
 کل علم لہم عند الوری لوال  
 و ہم و عیش بالقرماہب جنوب و شمال

در مدح ظل السلطان علی شاه کشته

نوبهار است بیا تا طربا نر کیریم	سال و بهار شکسته ز دل بر کسیریم
چون بیخ و بزم بر دو کعبه آید	روزه کیریم و دل در نه کیریم
حیف با که می صافه امر بنسیم	از کف این فصل و پیر صوفی تیر کسیریم
که بد روزی کی کوزه دوست	بار این روزه سی روزه دل کسیریم
صوفیان چون همه پیر این خبر گیرند	که نیست ایمان دامن لبر کسیریم
سجده که باید از ترف مسل ساریم	مصحف شایر از آن خط مغیر کسیریم
چون کل حسره از کلین خضر استگفت	از بی ساده بطلی باده احمر کسیریم
باده روشن ساختن نوشیم	طره سبل در پای صوب کسیریم
جنت باقی در چهره ساقی بنسیم	شراب که در چشمه ساغر کسیریم
زاهد از کوثر و حقیقت مضنون و عده و	مانند اینچنین جنت کوثر کسیریم
و که از جوی غسل حرف نکر گوید	ما از آن تماشا کرد مکر کسیریم
زهره و گلستان قص کنه چون بشا	ساغری از کف آن ماه تیر کسیریم
چون با من و با من اینچنین	نخواه خط آن سر و منبر کسیریم
در شیر و فسیله انصافا کجا رفقه که	ترک عیش و طرب و ساغر کسیریم

<p>             کافریم از نهی نیست گیریم              لاجرم طاعتش عاظم گیریم              از همه عالم کاشان تر گیریم              حیث دامن رقی پر دو گوهر گیریم              خط او را بخط نافه اذ فر گیریم              با خط منی شخزاده برار گیریم              همچو بشید زینش عاظم گیریم              پرتوی در خم این طاق مخضر گیریم              از یکی ذره درین شش گیریم              همچو داود در پایش عظم گیریم              چون دوسر در که ز زهر اذ گیریم              روشن از طاعتین هر دو بر گیریم              ذیل این همه در مسجد و غیر گیریم              خرم این همه را شش گوهر گیریم              جیش از این همه منظر و منظر گیریم           </p>	<p>             اگر کنده خدا ما را ز آن ماه جدا              چون در طاق احکام پیم نبود              کوهر کان بر وجه محمد که بنام              آنکه چون کلک کمر بارش قمار کند              کلک او را بعلط آهوی بت گوئیم              بس خط باشد اگر ناذ آهوی خطا              قره العین بن شاه علی شاه که صد              بایا یزدان که نورشید رخ              در خطا کفر مرده و دستر همه را              آن بکرا ده که باشا جهان جهان              باو یهند ششش انا و ابا              دو جهان چن جهان را در هر دو جهان              میل از این همه با جوشن و مغر پیم              عزم از این همه را شش شکر و نیم              عیش از این همه بسج و منظر نکریم           </p>
---	---

از بدین راه چه چون صبر صادق خوانم  
 هوش این راه به افتد بر بختنویم  
 رای دلای ترا قتل مجرد خوانیم  
 خوی مل جوی ترا خلد مقدس یابیم  
 تا بر شمع قتل نکشیده حبشه  
 تا بذیل علت عهد قتل بشده  
 خیل خدام ترا بگیرد در زده و درع  
 جز یکی نشی بدکار که دشمن است و  
 ظل ظل الله فرزند شهنشاه کاش  
 ز آنچه به نام نبی کرد و احکام نبی  
 ای بر از نه خدیوی که بتایید خدای  
 زان تر شاه جهان افسر شاه بخشید  
 خسرو داد که ترک ادب با او کرد  
 که شایسته امر و جازت بخشید  
 آنکه در ای تو چون عرض جهان عرضه

تیغ آزار همه چون حیدر صفت گیریم  
 کوشش آزار همه با ناله شد گیریم  
 روی پرای ترا روح مصور گیریم  
 جو دعو در راز رقی مقدر گیریم  
 مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم  
 ماه و پر دین را تابان و مشور گیریم  
 سید و سرور سلمان را بگوش گیریم  
 از قول فضلا حجت و محضر گیریم  
 اگر از رسم و رده نشی گیریم  
 دستان در کار اند صفت و کثرت گیریم  
 تاج را بر تو بر از نه و در خور گیریم  
 که تر بر سر مان همه افسر گیریم  
 پرده زار زنمان پیش شهنان گیریم  
 با وزیر الو زار این سخن اند گیریم  
 عقل را داله و سر کشته و تبر گیریم

آنکه طرشتن از چاکری حضرت  
ای وزیری که نضافت در کشوری  
چون پسند تو که در عهد تو با سادۀ رضا  
یا خیرا که چو خور در غور ستور می  
یا چو ما بونان کوبنده قاپور سیم  
ما جمله بطل آ باد از اصل کمال  
سخن را گوئیم چون صاحب و صایه گوئیم  
جمعه را باغ افروخته خستخ ساریم  
همه از شکست کل آب نمک خیزد ما  
باج حسن از شلاطین جهان بستانیم  
کاتبشاه جهانیم و زخو کشیده شهادت  
چنین پایه چرا باید در ساق فوق  
ما که خود محور سلاکت جلالیم چرا  
داوری در بصدور الوزرا آوردیم  
ز آنچه با تازه جوانان کند امر و زکمر

رشتن با اسطوکت کسیریم  
دشمنان با کونه رکوتر کسیریم  
پر دهنمت ناموس رخ کسیریم  
همو رشتان جهان درین کج کسیریم  
یا چو خاتونان رونده و چادر سیم  
پایه رفت بالا زد بر تر کسیریم  
قلم را کیریم چون نافه و آذر کسیریم  
خانه را با قد از خسته کسیریم  
از کل لاکه دل می شکست کسیریم  
سیم و زر را بن زنجیر نو کسیریم  
هر سال دو صد در مقرر کسیریم  
صد سیم فروشیم و کفی کسیریم  
محو اندر کرده روف بدور کسیریم  
ما از آن کافربند مذهب کفر کسیریم  
اشقام خوش از ان پیر کسیریم



<p>بدعای ملک اعظم اکبر کسیرم همه را با خط فرمایشش کسر کسیرم زیبخت و کم دیاره وافر کسیرم وشمنشش چون خار در گنبرم</p>	<p>دارم خود به خود ز تو ناست بجا دارم کف خسته شده که ذرات وجود تا جنان هست شنیده جازای بجا دوستانش چون گل بهاران کبریم</p>
<p>علی غم بنده قصیده من شکوئی مشکه قصیده جلال الکازرانی</p>	
<p>ای صلی نوشته اصل حرام غم ای با تو ز شاد یک آ غم ای خازن عمر از تو ویر غم هم مایه نفع از تو حسد غم سجن است ز ما ز تو تنجا غم تا شام ابد توئی تو هم شام غم چون خار گرفت سخت دانا غم بر خوان جنای چرخ مها غم جز خنفل یاس و صبر صرام غم جان خواهد اگر دهد لب ناهم</p>	<p>ای بخت بدای مصاحب جا غم ای پست و کشته شام یک روز غم ای حرم صبر از تو بر باد غم هم کوکب سعد از تو مسحور غم تیغ استخاره و تو جلاد غم از روز ازل توئی تو هم غم چون طوق فشرده شکسته غم عمریت که روز و شب همی گذر دین سفله که میزبان بودند خون سازد اگر دهد دمی آ غم</p>

<p>             ارشتر در دو غم رک جامم              با سگ صفیان شانه بر خوانم              و انگاه همی کرد بدنامم              از خجسته دوان جفای دوانم              کینشن بن از چه روست میدانم              کز برک و نواتی است سبب نامم              یک نغمه از آن دو قرص بتانم              روزی خور خوان فضل سجامم              تو دستم بشوی از جامم              تا چاکر شهریار دورا نامم              نان از کف پاشده ایرا نامم              یک قطره پکید و کفت عمامم              یک ذره و کفت مهر تابانم              مغزی که بود درون استخوانم              چونانکه سخن عروق شیر نامم         </p>	<p>             جلا عیسی نژاده بکشا ید              زان سان که سکان بچینه کرد              این گاه همیشه ند بچیکا لم              تا چند بخوان چرخ باید برد              این سفله که آسمانش میخوانند              فرصی دمنزون ندارد و اند              ترسد که بکدیه صد معاذ الله              ای غله اگر بین که اباشم              من دست طبع زمان شوشتم              صد شکر که بپایزم از عالم              انکس که مرا باد دندان داد              عباس شاکر از کف را داش              ز عکس فرغ مهر چرخش نیست              از ریزه نان خوان او باشد              جامم بوجد وجود او زنده است         </p>
--	--

حقا که دست نیت ایام	کر کا زحق نیتش باشم
نم انکار بود نفیسل رحا	هر سکر نفل و رمتش کردم
نم نشتا بر چو لب غضبا	تا دور ندیدم آسمان ثان در
نم بر تر خطره چرخ کردا	کو نه نه منم ها کنه می گفته
نم او حش حقیض بار کردا	یکه م نه اگر یکام من کرد
نم تا عرش رسد خردش او فغا	چونش که کنون ز جور و پدا دش
نم کار و در صریح ثور و سرها	نشان واسد صریح من بودند
نم هر شام چرا کنی هر اس	ای شبده که فلک شب بازی
نم از عقرب کور خود مترسا	من منظر نارد اژدها دارم
نم کتر غصای پور حمرا	این غماست گشته بادا که باشد
نم میخوانم و برز باش میرا	با آنکه شای شب برود و شب
نم پیسته طفل خوان اح	آتش که آسمان ز جودش بود
نم جز من که دومی احقوق دیوا	کر زرق جهان زو غل دیوان داد
نم بار یک میان بان کردا	دائم گدازه ترمپت خوا
نم فربه شده چون خران گادا	نه خام و جام و خورده و خفته

مضار مرا که پیش آرد	ارخیل جهان بر وزید
ادراق مرا باده پیرا	تا در کز در رسد ز غضا
تا در نشو آب من پنهان	چون لعل در بر چرخ
پیارم و درد منم ادوا	بر پر علاج و راه و دوا
کرب استلا بود لا کث	اساک بود منم سجرا
در صفت من ز رخ استفا	بایت مدام داشت عطا
زین جمع و عش بود اگر آخه	جان شایه زین دو در دوا
دان کرد دل آسمان همیرا	از سفره بان کلب جو
ای سفره تو کیتی که میرا	از سفره عام خود بیس
هر چند مغل و مفلسم	ز تشنه آب و کرسنه
صده شکر که در وجود خود هر دم	بر خوان طعنا و طعنا
مرغ دل آتش غم ایک است	که حرص بود بر رخ بریا
با چشم چشم خون نشان فارغ	از زما معین و راح
جز خون جگر مباد در جام	بر خوان شکر اگر اوس
دنی طرفه که روزگار سپارد	کز جمع و عش تشنه بود

چون شاه زمرمت قرین آورد	با خیل یک نوع است
حیف است که باز خص دارد	بر آب و علف مثال حیوانم
ز خوی مجره جرمه بر بایم	ز خمن چرخ خوشه سبتا نم
ایشاه جهان چو اینت فرانت	من بنده بامشمال و از غام
دامن بدو عالم اینفشانم	شاید ز دودیده خون پیشانم
من هر دو جهان بداده بکرده	یک کف ز غبار راه سلطانم
آن یک کف اگر ز کف رود بهار	نه عدم این و نه درسم آنم
پنداشت که بس کران خریدم	استخواجه که خوش خرید زانم
شاید که ازین زبون نرم دارد	زانو که از دگر سخت شوانم
راشه که که نرینیم در نه	هر بار چیرا کند کریرانم
صد بار ببال اگر زند ستم	زان بام بود محال پیدانم
سی سال بستانش خودم کردم	اکنون بکجا روم که اخوا نم
گیرم که روم کجا توانم رفت	که از تو رسد هزار فرمانم
من بنده و چه چگونه پذیرم	حسکی که بود دای اسکانم
این بوسه زای من که بفروشی	کای مضلان و که بهمانم

چون راه و فابوستی رفتم  
 ایخوا چه پای هیچ بفروشم  
 ای گردش دهر خوارتر خواهم  
 چون شمع بنوازش لعل صبی  
 در آتش لعل چو لاله بفروزم  
 چون ژاله بجا که ره پندارم  
 ای تیغ بلا برنج عسرم  
 ای فخر کین بنجا رسد موم  
 تا من باشم که قدر نفتم را  
 بگرد ز رخسار حضرتار و دم  
 هم باز چو بارزب و دایا بم  
 ای شاه جهان ز قد من بشد  
 لیکن بنده با این حال  
 صد گزین نفتم در گلو دارم  
 که ای تو بود انکه من بپند

شایسته صد هزار چند آسم  
 در رفت و دند باز نشاغم  
 دی شمشه قهر دور تر را نم  
 در شعل جان رخو دبو را نم  
 در خون جگر چو غنچه بنشاغم  
 چون باده بخون خود بطلاغم  
 و می شیش جفا زن رک جانم  
 ای شتر غم بگاه شتر یا نم  
 از خدمت آستان شه مرداغم  
 نزدیک هزار نار و نیز آغم  
 آتش که بود شود دگستاغم  
 کاسینکو ز سخن بزم تو را نم  
 امکان سکوت و جای کتاغم  
 در ظاهر اگر چه شاد و خدا نم  
 زان تربت آستان جدا نم

بایست بمن بخت فرمائی  
 نه آنکه بجام دشمنان بازی  
 من گیتم آخرای خدا کارند  
 و انخاه رسول نامین باشد  
 او ماشطه که مگو همیداند  
 و انم که چو باز کرد از این شهر  
 چون خادگی در که میگویند  
 پسند بمن که نا کسی قاص  
 از قول تو گوید و نه قول شت  
 عا شاکم که کرده سی سال  
 زان سان که ز سر که شت چندین  
 اما ز چنان که قطره زان بحر  
 بل بین و دانش و آشکارا شک  
 من نیز بسفره کیت کو گوید  
 یا آنکه بصد رشوت و سامان  
 زان روز که بود عزم طهر انم  
 رسوای فرنگ و روم و ایرانم  
 طوار خطاب شاه کیهانم  
 یک کس ناسزا می کشانم  
 زو واسطه کی نکونم با انم  
 هم باز نند از این است انم  
 کرده است بهار و جو و مهر انم  
 تشیع کند بیزم شاهانم  
 سو کند بذات پاکیزه انم  
 سیراب رنج و جو و دجاس انم  
 سیلاب سخا و نجر طعنا انم  
 در علق چسکه بر از و پنهام  
 بار و بر بر فصل نیام  
 با همت تو کم از سلیمانم  
 کمتر ز صد و آل سلیمانم

یا آنکه بکلیخ غم نه وایوان	در چاکری تو کم زلفا غم
هم خوردم و هم خورادم از جودت	اشدر که از شمساره و اما غم
دادم بخلاق و نپرسیدم	کا عدا می منتیا که اعوا غم
زبان که چو کرک خون من نشوند	آن کیت که نیت کر به جو غم
ایشان نه اگر خجل ز من باشند	من خود خجل از جای ایشانم
پادش منست اگر درین کشتن	بر پا می میخلد معیلا غم
تا من باشم که غار کهن را	در کشتن خاص شاه بنام غم
من هر چه کنم کند بود لیکن	از رافت ت چشم غم غم
هر چند فرو ن شود در عصیان	عفو تو بود فرو ن غصیانم
امروز ز هر چه کرده ام تا حال	وز هر چه نکردم تا پیشام غم
افسوس که پریشتم و هم باز	در کار جهان چو طفل نادانم
نه ساکت راه و رسم نزویرم	نه عالم فسترد و بتا غم
نه فن فساد و فتنه میوزم	نه درس ریاضت و سمه میخوانم
نه منشی را ماسه ندویمم	نه منشی را ز ماسه پنهانم
نه مانع برک عیش درویشم	نه قاطع رزق حبش سلطانم



ز ان است که هر زمان بلای تو	آید بر از جفای دورا نم
ماند زری که سگ کم کیرد	پیوسته بزیرتیک و سندانم
چون سیم دخل بهر که بدهندم	هم باز پس آورد بدکانم
ناچیز تر از خرف بیازارم	بے قدر تر از کهر بتیانم
از کار معاد خویش مشغولم	در کار معاش خویش حیرانم
در بند و فاطمیع آزادم	در چاه بلا ز عذر اخواهم
ارنگه ز جان خویش لبتکم	شد پوست تن مثال زندانم
در سبکه ز هر مان جفا دیدم	از سایه خوشتن هراسانم
از تیغ جفای چرخ مذبحم	در کوی و فای خویش قربانم
نه در غم غامان تبریزم	نه در پی کار و بار طهرانم
ایشاه جهان بیا ترحم کن	بر من که ز سر گذشت طوفانم
اساکا اگر کنی مبروهم	تسبیح اگر کنی باحسانم
بعد از چهل هفت سال عمر آخر	روی از تو کدام سو بگردانم
من قلمبه نیم که هر زبان جانم	بنشینم و یک حرف بنشانم
هر روز ده پچنگ ضرغامم	هر بار مبر بجام ثنبانم

شاید که شنیده باشی رخسار	او ضاع مزارع فرا
وان قصه دستخان و سار و قم	و انحصه کاراں کسیرا نم
وان غصه کار و بار بنوشم	وانانده خانمان ویرا نم
جانم بسته آید ار استوه	تا خود چه رسد بک کرا نم
زان پس که هزاره رفت و آید	که در غم طور و باد و رستا نم
خدا مکن که پیش ازین بودند	جار و کشتان کلخ و ایوانم
امروزه بین که چون هجوم آرند	بر آب زمین و بلع و بستانم
بستان و سرای من طمع دارند	در بان سدرای بوستان با نم
از اهل وطن خراب شد یک جا	هر جا که عمارتی باد طاعنم
بل که سینه عراق محصورند	بالفصل همه رجال و نوا نم
مکن از چنین بدست نامردان	آفریند مکر ز شاه مردا نم
خود جز تو کس در کجا باشد	در سکر و خیال سود و خسار نم
آنم که نباشد هیچ غمخواری	جز لطف تو و خدای متا نم
من و پس کاروان پیش ازین	رفشید با دران و خویشا نم
مگر غم صیحه ماه کفان بود	میکشتم من که پیر کف

بازمانده از دستخان کسیرا نم

کشته در قاف

بازمانده از دستخان کسیرا نم  
بازمانده از دستخان کسیرا نم  
بازمانده از دستخان کسیرا نم  
بازمانده از دستخان کسیرا نم  
بازمانده از دستخان کسیرا نم  
بازمانده از دستخان کسیرا نم  
بازمانده از دستخان کسیرا نم  
بازمانده از دستخان کسیرا نم  
بازمانده از دستخان کسیرا نم  
بازمانده از دستخان کسیرا نم

بازمانده

شاه شدم و بکام و شهنشاه آسان ز تو باز کرد این مشکل با آنکه رخصت و عز و جاه از تو بانه که نخواهم از خدا خود یار رب تو بفضل خویشتر بار	بچه چاره و سپه نوا و سامانم چون خود ز تو مشکلی آسانم امشاده بکنج بیت اخرا نم جز اینکه فدای تو شود جانم نهین در طره و ناک بر با نم
--	---

در شکایت اعمال تبریز گوید

دلی و دیوانه دارم و ندان در نهان دارم مرا تبریزت بخیر است لب از کوه لیریز چرا از سلطان را روش صدف و دستم ز پهلوان مهر از رود و خون گشت و جانم چنان بکشتم عال بهلان و هفتمان ز خوان نعمت نمیباید طمع کردم ز سر بارتش به با خضم انداز تیر انداز تیر همه جرات در چنگ و تشپاره با تیر رسد که حکم والا کر زمین می چرخ شود بالا	که که نهان کنم یا آشکارا بچمان دارم چه آذر با بجان از ملک آذر با بچان دارم که قدری آب ملک بجا برای آب جان دارم که جز از مرغی در کوه سار لیقوان دارم که کوه خطه کاشان و ملک و صفهان دارم که صد آغوش در جان از شایان دارم هزاران عرضی در هر کد زان هر کد دارم که پیش حل شان پولاد را چون پندان دارم خدا داند که توشش از بروج آسمان دارم
---	---

بجاک کنی سینه تنگ آن سر کجای تو	که هم قمار و هم نیکامی باشی زبان دارم
علیردان مرد و آن کس نامرو نامو	که در اوصاف صدستان زبان دارم
برات فوج شیران این پیش در همه پیران	که هر طعمه ندارند مثنی استخوان دارم
این قطعه را از قول آقای عبدالحق پیکانیکه پیکانیکه	
ای غریزی که مال و جاه ترا	بفنا و زوال مشتاقم
بانه آرزو روز روز کار گذشت	که منت کفتمی عشا قم
بس کن این ناز و غمزه کاندرش	که خواهی سزای اجرا قم
بعد هشتاد سال عمر مکر	بنده باز از کرده فاقم
مر ترا صدوق سزاوارست و	من نه عدا دم و نه دقا قم
که بقصد دوام خدمت تو	بود چندی عهد دل شوقم
خوب کردی که طاقش کردی	تا خوری بهره ناز اطلسم
دزد نه خور دی تو راست که پس کو	دغل شهر و تبول رستا قم
چند نازی که این منم امروز	مشرف مسترد اطلسم
اگر اطلاق مستمر تو گشت	نه که آن آید آن و نه شاقم
لیکن از نخواست تو رنجم از آنک	من مخش و تو خلاقم

تو که تا این دور دژ دوستی	چو خضر زیر سیخ و شمشیر
کوئی از بند بیکه خواهی	که کنی مستمال شفا
که بخور هرگز این نخواهد شد	در کند شهاب و شمشیر
تو نه رزاق عسکری و سجدا	بنده آمم که عبد رزا
سجدا اگر خدا شوی نشوم	بنده ات در شوم تر ساسا
کاش رزاق کل حواله کند	جای دیگر برات رزا
و نه تو رزق چون منی ندی	که نه شیا دم و نه رزا
و نه پویشان خوشین بچشان	هر چه ماند از طعوم و اذوا
که بزرگدوشید شهره نه من	که بایات صدق صد ا
به رستی قزل دواتی چند	بر در این قرآ و آن
من همیشه شفا قیم که بر ند	که بیسلاق و کبشلا
نه بزرگدوشی که رزق رسد	که ز سلاسل گذر لباسا
بل یکی چاکرم که در دبود	دیج شده و عشق اشهراسا
که بوی نهی برات به نهد	از کف خوشین شاه آفا
شاه عباس آنکه کر نکبهم	شکر احسانش از پدر عافا

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

حالی آن چاقور دشتال کلاه  
از برشت شاه خواهی دید  
شیر زر اشغال مایه کند  
آب چشم آفتاب آر د  
تیغ من این زبان بود که بود  
رستخیز آن بود که با تو کنند  
چند ازین لعب کو دکان کوی  
من مکر کو دکم که بفری  
یا بیو دم که ترس پیهم دهی  
یا یکجی بچه بر زر که مرو ز  
شرم دارای نعل و کعبه من  
آسمان و زمین من خندند  
زانکه تو اوج ظلم جودی من  
دیگسای فودکان کشوده من  
کم کن این طمطراق که نیست

چون بهر برتند و پریا قم  
که بر از نه رواقی این طاقم  
بانگسار عاد و پیما ابر اقم  
شعله برق تیغ بر اقم  
بهر از تیغ و تیر و مرزا قم  
کلک حراف و نطق حرا قم  
من نه پیرم که طفل قذا قم  
که مضارب که حبرا قم  
هم ز دور باق و هم ز دور با قم  
نوبشهر آمده ز رستا قم  
که رئیس صدور اعنا قم  
که بود با تو عهد و پیمان قم  
موجی رنجر عدل و احقا قم  
شیخ صاف و پیرا سوا قم  
طاقت آن طرب و این طاقم

در کتب قدیمی و کتب خطی  
در کتب قدیمی و کتب خطی

نه توانی که اکل و شربتی بود	که زادرار و که ز اطلاق	قم
تو همانی که دخل و خرج تو بود	که ز اتمام و که ز انفا	قم
چو شد آخر کنون که باید کرد	خاکپای تو محسلاً	قم
خلق از خلق ناخوش تو شدند	جله مقبول حسن اخلا	قم
تا تو با جور با جفا جشی	بنده در مهر و در وفا	قم
که توئی در دینده در ما نم	ور توئی زهر بنده تر یا	قم
کم بشلاق و اندک و شکس من	باطل السخر اخذ و شلتا	قم
نه ان عذر کن که روز عرض جفا	عرضه کرد بطون اورا	قم
<p>ند در عدل شاه و راه عراق بستدند و نه بنده و ستا قم</p>		
ای شیری که عز و جاه ترا	بلام و ثبات مستا	قم
بمدحیت که یادگارست	عاشق صادق و قیامش	قم
بوالهوس سننیتیم معاذ الله	نه هوسناک نیست	قم
که نه بدیج تو در سخن گویم	مستحق کمال و اعرا	قم
سر بدخواه ستر به کور	من چو بزارم و چو دقا	قم

رزد و شید و فون چون بزم	نه فون سازم و نه ذرا
روزی من حواله بر کف تست	گر چه دایم که کیست زنا
چون چنین است بس فراوان	قسمت اندر میان از نا
تا که ندی نیستم و نرسد	وقت از هر غم و قمر
در هنر است چون که باز کران	نسبت خصاص و اطلاق
باز گویم که هست باز کری	نسبت اهل شهر و رستا
هر چه خواهم رواست آنکه را خد	عاریتم بر بی نشن
صاحبان نظم را بعد چنین	کشم و لیک هست اسما
لطفاً باریا شد بفهم و فکا	شهر و در روزگار آفا
و انکس با وفا و صدق و وفا	در زمان خرد و در جهان
در دستم چه پسته پیغمبر	ز درون پوچ از برون جا
این قصیده را از قول پادشاهان ایران که به سیمای پهلوی گفته	
چشی بکشا کردن من آسم	کز حسن نظیر پناه آبا
بکشته مکر کنند زلفینم	بکشته مکر کند یک مکر
باینکه مکر زلفت کم	بازلف سپید مکر زلفت



م	در سبزه مکره آفت با	م	در سبزه مکره راحت جسم
م	مانند کهر جگر عمت	م	چون شد که نبرد خوابگان اکنون
م	در سایه سمن گلستان	م	زین سبزه فغان که خوابکه بگریه
م	زان سبزه بجل حریت نقیصا	م	حسن کل اگر در سبزه افزاید
م	اندوه و نشاط وصل حجرا	م	عشاق مرا چه شد که کیان نشد
م	یکدم بدو صد هزار تو ما	م	همی چه بفرشد آنکه خوانان بود
م	امروز کند اسیر در با	م	و آنخواج که بد اسیر در بندم
م	وان دسته مشتری بدکا	م	آن گرمی رسته مرا چون شد
م	سودا کرد شکسته را ما	م	در بسته بکنج حجره بنشسته
م	امشاده زنجبت بد کپا	م	و آنجا به دست و عظمی پر کوی
م	از روزه و از نماز و قسرا	م	چندان گوید که دل بجان آید
م	کم گوی مکره من سلا	م	ای کج فرطالم ارتودین داری
م	کو وعده دهد ببلغ خوا	م	رضوان کجا و باغ حسن من
م	کو زهره بزدنبار و نیزه	م	دو رخ ز کجا و نار عشق من
م	کفری که بر از هزار ایا	م	اینک چشم دو زلف باد و بین

در داکه پیش چشم این باران	چون آینه پیش چشمی که را
در موقوف این مکر مضور	چون زیره میان شهر کرا
کاری نه مرا جز اینکه بپوست	نشسته زخو و کس مرا
و آن بولوسان که گردن بون	اسپ چون کمان پر پیون
در مصر که دمبدم آرند	هر روز یونی برده یارا
ایکاش یک دوخ بهایگرد	زاله که گران عروند اوزا
با آنکه خدا کو است بوسفر	در حسن غلام خود نمیدا
این است که با شل تن پذاری	بر خرمن گل مسیده حیا
خطی است که بنجد کلر	کرد می است که برگرد مرجا
جرمی بوجو و خود نمیدا	جز موی که رست از زخدا
با موی زنجیر نتوانند	صد مصحف اگر ز بر همی خا
دین جرم دیگر که کام بد خوان	بر نایه ازین طیف خدا
ایزد که باس خلقتم پوشید	از کویت مس غلشت یا
دین طرفه که غریبکی و قوادی	خواهم که کنم و یک شوا
ز آن روی پیش خواجگان عهد	ناکا مترا بر هیچ اقرا

خبر می‌نظامم کرد فادار و	و حضرت خود عزیز و محبا
که او ندهد گمان ببر کا یه	امروز بدست یکسال بنا
با بهت و فرون ز تهورم	وز دولت او بر اسلیما
بر شاخ شنای موج او دایم	هم نمایی بلبل خوش اسحا
لیکن ز خوش آیدم که از شیوه	بر گویم از او هر آنچه من و ا
باری کفشی عا و این ماید	باشد ز جانی بسجا
کو راز قضا اگر کرنی هست	که در فدا نی جان او

پیکه اعمال گشته

ای بزدکی درد و عالم نیت	جز منطلوب و جز تو محبو
خوبی که بگذرد من با یه	از تو باشد احمد بدو
تا تو از فضل صاحبم بودی	طالع سعد بود مصحو
یکرو پیش ازین ز مهر تو بود	ماه و مهر سپهر منطو
بنده را غب خلق بودم و خلق	راغب خلق و خلق مرغو
با همه بد قوار کی گفتی	ثمنی یوسف بن یعقو
چو ز جاستی ز بهر کوب	مرکب چرخ بود مرکو

چرخ گردان ز خوشه پروین	دسته می بست بر جاده
پس سپاه سعور را کشتی	خیل نخلند و بنده میو
این زمان بین که در باطن	میکنند کار و خراگه کو
طالبان مرا که کوفه ن	همه رستفید و مصلو
کر بر کاه جاده تو کز د	عمر بر این سیاق و سلو
و اکتم نطق بسته را آخر	من ارشکم و نه از جو
صبرم از حد گذشت پندار	بنده قائم مقام تو
چند ازین وعده ما که یاد آرید	همه از وعده ما می سرور
من آنم که چون تو که ابی	بفریبد بوعده کند و
خیر کلک و روات و کاغذ خمر	تا نویسی جواب مکتو
در نه ظاهر کنم که اکنون نیز	من نه مخد و لم و من شکو
آسمان زمین بر آتش بند	با تو آنم که من آتشو
شغل من صدق صرف بود و کون	بهان نخل باز مقصو
بلکه در خیل اصدقا عباد	تا بر وز حساب محو
مرز اسیر جد من بایه کوفت	گر تو بدی بی طبعه سر کو

خانی چون ترا غضبشاید	من چرا بیکانه مضروبم
تا هب مال توئی و ترا	دفع باید نه من که منسوبم
نشیدی که کدخدا می عراق	هم درین سال کرد سلیم
من چو آینه ام برابر تو	راست سپنی که بنده میوم
تا توئی حاجب اندرین درگاه	شکر نه که بنده میجویم
ای دای که یک غلط کشم	از گفتن خوشتن پشیمانم
جز جاوده کوی تو نمیدانم	با این همه وسیع ملک سبحانم
در ملک خانششم خوشتر	از گوشه خانهای دیرانم
خاکره شاهستین بودن	بر از شاهای روم دایرانم
ای دست اجل گیر بازویم	دی خلعت آخرت بپوشانم
ایسکت لحد بفرقین نشین	وی خاک نجویش سازینانم
ای شام فراق دور تر رانم	وی صبح وصال بهتر خوانم
کوئی که مداد خون یاشد	هم کار مرد ز برون شده ز چشمانم
و در شمع بوقاق آمدن خسرو خان	می خورده و خور کرده و خندان و غزلخان

دلهای پریشان همه در نفس پیر	جانهای عزیزان همه در چاه رخسار
چشمش سخی را نذر زان سمنه بین	نفسش بکار اندر زان حلقه قفاک
از حلقه آن پیدایس جان دوی بین	از غمره این پیدایس فش حشه
در آتش سوزاتش حشر چه حیوان	خورشید فروزشش در پرده ظلمت
کوئی مکی آمده بر صورت این	کوئی پرپی در شده در کویت آدم
آمیخته با سبزه لاله نعمان	آویخته از سر و سی کشته سبل
لاله نه زره بود و سبزه زره سنان	سبل نه زره در بود و سبزه زره
از زنده بکیر دکان در مرده دکان	کس سر و ندی است که بے معجزی
خورشید جوش بکند و ماه بخشان	سبل شنیدیم که بے معجزه داد
هر سبزه باشد خفت با حق مرغان	هر لاله نیار خفت بر نفس بزرگان
این لاله مگر آمده از زو ضو	این سبزه مگر سر زده از نفس خرد
دل در دوزخ و جان خواهد هم باز تابان	در تاجم از آن سبل پر تاب که در شهر
بر بسته خود و هم بر بسته بسی جان	بسته خود و هم خود بسته بی جان
فشانده بی غن دل از دیده بدمان	انگنه بیسی دام بلا در ره جان
بگشوده همی دستم کار بسته	بر بسته بی پای کر قمار زرقار

مرغی است که بر کلبن طور است پرواز	ز اغی است که در خلش خلد است بجلال
بر نو عیان آرد پیرا عیانت	در کفر نهان دارد سرمایا پان
کافور شوق انجمنه شوق گفت	گر خلد بکا فرزندشش میلمان
شیطان به دار شیطان من غلبه	پیوسته روان در آتش استان
هر آدمی او ملک باشد همرا	نه هر ملک باشد همسر و شیطان
آشفته دلی دیدم در حلقه آرز	چون کوئی گسسته بود در خم چوگان
بچاره و در مانده و آواره و در	بگسسته و گسسته و پسته و حیرا
کشم نه توانی آن من آبی بزرگویت	انصاف بر جزوالت کیتشتان
کشم چو کنت کردی کار و بدین حال	هم بسته بخیری و هم بسته بزندان
گفت این که از تست که خبر شنیدم	پیرانه سرافتد در گری در پهلوان
باز است ترا دیده و من بسته به	شوخ است ترا خاطر و من بسته به
دین طرفه که در زمره دانیان خود	بشماری و سپاری آن کفنا و دان
گاهی یکی خواجیه سپاریم که باشد	دل کندن از شکل و جان کندن است
تا دیده نظر باز و نظر باشد دعا	که خسته کذا نیم که خسته کذا
کرطاب دنیا بکبر و ریشخت	در صاحب حق ای پر میر و عصیان

کاشم بجد از تو نیا هم که نداری  
 در تابستان کی می چلی بر خا  
 نه شمع پسندی که بر آتش جدا زجا  
 کم کو می ازین گفتن عذر آرتوبه  
 زیرا که منم چاکر سلطان و زیند  
 که زندگنی دارم از پند کی دست  
 با خدمت یوان و گرفتاری بسیا  
 کو فرصت نبهاد نل در بر دلبر  
 هر شب شمع و شمع و رفته های پای  
 تا صبح خار زده و راق سایل  
 بر دست کهنه و استاده پیکان  
 بنوشته کنی نه اسرار خلوت  
 بنفشه کی بیعت بگرفته بارسن  
 که مژم پس که شاه است شکوی  
 ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیر

شرم ازین و نکست از خود و اندیشه یزدان  
 و ز تب بگزندی که همیگونه بزدان  
 نه زال ز ندی که بشیون افغان  
 شرم آرد و بر این دعوی کدر خط بطلان  
 این تهمت این نسبت بر چاکر سلطان  
 چونانکه بخون زنده باندک شیران  
 بارنج سفرها و خطرهای فراوان  
 کو هفت شانزده جان در ره جانان  
 هر روز من و سبع و سخنان پریشان  
 تا شام سپارنده اطراف بیابان  
 در پیش کهنه و ده نوشته پیکان  
 بر خواندگی نه تراخبار بد یوان  
 پوشیده کهنه پیمان بسته بشردان  
 که بر در کریم کی یاد است یوان  
 شکو چوشتی که در او جوری غلطان



بر روشن آن لعل انوار ثواب  
 لحنی که بود نغمه کر خنجر داود  
 چون ماه بر آن نظر شاه سنج  
 دارای عجب و لم رث جم خسر عالم  
 عباس شش آن خرد و غازی حش  
 هم بخت از و غرم و هم شخت و هم قبال  
 خشنه و خشنده نه ماه است بخشنده  
 با کو تخریش که کند روی زمین لعل  
 با اشک بدینش که آفاق کند  
 تا پور پناش به پناه آمد  
 اینک سپی کشن تا بید خداوند  
 دل کند و شکوی و پیرانده بشکین  
 کوی که حرمت بر او رحمت و آرام  
 یارب مددی ده که در این کشت  
 جانها همه قربان شود که چه با نصایم

در گلشن این نغمه مرغان خوش سحر  
 توری که بود راهبر موسی سحران  
 چون سرو در این گلشن دست افشان  
 غرشید شما شایع جهان بایر دان  
 هم قاطع کف آید هم قاصع کفران  
 هم جو دبا و دند و هم صمدان  
 با تیغ نشانش و با دستش نشان  
 کو کو خورشان نه بد کوه چشان  
 کو لولولالانشو قطر هشان  
 جو شان و غروشان و بک خنجر و پشان  
 رنی خطه ایمن کشد ز ساحت یران  
 بگذشت ز ایوان در و ان کشمیدان  
 ما دام که بیرون کند بر سوزن آران  
 اعوشن نصرت رسد اعداش بخندان  
 من شرم کنم ز آنکه بفریش کنم جان

<p>         آه ازین قوم به حیت و پدین          حاضر و سگین هر چه دشمن بدخوا          دشمن از ایشان پیش و عشرت و          تیغ و سنگان کار عاقل و کار          دشمنان در گشای زور و خراطیم          آن بجای مخصوص و فتح ممالک          رشک شکن کوفه جانب لا          قوز بر آورده از توالی عشرت          رو بخار و کد و نهند چو رستم          مشت تابین و مغر و کد و سرنک          کاکل نرسن غوی خورد و پند          دست برل بوشان بجای گاند          شاه جان از سر و رحم فرمود          یک نبخشید مود بلکه میفرود          بسپهر این چنین و یکد و سپهر       </p>	<p>         کرد و می در ترک خرد در قزوین          دشمن بدخواه هر چه حاضر و سگین          و دست از ایشان باده و ناله          و هر هیزم شکاف داس و غنچه          خود همه پدست پاسبان و غنچه          این بجای ذریع و ضبط و طین          سبک شکن قاده جاده پان          کوزر مار کده از نواحی تعین          پشت بخیل عدد و دهند چو کرکین          معده سرنک پول و غله تا پان          خربزه بخوان رسیده و شیرین          مزاج بسپهر و خوشه پر دین          چند سقی بهر محلت تعین          درد و کراز و ستمیل تیر زین          کرد و لیعهد و مبر که کین       </p>
--	---

مهر چنار در مقابل صفین	قهر کفار چون مقاتل صفین
نقره کوسل آنچنان که نقره شد	حله روس آنچنان که نقره تن
روسی دیوانه بایاده چو پند	اصف فرزانه با سواره چو فرزند
خسرو فردین بغزم رزم مخا	آمده بر زمین بان آذر بر زمین
توبت لیعهد و رعده نای نوبت	تیغ سخنان و بر قهای نو آئین
معرکه چون گرم گشت از دود و دشت	آتش توبت شکست نیزه در زمین
شکر فروین و ضروری زان دست	بارش آمد ز باد توبت بخستین
ماند و لیعهد و توبت و کوب	غلتد افکند در عوالم زمین
گفت که اگر اضم سیف باید آورد	کرده که رم از شور و لقمه سنگین
لقمه سختی چنانکه مضمر نکرد	تا کند مضمر روح کافر بدین
کرده که می که هیچ معجون هرگز	می نکند همچنان تولد تسخین
الغرض آن روز باشد و و لیعهد	یکدوشها بصید تحل و تکین
آتشباری رسید از دود و دشت	آتش توبت شکست معرکه سنگین
پس خیم آمد ببارگاه پسر	واجب و لازم شد این تبت همچین
گاهی سرگردان پیش که دارند	اسم خوانین و راه و رسم خوانین

آینه بگوشه با انا مل مضروب  
نازک زرم آسچنان که رنج کند پان  
مقتضی شکست با دست نوان  
طایفه نوبلوع و نوظهور نوکار  
یوسف مصدق و نوکوی و باید  
بس عجب است انیکه خانه خرامه  
شهر و ساکین هلک رستم دستان  
نه صفا ابطال حرب و اهل کار  
دست کارین چنان سرزد که لعل  
ایک شیدی خبر ز هول قیامت  
هشتاد رکت که صد هزار هزاران  
حد حسام آسچنان که حد غمت  
تیب سو آن خوشگانی که فرشت  
تو بچیان آن موکلان که سپا  
نیزه سرباز و صالحه ات سپا

غالیفشانه بر محاسن مشکین  
باش محل بروی نین ندرین  
به بود از بستان بباد دیرین  
نوگهان در پوشش سبیل چین  
طفه نوان مصر و حر بسکین  
در ساق بجاک شکر و ساکین  
پنجبیا روز دین بد کارین  
نه براحر کفسر و معرکه کین  
کرد خون عدوی فخر سلطین  
خیز و قیامت بهشت شد در کین  
از در کات جمش آده قضین  
آب سمان آنچنان که شربت غنیز  
ناصرط برای نصرت یسین  
کافورین است با ماکت سنجین  
از دوطرف دو سینه آمده پرچیز

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

<p>خضم شکارند همچو شیر و تارکین  نه بقیاس آید و نه حد و نه تخمین  همچو کبوتر نه پر چنگل شاهین نه  کرد بهش تو چه و تخمین  رهش بهر سو بشران و فرامین  شهر اسر زبیب و زیو و آئین  چونکه بفصل صبا لاله و سرین  چرخ بلب آورد ز ماه و ز پرین  بر خنجر خسروان کشد خط تر قین  کین فلک نیکیون نپاید چنین  تا مه کانون بود پس از تشرین</p>	<p>شکر تبریز و ایران و رومی  دیلم سر آورده آتش که شمشیر  کفر قمار و بچکبک شکر اسلام  ایزد دانا و پادشاه توانا  از پی ابلاغ این بشاعتی  خلق در آمدیم پیش عرش طرب  خلق در آمدیم پیش عرش طرب  جمله باقیال خسروی که تارش  فخر شاه آنگه نشی جایش  دولت او در جهان نپاید چندان  افسر او با و بر ز تارک کردون</p>
	<p>شاه چهاراد گفت لم لاک  روح امین گفت صد هزاران آیین</p>
<p>بنما و اند غمی یا مدعی شغل الوزاره  ام بغارین بکل منها الف مغاره</p>	<p>لا بهاء لا دماء لا پاهان لا عباره  لا بقطر ام قواره ام بقدر کمالنا</p>

<p>قل متی قرنت یا بدق شطرنج الفکر  ان یزانی اهلک العظم بیا سحما  اتری شخص قدسی بعد ترک لاشتر  انت نفخ صادر فی صدر یوان الصد  نعم بالیغت بالآمال من تکال سفا  وطلب الاموال من حیث تری بقالیته  اتما الاملاک من عثر کی نبغاه  و حکیم یا تو منا غربا کم صادر مطاره  د بهت من دو قه الدوله والذین  وهو فی مخزن بیت المال من الارلام  او کما فصل فی محتاج القطن شراره  اور ایتیم رشوه تحت غشا الاستعاره  قلت نبذا من له عاقل فیه الاشاره</p>	<p>و متی قرنت الام من مدط الفکر  این امثالک یا متوف من تکالجم  قل لئامن انت متی متی منک الزیاء  سافر من لاره کانت لک سحبه جأ  فعلن یا شنت من غط و طیش و حواره  و نصفن عشر علیها تاره من بعد تاه  و کذا الملاک فی عدم و عمر و حواء  بل یرجی عاقل من حلقم الا المراره  فهو باله لقرع الشرح والعرف حواء  فعلن باله یفصل بالانبار فاره  بل ستم سرقه تظهر فی زرق التجار  فیه سر قل ما یرج فی طی العبار  انا بیکار وودی الحق آم اتمه کار</p>
---	--

من احسن القصاید

<p>ولا تاگی تخت از دست هر پیمان شکنی</p>	<p>درا آینه کاینجا جله زین بیت سخن</p>
--	--

بر و پر د ن این خانه بزار خوشی بکار  
 سفر که قطعه از نیران و دوش طری ایما  
 درین دور زمین طور غریب که بود  
 چو عشا باشی معدوم باشی از جوی  
 بیا مرغ ارشوی بلبل شو و آشفته کل شو  
 نه مرغ خانه که بهر دم آب کفی ده  
 همان بهتر چو پروانه که تاسی بجا  
 و گر چون بگسار می آیی سدا  
 تو ای طوطی که در هند دین و تاندار  
 ترا غم خضم دیریت و دهنخانه درین  
 چو در خانه دشمنی و محبوبان کنی کن  
 اگر داری هوس بشکن کفش تپش  
 باغ اندر شوی تازان نازان با هم آواز  
 خلقوم شب یاز غنون با رغوان چو  
 پازیش سکا پر دمان چو چمن دریا

بدر

پادشاه که از نیران و دوش طری ایما  
 درین دور زمین طور غریب که بود

کرین دیوان دیوانه که زند جان و پیش  
 دل صدره مهر خوشتر چو خوار و روتن  
 تو این طالع خواهی دید تا که رو کفن  
 که خود را کاهاده گاه از همچون رخت  
 که که پنی جفا باری زیار خوشین  
 که می جو رزن و کاهای جفای بازن  
 ز شمع بخت شعله خار و گون  
 رشت تیر زن دست پر دین  
 چو این کین چو در کن دشمن کن  
 وزان پر حرم کینه بلفات فتن  
 مکر در پا جان چون مرغ لطف درین  
 با طبع و باغ و صلب و سرو و سمن  
 طربهای نواز دنیای غمهای کسین  
 زمرغان سحر خیز آغوش بسترین  
 که آفت نشستن است از پر دین

<p> طمع داری که در طرف مقل کین سینه  هر پنج ارشم او پی هر ارشم من  که جرم دیگر از این ضعیف متحن  چه تدبر اند بر دهر زن دارای کین  خیانت پیشه کار اینکار و مو متن  بلیدی بلد خوانی سودی را حین  چو طبل اطلدانی و عا نو از احتین  شوی سوا چو رین خصلتان عجزین  نکه کن با بوقت کارشان کمتر درین  اگر خبر ای شید شوم زن که کردین  چو بد اندازند در دهال آن صیدین  که بس با رحن آخردین دارمحن  که نه آب علف خواهی نه جل رسین  فردن منی شن هر جا فردن در ستن </p>	<p> جمانه را سر شب تا سحر از دست تو  تو خود با ترک خوز ریزی پویندی خبر  مگر از خیل خدام شهنشاه جهان تو  خیانت پیشه کردی با من حق دشتی  تو هم از ای تلپ من از سر و از نه شای  محق را بطل انکاری محسن ایسی انکه  ز فانی امصافه پیش اگر آید جمل کردی  تو از فکر غرادر کردی زور نه  بکلاف و به کام کراف از مردن دید  پاکبازین سودا که من خرد کا فرم نیاید  هر که نم ناد جو فروش اندازد یکس جو  تو خود که در شوی کلایک کاهش  نه عاشق آخور همچو خرنزیر بار اندر  نه آخور دور شود خر خوشی خر که شو بار  چرا با پیشف آری که چون کوان پرد </p>
---	---



به از هفتاد و پنجاه پستی قطوری کزین پستی  
 جواد و صام و جلال با فوج را درین میدان  
 پاکباز زبان هر چه خواهی گوئی از این  
 بهر جای می صد به پستی ن تیر و  
 نهال خدمت و کلاهی خدمت را درین  
 مرا لغت کن از سرمایه صدق و صفای  
 من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا  
 ندیده می هر سالی در شب در که  
 مرا این بند کبیا در پشته که کرم  
 پس از کفر من شد مرده و تنهاست کما  
 نیم کرم ملک آخر که این نوع حیوان  
 نه آب نان آب می می کرد و اگر درین  
 درین فصل شتا که زینش بر روی  
 کن رنده اطفال شک و شک اطفال  
 مرا به این جان چاک اگر کرد و دین نان

کدام

قطره قطره و قطره اش تب و هفتاد و پنجاه  
 به پستی فوق را در پویه و در تاشین  
 به پستی مهر و مهر خوشی بر دهن  
 که اینجا خاتم بلم بدست هر من  
 پریشان غریب به پیشانی من  
 درین بازار را از اگر غیر از غنیمت  
 تو باری پند و عبرت هر چه بر حال  
 چنان که در کشیده سلا با بر من  
 بنود فرونگا نذر برت از من  
 خسته دیو را با هم فرین کهر  
 چون چو آب خور عمری مجال  
 عیال پیر و خور و دوزخ مرد و زن  
 که در شهر کنجی پراز در عدن  
 که خواهی که طفلان بدین  
 که طفلان مرا چون کل تن یک پسر

<p>زغان همیه را بسیر و شغال اندرین غا سکان کوچه را سنجاق و قلم در بر آ پس آنکه چنین حالت علل را ن دیوار را خدا کوید که بعض الظل اثم وین جها زبان چون از زبان آید همان بهتر بود</p>	<p>بسان چوب چین تو دوشک خن کسان بنده را ز جلد خود شتر بدین پای اتمام جان بنده در سرو عین خداوند که با این بنده بعضی الاثم طین صلاح حال خود را قطع این سخن</p>
	<p>بیا بگذر این نعمت که به بندت بصد چو فصل و بدل بهشت رب و الهی</p>
<p>ایاشکسته سر زلف ترک تبریزی عسیر عسیر بر مهر انور فشان کسی بسبیل آشفته برک کل سپر همی بغلطی بر لاله های بستانه باغ و بستان باشی همیشه باستان دو شوخ نشسته آن هر دو ترک تیغ بد فغان از آن دو سکر که فشان بکند تو کوئی این دو نیا خوشتر در عمر</p>	<p>شمار تو همه دلبندی و دلاوری حقیق و شکر بر شک از فرامیزی کمی بلا ز دوسته متکثر پزی همی بگردی در سبزه های پالیزی چرا زحمت تا محرومان پیرامیزی که کارشان همه خو خوار است خجری هزار مرتبه ز فتنه های چنگیزی مکرد ورنه و دزدی و فتنه گیری</p>

<p> غلام و زلف رخ شادان بزم  جماعتی مترنم که دام عام کنند  ایمانی موجب من از تو آن دیدم  تو خود برهنه و لپه برک خوار بشی بزم  اگر نه اجوف هموزی از چه دارستی  تو خود چه چیزی و آخر چکاره که کنی  خدای داد بر کس هر آنچه لایق بود  تو خواه رضی باش ای عزیز خواه باش  رمن که با تو باین چهره و باین رومی  جز این که با تو بکشم که خیزد و بیا  برو بایش چه باید مرا که پند هم  کر نه نایب سلطان روزگار دهد </p>	<p> علاف مصلحت نامان دهنری  صلح و سجد و سجاده و سحر خیزی  که دیدم من از کبر و عجب پروری  بناکت داری چون بوستان پاییزی  بهرد و پهلوا و ضعیفهای همیزی  فغان و ناله ز بیکارگی بی خیزی  بنایدت که حکم خدا را ویزی  بلی قضاست که وار و نمیکند پیزی  بگویم و تو باین تنیدی باین تیزی  چکرده ام که بقصد هلاک من خیزی  ترا بهر تو بامن بکینه بستیزی  سزای هر که کند زدی کند چیزی </p>
<p> عدوی جایش نشد شراب قوی  مدام دلشوا هوشن لال کاریزی </p>	
<p> اسی بدیج استر و رس بدیج استر </p>	<p> شعر چون شاعر یا شاعر خودی کنی </p>

من چنان گویم که حرفت از زبانم  
 که بعد لفظ اندرون کجرف من باشد  
 در چه نماید در حد و خط و خطا  
 جرم یا رایت هر جا خود تو از ناخود  
 همچنان که هر چه در شانه گفت و ستا  
 تو بکن استغفار کفر محض است  
 خود ترا با راه و بخت دیگران آخر چکا  
 هر خطای را خطای فاش تر آری لیل  
 خود چو او رسک نظم و قیودن آری سخن  
 اگر که کردند ثابت کن که نه به شو  
 که زمین پر سی رما کن این سر از  
 چون که غریبندگان انبلی مقود باز  
 نا کجا جمل مرکب ای بدیع آخر چرا  
 در خطا طبع حسن مانده چون در  
 مردمان را بد آید زین سخنان زینهار

تو چنان گوئی که لفظ خود بر لب من  
 تو یک لفظ اندرون خط و خطا  
 سحر صد دان را بر دار اگر عدد من  
 زشتا کرد آوری مقبول از حق من  
 اکشایر لفظ بشید مشد من  
 را از احمق را قیاس از راز احمد من  
 را خلق خوشن امیکن اگر سب من  
 را استکونی دفع فاسد با فاسد من  
 ظلم محض است تنیکه مطلق هر چه من  
 پس کما ناز اهر اجس موعود من  
 در غیبه سی و ارام مجد من  
 توجه قداری که نتایج و من  
 تو بدین ترکیب از ذات من  
 بس جل و صحت عقل من  
 روزبان در کام درش که خوش آید

پند من بپند زار نفی بزرگان کرد  
کر نکوئی چون سبب بار ز غم جوئی کرد

در پندیری و صراحتی که میسختی  
نفی شاهانه منصور مؤید میسختی

در نزع و غرضش در سلسله الوطاری  
عاقبت چون صد دالیه بن محمد

هر کس که روزی بدترسد  
زیرا که چو نفع از آن غذاهاست  
و انگاه بخیر کی نشیند  
و آن کند گشت که بنده بافضل

وَجِبَتْ وَهِيَ مِلًّا  
اَتَمْتُ بِاللَّهِ الَّذِي  
اَحْبَبْتُ مِنْ حُبِّ  
تَاوَدْتُ لَكَ  
فَقَتَ مِلًّا غَفْوَةً  
لَهَا طَمَعٌ قَدِ فُطِرَ كَ  
بَصْنَعَةٍ قَدِ صُوِّرَ كَ  
وَمِنْ يَحِبُّ مَنْظَرَ كَ  
فِي شِقْوَتِي لَوْلَمْ اَرَكَ  
رَوْحِي فَاِنْ اِي سِرِّ كَ

در سال شصت و یک و علی گنده بر روی توپخانه که از لشکر عثمانی گرفته شده حک کرده

[illegible]

چون بال بر سر زود و صد رومی و عباس ز امر ملک شد بر زروم	قصیر شد فتح علی شاه رزمخواه زین تو صد گرفت یک حله زان
بسیه لوز را قایم مقام والد بعد خود نوشته	
یاسید لوز را مالے حاجه فانظر الی و اسفنها و اسخ	اآا ایک وانت تعلم حاجتی من شتر ابرامی و سوء سماجی
در مع میرزا حسین لید میرزا محمد علی بنک بکوش	
آپچه از مرکان خوزر حسین بر کشت خان خطاشی بنا کون صبحی قاسمی	بر حسین از جفای شکر دشمن کشت و جفای فحشین از سر زنی اشخوشت
رشتی ع ایوای که بد نام شد رفی که کنی رام خودت نام شد	بار نیچه کو دکان حمام شدی با این هم چنته که چرا خام شدی
رشتی ع از حجره نوی دشت مرد	با سادہ رخاں جانب کلکشت مرد
تبریز شین در سخاں دم شو سکین نشین یکبشت مرد	

<p>این و جلد و سیرت تو پیرت این پست بلند و کوه و در تو پیرت</p>	<p>رشتی علی این فتن شست پیرت عاشق باید که زرم و سوار بود</p>
<p>کرده و دلت کرد و آزاد زان سان که بدندان تپش کشاد</p>	<p>بخواه که کمر محاسنت چه قناد برشیت یکت کوز که خواهی بود</p>
<p>دل اطلع زمانه در بند محواه اگر سیر و پیاز کند ناکند محواه</p>	<p>بخواه پانوشتر ازین بند محواه با این بحر و نعل که داری زینهار</p>
<p>رحمی کن درین کند و نام بران یار ایچو باز گیر از ان کام و دمان</p>	<p>ای خالق خلق ای جاندار جهان یا شاه و استان ازین مغرودمان</p>
<p>بیرون کن لبش بر سحرار توئی کو مالک حسد و مالک ناتوئی</p>	<p>شیطان توئی ای حاجی عیا توئی اما که دین کار زبان کار توئی</p>

این و جلد و سیرت تو پیرت  
این پست بلند و کوه و در تو پیرت  
کرده و دلت کرد و آزاد  
زان سان که بدندان تپش کشاد  
دل اطلع زمانه در بند محواه  
اگر سیر و پیاز کند ناکند محواه  
رحمی کن درین کند و نام بران  
یار ایچو باز گیر از ان کام و دمان  
بیرون کن لبش بر سحرار توئی  
کو مالک حسد و مالک ناتوئی







هوانند

و پیاپی کتاب مستطاب

از نشأت خاطر نقاد و طبع

و قافیه مخیر الکتاب منسجم بفضل و الآداب

قدوة الآداب تاج البیان عالیها مقرب النخافان

محمود خان ملک الشعراء است که در دولت تو

شوکت قاجاریه خلد الله ملکهم بقرب ملک

الشعرائی بوراشت و استحقاق خلفاً عن سلف

سرافراز و مشارایه بعلاوة فضایل صور

و سنوی درین خط و بیان و فنون

نقاشی از دیگران

ممتاز است اللهم

تمم بالخیر

CALL No. 1915 0004 ACC. NO. Y14A

AUTHOR \_\_\_\_\_

TITLE منشآت محمود خان ملک الشعراء

[illegible]

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

